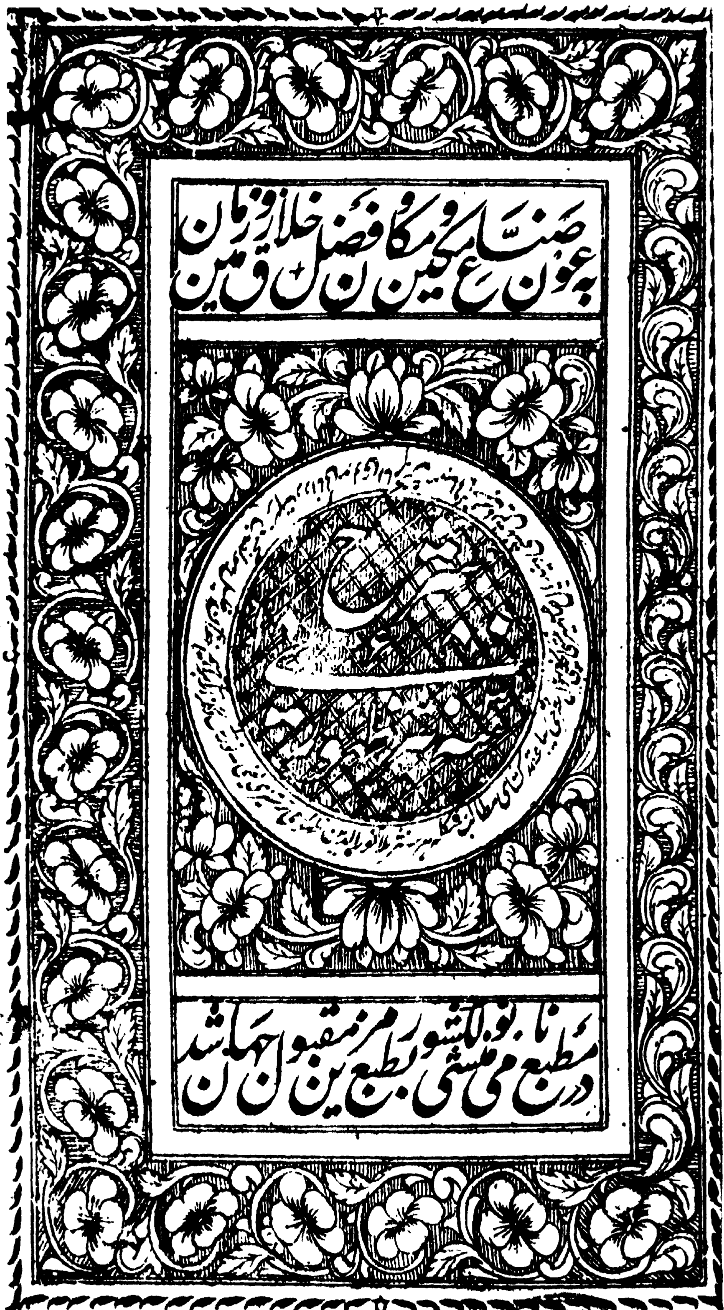

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد



سپاس با حمدی که صریر قلم از زمین ادای آن گوش آن هو الا وحی یوحی میتواند زد و بعد از
نعتی که زبان قلم بمیمنت اظهارش حرف انا افصح نقش صحیفهٔ بلاغت تواند زد و سامعهٔ حواشی
نازک مزاجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینهٔ بو الهوسها میزند که بدقت تصمیم ارادهٔ صهبائی
بو الفضول عروج مدارج آرزو میداد که بجهت استفادهٔ طالبان صافی نهاد مقامات سه نثر
ملا نور الدین که خزینهٔ نقود فصاحت و نقد گنجینهٔ بلاغت است طراز دامن تحریر ساخته بنا بر اشکال
آنرا بخطوط عبارت شرح مخطط نماید اما از انجا که الامور مرهونة باوقاتها صورت آئینهٔ شهود از دست
سعی مذکور بجایی نمیرسید و سر آن رشته از هیچ جا بر نمی آمد تا آنکه در بینولا حسن رسوخ بعضی از اخلا
که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفحهٔ خاطر است بمعرض قبول رسیده و اختیار
دست و قلم بامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفحهٔ انشای شان بقبول
نقطهٔ خال از دوائر صد گره بر جبین میزند و خطوط جدول اوراق ایشان بر اندیشهٔ گلکاری

زرگل خطامی کشد امید که بدیدهٔ انصاف نگریسته وقت فکر هیچمدان را در تحریر معانی
آن کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را در معنی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که به تعدی
کور سوادیهای کاتبان هیچمدان تا غائب به شکنجه نامربوطی درمانده بود چه قدر خون جگر در کاسه
خود نموده و چها از پهلوی دل غذای چاشت و عشا فرموده استغفر الله غلط کردم سقم سوادی
که درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطاهای که از گریبان بی استعدادی
برآمده در آغوش شفقت در آرند که بمجوای واذا مروا باللغو مروا کراما اجر عظیم دارد و حرف ثوابی
فخیم مے انگارد +

دیباچه نورس

صم سرود سرایان عشرتکدهٔ قال که بنورس سرابستان حال کارکام و زبان ساخته بشهد
ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکر در رگ و پی نی دوانیده سرود
سرود بضم اول و واو هم مجهول و هم معروف ماضی است از سرودن بمعنی نغمه کردن و
حاصل بالمصدر نیز و بمجاز بمعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید **بیت** بدری سفالینه را
سفته گیر + سرودی به گرمابه در گفته گیر + و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سرود سرا بمعنی نغمه سرا
چه سرا از سرائیدن بنابر ضابطه مقرره فارسیان که دال مصدر در امر و مضارع بالف بدل
شود چون فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون
بودن و بود و درودن و درود و لفظ شنودن و شنود ازین عالم نیست که اصل آن
شنفتن است کما سیجیئ من بعده فی قوله اما بعد مژده شنیدن را بگفتن الخ عشرت بکسر
در اصل بمعنی صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش

ونشاط استعمال فارسیان است وعشرتکده جائی که دران عیش ونشاط کنند چه کده
کلمه ایست از کلماتی که افادهٔ معنی ظرفیت کنند واما فرق درین لفظ وکلمه و دیگر آنست
که این لفظ بدون ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب دبستان مذاهب ورند کور
بسیار جامی آرد که دران نزدیکی کده ایست وامثال آن بخلاف آنها چه لفظ دان مثلا
مفید ظرفیت بعد از ترکیب است چون قلمدان وامثال آن نه تنها قال گفتار کاشی اکشف
نورس در اصل بمعنی نو رسیده است وآنچه بر میوهٔ تازه وسبزه وامثال آن اطلاق کنند
مجاز است و در چراغ هدایت آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید وحید گوید بیت
زلف نورس از بناگوشت نمی آید فرود ؛؛ خود بده انصاف از سبز رخت چون بگذرد ؛؛
و برین تقدیر شبنم را ای مصلحه باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که درینجا نیز بمعنی نو رسیده
چه قباحت دارد که بمعنی نو رسته باید گفت ومحتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل
رستن نیز استعمال داشته باشد چون سبزه نو رسیده ، و رسانیدن متعدی آن کذلک شیخ
در گلزار ابراهیم گوید نثر گلزار ابراهیم در خساره یوسف طلعتان نمو و نخوت رسانیده
وهم در مینا بازار در دکان تنباکو فروش گوید نثر ودوش در که چه فی چه مینا ستانها رسانیده
سرابستان ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سرا باضافت که بنابر کثرت
استعمال مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا وخانه سازند
وبمجاز بمعنی سرای استعمال یافته که دران باغ سازند سعدی در گلستان نثر بستانسرای
ملک بوی پرداختند وگاهی بمعنی مطلق بوستان وباغ باشد چنانکه درهمین مقام واینده
نیز بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهاب
و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید ونیز آورده اند الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن

او بسط او قبض و السحال سمی حالا التحوله و قیل عطای حقتعالی که در دل سالک فرود آید
بغیر کسب چنانچه قبض و بسط و شوق و ذوق زائل شود بظهور صفات نفس و اگر دائم باشد
وی را مقام گویند کما فی الکشف و چون علمای ظاهر را غیر از قال نباشد ایشانرا اهل قال
گویند و صوفیه را اهل حال نامند نصیرا همدانی قال و حال بمعنی مذکور آورده شر از انجمن قال
به نهانخانهٔ حال رفت و در ما نحن فیه بامعنی است و گاهی اوضاع و اطواری را نیز گویند
که بر چیزی دلالت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصه
موسی علیه السلام و شبان میگوید **بیت** ما درون را بنگریم و حال را ✤ ما برون را
ننگریم و قال را ✤ و نورس سرابستان حال عبارت از همان حال از عالم نقار چه زد که
که همان نقار چیست و همان نقاره کار کردن یا ساختن بدو وجهه مستعمل است یکی کار
کردن و یا کار چیزی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیزی به اول بتقدیر
نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف کسی بمعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن و بمعنی
کشش و بدمعنی بالفظ تمام نیز مستعمل است سعدی گوید **بیت** کار خود کن کار بیگانه
مکن ✤ در زمین دیگران خانه مکن ✤ شریف تبریزی **شعر** شمع را دیدم که از بر از شب
وصل آگه است ✤ صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم ✤ ثانی تکلو **ے**
از یک نگاه یار بصد عاشقی لبت ✤ کارم تمام کرده و من غافلم هنوز ✤ و بمعنی کارسازی
و فائده مند ساختن کسی را و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی نیز آمده چنان که گویند
کار چشم از گوش نیاید یعنی کاریکه از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب
نمی شود کما سیجیئ بیانه و بتقدیر دوم ای بشرط اضافت بسوی چیزی پیشه آنچیز کردن
چون کار شانه یعنی پیشهٔ شانه تراشی و این مجاز است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم

جاده کردن مناسب نیست بل به فعل می باید و این شغل پیشه گر و است بمعنی پیشه ور
شدن در شعر نظامی سگ آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز گرد و خاک از پیشه نیست
از این قبیل است کارگل که در گلستان واقع است با جهود انم در کارگل داشتند ای در کار
گل کردن یا برداشتن بسته‌اند و دشنه کاری در فقرهٔ ملا طغرای مشهدی که در رسالهٔ
تاج المدایح گفته شعر از آیات آسمان بدر را در دشنه کاری هلال سینه صاف یعنی در کار دشنه
سازی هلال الخ و احتمال دیگر که کار دشنه خلیدن آنست از لفظ سینه صاف ناشی است
چه هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سوء ظن باشد و کسی از ان در شک بیفتد گویند
فلان سینه صاف است فتامل وجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته
بیت ساخت کار آن کس [illegible] ساخت * بر درد عشقش آنکه خود را باخت * و از کردن
نظامی بیت جهان [illegible] و آهنگ بیکار کرد * به بدخواه چشم بد کار کرد * [illegible] از اهل
معانی [illegible] شود که در این صورت نیز تقدیر مضاف لابد است و چه در شعر مصنف مراد آنست که
کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرده است چه کار چشم بد تباهی آوردن است فافهم
و فی ما نحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون
بمعنی کار سازی و فایده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس
از بلوغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را
استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصریح و دوم بالکنایه و این معنی را جز بدقت فکر
نمی توان فهمید و شاید از عالم همان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است
بشرط اضافت آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است
یعنی نورس مذکور را خورده اند و از ان لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

و این نیز از جمله صور وجوه اول است کما لایخفی علی الفهیم عذب بفتح یکم و سکون دوم آبخوشگوار کما فی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش گوار آنکه در صفت بیان واقع شده مجاز است و عذب البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق موصوف است چاشنی در برهان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بچشند و در بهار عجم گوید که بمعنی صنعت و مزه از ان جهت است که اندکی از ان در تشخیص باشد چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده عالی ده گفته که چشیدن که بمعنی خوردن اندک از چیزیست ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف الف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد و چشیدن مخفف ان انتهی کلامه میگوییم ممکن که چاشنیدن بالف بدون نون بود و چشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید بیت ورین ره چو من خوابانیده نیست ٭ ندارد کسی یاد کاینجا کسی است ٭ و باشد که چاش از چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمه نی که برای نسبت است از عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال محذوف شده درینصورت نین کلمه علیحده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یا نسبت و نون زائده بود و نون زائده در کلمات فارسی بسیار آمده چون مهمان بمعنی رمان ای رمنده و دشمنان و زلیف برای تازی بمعنی ترس و بیم دلیفین و شاید همگنان ازین قبیل باشد چه اصلش همگان باشد جمع لفظ همه و کاف بدل از هاء مختفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی کما لایخفی و احتمالات دیگر در شرح ظهیرای تفرشی تفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد لفظ نازنین مگر آنکه نون غنه در آخرش نیز لاحق شده از عالم زرین و سیمین و امثال آن

پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون نون غنه مستعمل است والله اعلم بالصواب و
چاشنی بمعنی شیره نیز مستعمل شده که آنرا برای ساختن شیرینی ها بقوام آرند و فی ما نحن
فیه بهیچ معنی است که ستقف علیه بهر کیف چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی
یعنی خود نغمه در نی آورده دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در نغمه باشد درینصورت نی عبارت
بود از نئی که از آن شکر حاصل شود ای نی شکر و چاشنی بمعنی مزه یعنی نی شکر شیرینی نهاده است
چنانکه در نغمه پس نی از مناسبات باشد اما رکاکت این توجیه مبرا از بیانست و مخفی نماند
که نی را در ذهن بطریق استعاره بالکنایه تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا آرد میده
مثل خرما و جلیبیه پخته بعد از آن در شیره اندازند تا چاشنی مذکور در آن نفوذ کند شکرین که مرکب
از شکر و یای نسبت و نون غنه آنرا لاحق شده مانند زرین و سیمین و امثال آن خان آرزو
در شرح سکندر نامه نوشته که نسبت بیا وقتی باشد که شئی منسوب الیه هیولی و ماده شئی منسوب
بود مثلا زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند
و حق تحقیق آنست که قیاس همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار
درینصورت بر همان قدر مسموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمردین
انتهی کلامه و میگویم که تفصیل این مقام اینست که استعمال یا بنون غنه در جای است که منسوب الیه
ماده منسوب بود چون انگشتر زرین یا سیمین و ساعد سیمین یا در جای بودن آنست که از سیم
و حلقه آهنین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند
که همه اش در گوهر مخفی گردد یا بمنسوب اتصال شدید داشته باشد چون دست نگارین و
جامه رنگین چه رنگ حنا با دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال
دارد که جدا کردن آن بسهولت صورت نمی بندد و یای تحتانی فقط در غیر جاهای مذکوره چون

دهلوی و سامانوی و ایرانی و تورانی و امثال آن و ازینجاست که هرگاه قاتل مراد
بود خونی بدون نون گویند و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد خونین بنون غنه خوانند
لیکن لفظی چند مثل کهین و مهین و کمترین و خوبترین و خوشترین و بدترین و بالائین
و پائین و زیرین و فرودین ظاهرا ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجانب
است نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب الیه ماده منسوب باشد البته بنون خواهد بود و چنان
نیست که نون غنه را بودن صورتهای مذکوره لازم است پس عموم و خصوص مطلق بود
پس در غیر صور مذکوره از یا و نون از قبیل نونی باشد که بعد از حرف ها زائد محض آید چون
اسپان بنون مسید آسیا سنگی که بآن غله آرد کنند و سون بمعنی ظرف و در الفاظی که منافی صورتهای
مذکوره گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه بر منسوب است چه از جائی که
تشبیه تامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است و توضیحش آنکه کهین و کمترین
و غیرها کسی که یکه و کمتر و امثال این مشابه باشد و مشابهت بدان کوته غالب آمده که گویا
مشبه عین مشبه به محسوس شده و حال این لغت حال بساط گوهرین است و لهذا کهین
و امثال آن بدون نون نیامده مگر بر سبیل شذوذ و چون زرین و زمی نظامی گوید بیت
اساسی که در آسمان و زمی است * باندازهٔ فکرت آدمی است * درینصورت لزوم از
طرفین متحقق شد بهر کیف شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز حلو بود نغمه را نیز بسبب
حلاوت و لذت آن شکرین گفته والله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و محاوره
باز پرداختم بدانکه سرو و سرایان الخ مبتدا است و قوله که بنورس الخ صفت سرو و سرایان
و قوله عذب البیان اند خبر آن مبتدا و عبارت بتشهد الخ متعلق بخبر و قوله چاشنی الخ صفت
صانع و جمله که در صفت سرو و سرایان واقع شده برای افاده ترقی است یعنی از قال

بکمال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد
قلم را در تحریر لطایفش می فرساید که سرائیدن بدو معنی آمده یکی حرف زدن وسخن
کردن و دوم بمعنی نغمه کردن کما مر و قال نیز بدو معنی آمده اول گفتار و دوم سرایندگی
چنانچه سرایندگان را قوال و نوعی از سرایندگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی
ترجمهٔ آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید **بیت** یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش
که میگفت گوینده خوب دوش * پس هر دو معنی سرائیدن مناسب هر دو معنی
قال باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقه
هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام مظاهر ادر لفظ کام ایهام
باشد چه کام بیک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روائی و کامروائی هر دو آمده
و درین فقره تعبیه از واجب تعالی بصانع و در فقرهٔ لاحق بلفظ خالق بنابر نکته ایست
چه دوانیدن چاشنی در رگ و پی چیزی چنانکه سابق در فقره صنعت است و دمانیدن گل
از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته بزلال
حمد خالق رطب اللسانند که گل ترانهای تر بر شاخسار صورت و صدا دمانیده **ش**
خوش بوا و معدوله است و معدوله واویست که ما قبل آن خای مفتوحه و ما بعد آن
حرفی از حروف نه گانه بود که آن الف و دال و رای مهمله و زای معجمه و سین مهمله
و نون و شین و های هوز و یای تحتانی و یای فارسی باشد مثل خواجه و خود و خوره
بفتح اول و ثالث که نوریست از جانب خدا تعالی که بر خلایق فائز شود و بوسیلهٔ آن
قادر میشوند بر ریاست و حرفتها و صنعتها و ازین نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ
عالم عادل تعلق میگیرد کما فی البرهان و ازین قبیل است آخور جای علف خوردن دو لب

پس انچه برهان القاطع نوشته خطا کرده و خوزم بزای معجمه بوزن بزم بمعنی بخار باشد عموماً و نزم را گویند عموماً و نزم بنون مسکور و سکون زای معجمه تازی بخاری باشد که در ایام زمستان وغیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بزای فارسی هم آمده کما فی برهان و خوست کوفته شده و ازین مرکب است چنگالخوست و آن نان گرم در روغن و شیرینی درهم مالیده شده باشد و آنرا چنگال و چنگالی نیز گویند و بمعنی هرچیز درهم مالیده نیز آمده و خوند بمعنی تند و تیز و مثال شین همین لفظ خوش که ما نحن فیه است و خوهله بمعنی کج و ناراست و خوی حراق اما بواو مجهول نیز لغتی آمده دران ابونصر نصیرائی بدخشانی گوید شعر گر خم مست یار به بیند غزال چین + چون طره خجالت از ان هر موی او چکد + و خوهله بهای فارسی بمعنی ابله و نادان و هرگاه یاد تحتانی معروفه بعد از واو بود دران وقت خای آن مکسور باشد مثل خویشتن و خوید گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن [illegible] زن دو ید هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر هر که مزروع خود بخورد خوید + وقت خرمنش خوشه باید چید خان آرزو بخوید بهای موحده درین شعر گرفته اند و لفظ چاکوچ در جهانگیری با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد پوربهای جامی گفته شعر بر دیده زد بچاکوچ دشنام و میخ چوب + اهل جوین را زمین و بسار لعل + ازینجا معلوم میشود که هر واو تبلفظ نیاید گو که بعد از خای مفتوحه و قبل از حرفی از حروف مذکوره واقع نشود و آنرا نیز معدوله خواندن درست است نه واز استعمال بعضی معلوم میشود که واو مجهوله مثل دو و تو و چو را نیز معدوله توان گفت و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوله واویست که از و عدول نموده بحرف ثانی آن تکلم کنند و اینجا حرف ثانیه نخودیست

وبلکه خوش تکلم می کند اما این قدر هست که نیک بتلفظ در نمی آید والله اعلم بالصواب
وخوش نفس از عالم خوش سخن وخوش حرف وخوش کلام است بمعنی شخصی که کلام
وسخنش نغز وخوب باشد. صائب **شعر** سبزهٔ خط صفحهٔ رخسار جانان را گرفت * طوطی
خوشحرف از آیینه میدان را گرفت * تاثیر * بی خنده تو از شکر خالی است بزم می *
نقل تسبی لب خوش سخن بریز * چمن بمعنی باغ وزمین سبز وخرم وصحن باغ خیابان
وبلندیهای اطراف زمینی که درمیان فراخی آن چیزی کاشته باشند کما فی برهان. بسط
بالفتح فراخی وگستردن کما فی منتخب واینجا مراد بمعنی لبیدن است وبساط بالکسر گستردنی
چون حصیر وقالی وبستر منتخب زلال آب خوش کما فی منتخب ودر زبان بلغا صفت می نیز
آمده **شعر** دُرد در عهدت اگر لطافت کند سخن * برگ گل است جلوه مستند در می زلال *
رطب بفتح وسکون طای مهمله تر ورطب اللسان بمعنی تر زبان واین بمعنی کسی است که از زبان
او سخنهای سیراب وبا آب وتاب برآید وصاحب بهار عجم تر زبان را از عالم تردست نوشته
وگفته که تر دراینجا بمعنی چست وچالاک است وبازآورده که غایتش اینکه اول یعنی تردست
کسی که عمل بدست کند چون نقاش ومصور ودوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب
وتاب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان دلالت ظاهر دارد که تر زبان ترجمه این است نه از
عالم تردست وبعد از تامل دریافت میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه بمعنی چست و
چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد سخن ادا نشود وهمچنین هرگاه در دست یا عضوی دیگر
خشکی غالب شود فعل از وصادر نگردد وغایتش از روی مجاز بمعنی مذکور استعمال یافته واینکه
جز زبان ودست بعضوی دیگر تر لاحق نمیشود مقتضای استعمال روزمره است قیاس را
درین مدخلی نیست چنانکه بمعنی چست وچالاک نیز بنا بر مذهب صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ

در لفظی دیگر نیامده ترانه ترنم بمعنی تر تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه‌ها جمع آن
و اضافت گل که مفرد است بطرف ترانه‌ها باعتبار اسم جنس بودن گل است و این طور
در فارسی کثیر الوقوع است مثل قلم امواج و جنگ زبانها و امثال آن و گاهی اضافت
جمع بطرف مفرد نیز بهمین اعتبار می‌آید چون اطفال شاخ و اطفال غنچه چه شاخ و غنچه
هر دو اسم جنس اند شاخسار از عالم کوهسار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ
از حروف زوائد باشد چه اگر بمعنی جای گفته شود که دران شاخ بسیار بود درست نمی‌آید
و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف و بعد از تامل درین تحقیق
بر روی خاطرم کشودند که شاخسار و کوهسار و رخسار و چشمه‌سار از یک عالم اند و مرکب
از شاخ و غیره و سار که بمعنی سر چون سپهسار که در اصل سیه سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب
مقلوبست پس شاخسار و امثال آن در اصل بمعنی سر شاخ و سر کوه و سر رخ و سر چشمه
و سر چاه باشد و رخسار بمعنی خد است و خد ظرف و سر چهره [illegible] است چه رخ بمعنی روی
و چهره است و لهذا التصویر یکچشمی را نیم رخ گویند و اینکه رخ بمعنی رخسار نیز آمده مجاز است
و شاخسار و کوهسار و چاهسار و چشمه‌سار بمعنی خود شاخ و غیره استعمالی هست بطریق مجاز
و استعمال لفظ سرچشمه دلالت قوی دارد بر اصالت الفاظ مذکوره و این بکسره اضافت
و فک آن هر دو مستعمل است کما لا یخفی علی الماهر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افغان
کما فی الکشف صدا در اصل بمعنی آوازیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز همان
شنیده می‌شود اما فارسیان بمعنی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مهمله است
و بصاد معرب آن لهذا در عربی نیز بهمین معنی آمده و حاصل معنی فقره بر اهل فهم از غایت
وضوح پوشیده نیست و لطفی که در تعبیر او تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق

هم محمل شوق حجازیان نسبت بصدای تال هندیان زنگله بندش محمل در منتخب بارگیر
وهودج محامل جمع واین را در فارسی کجاوه بکاف وجیم تازی وکجابه بیای ابجد
بعد از الف وکژاوه وکژابه هردو بزای تازی واول به واو وثانی بیای ابجد گویند
وهردو بسین مبدل آن هردو است حجاز بالکسر مکه ونام مقامی از مقامات دوازده گانه
از موسیقی که درینجا بطریق تناسب واقع شده وحجازی منسوب بحجاز تال و شانه کوب
باشد از برنج که غنیاگران هندوستان هنگام خوانندگی آنرا برهم زنند وبصدای آن
اصول نگاه دارند و بر رقص کنند کما فی برهان قاطع زنگله وزنگوله جلاجل ونیز نام مقامیست
از دوازده مقامات موسیقی وبمعنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست وحاصل معنی
فقره اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محمل شوق او بصدای که از تال هندیان
حاصل میشود زنگوله می بندد اشاره بتخالف وتباینی که هست درمیان اهل هند وحجازیان
کعبه ایست که مسجود ا[illegible]م است که مطلع ظاهر اند وحجازیان خاص او یعنی عشاق
او تعالی که جلوه او در سپهر خیر ظاهر و باهر میبابند بر محمل شوق شان از آواز تال هندیان
زنگوله بسته میشود یعنی از ان آواز ذوق وشوق شان افزون میگردد چه ازین آواز
ترانه معرفت او مترنم میابند وظاهر آن آنست که بای موحده بصدا لفظ صدا بمعنی از نیستی
فتامل پوشیده نماند که نسبت زنگوله بندی بطرف محمل از روی مجاز است از قبیل ذکر
واراده ذی شی پس مراد از ان شتر است که ذی محمل است عرفی گوید شعر
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل * سلمای حدوث تو ولیلای قدم را * ای صاحب
دو محمل را که عبارت از سلما ولیلی است نصیرای همدانی در دیباچه که بر انتخاب مکاتیب محمد جرجانی
نوشته گوید شتر محمل سلمای معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد وچون زنگوله بستن بر شتر بلند شدن

صدا است لهذا صدای تال را بزنگوله تشبیه نموده پس مشبه به صدای باشد که از
زنگوله حاصل میگردد هم و زخم جگر عراقیانش به نمک طنبور ترکان در شکرخنده‌اش
زخم جگر عبارت است از المی که بسبب شوق و درد ام جگر حاصل شود عراق بکسر
ملک معروف از عادان تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی
عرض زیرا که برکنار دجله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشد کما فی منتخب
و در کشف اللغات آورده که عراق دو قسم است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز
نام پرده و سرود و نمک طنبور عبارت از اثریست که از نغمهٔ طنبور حاصل شود و طنبور
در اصل تای فوقانی است بروزن زنبور اهل عرب بالضم و بطای حطی معرب آن نموده‌اند
و طنبار بکسر اول و الف بجای واو نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دنبه
یعنی ذنب بره جهت شباهت آن بدم بره و صاحب بهار عجم طنبور بضم بی ها و طنبوره
بها و طنبار بکسر معرب تونبتره بمعنی کدو که لغت هندیست [illegible] گفته که چون این
ساز از کدو ساخته‌اند بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیة الشی باسم مادته مولف گوید
ظاهر همینست که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که مفرس آن تنبور بتا بود و طنبور
معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطریفل که معرب تری پهلست
بمعنی سه ثمر است که هلیله و بلیله و آمله ترک بضم اول و سکون ثانی خند تازیکست
چه تاریک که مبدل تاجیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق
مجاز ترک گویند بهر حال چون ترکان طنبور را خوب نوازند لهذا ساز مذکور را
بایشان نسبت کنند و گویند نای ترکی شکرخنده به تشدید کاف و تخفیف آن تبسم و خنده
شکرلبان و شکرخنده بهای مختفی نیز آمده و شکرخنده بمعنی صاحب خندهٔ شکرین هم

استعمال یافته و بجای معجمه هم آمده و جامی گوید بیت بد و گفت ای شکر شرمندهٔ تو
چه موجب داشت شکر خندهٔ تو * عرفی گوید ؎ بیا بگریه تلخم بزن شکر خندی * که اشک
بر مژه سیل روان شود شیرین * سعدی فرماید ؎ شکر خندهٔ انگبین میفروخت * که دلها
ز شیرینیش میبسوخت * مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقرهٔ سابق گذشت
لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان
او تعالی دارند از نمک نغمهٔ طنبور ترکان متنفر نیست بلکه در شکر خند است با وصف که زخم
از نمک متاذی شود و درد وری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیادتی
زخم نیز است کما هو ظاهر و چون در فقرهٔ اول مقابلهٔ حجازیان با اهل هند است و نسبت
اهل هند با کفر ظاهر است بنابران درین فقره نیز توان گفت که مقابلهٔ عراقیان با ترکان
ازینجهت است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر هست
که کفر ترکیان مثل اهل [illegible] نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است
و ازینجا ترک و تاز گویند ای تاختن ترکانه صم جلاجل اوراق درختان بهوای او
ترانه ریزش جلاجل زنگهای خورد که بر چرمی بدوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند
جمع جلجال بفتح هر دو جیم کما فی منتخب هوا عنصر معروف و آرزوی نفس و بمعنی محبت
و آرزوی چیزی کما فی ما نحن فیه و در معنی و معنی اول درینمقام ایهام است و معنی فقره ظاهر است
صم و بلبان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز ریزش بلبان بالتحریک نیست نام سازی که
بلب نوازند شعر آزرده شود جان من بیدل ازین غم * هر گه بلبان زا بلبانت برسانی
ترکیب نغمه خیز مفید معنی ظرفیت است و کذالک حسن خیز و موج خیز چه خاستن لازم است
نه متعدی و این طور در فارسی بسیار مستعمل است چنانکه شه نشین و مردم نشین اینجا که

در روشنه و مردم نشیند اول مشهور است و دوم در انشای طاهر وحید نثر بنای کاخ مردم نشین هستی را بر آب روان عمر گذران نهاده اند و طغرا گوید نثر فلک بدوق مردم نشینی غرفه است لباس ظلمت پوشیده و قطازن بمعنی محل قطازدن که آنرا در عربی مقط گویند و ازین جمله است که رستخیز بمعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن ای جای پیدا شدن رستن یا بضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود که بمنزله رویدن است و هم رهائی مومنین خواهد شد از عذاب بعد از حساب والله اعلم بالصواب فائده دیگر بتقریب یاد آمد که خیز در اصل خاز است و با ماله خیز کرده اند چنانکه خیستن اماله خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خاز بالف مستعمل نیست و فرق در خیستن و خیز اینست که خوستن در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خیز در همه زبان فارسی مستعمل است و معنی فقره از غایت وضوح حاجت تقریر ندارد هم درین بستانسرا افگنده غلغل سخن گردید گلبن نغمه بلبل است درین شعر بر تقدیر نسخه متعارف که در مصرع ثانی لفظ گردید واقع است تطابق مصرعین از دست میرود بهر کیف معنی آن گو خالی از تکلف نباشد چنین باید گفت که درین بستانسرای دنیا او تعالی شانه غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد افگنده هیچ جای متصور نباشد که الله تعالی احرف نزنند و از جمله صنایع او یکی اینست که سخن حکیم گلبن پیدا کرده و نغمه حکم بلبل چه نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل افگنده ضمیری بود که در افگنده مستتر است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن الله تعالی شانه غلغل انداخته و بذکر او پرداخته لیکن بر متامل پوشیده نیست که رکاکت این هر دو توجیه قابلیت بیان ندارد پس بهتر اینست که بجای گردید لفظ کرده باشد ماضی از مصدر کردن و حرف ما بین لفظ سخن و کرده فاعل هر دو فعل در هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صحیحه یافته شده و عبدالرزاق بن
محمد اسحاق الحسینی ونشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده واللہ
اعلم بالصواب هم بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت ﴿ ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت ﴾
ضبط بالفتح نگاه داشتن ومحصل معنی شعر اینکه حق تعالی شانه اراده آن نمود
که نغمه های اسرار خود را از انتشار بر آرد ودر یک جا نگاه دارد لهذا از صندوق که عبارت
از تن خلق است ارغنون ساخت چه ارغنون سازی است مانا به صندوق که در وساز های
مختلف باشد وچون آنرا بزنند آوازهای مختلف بیرون دهد والحال از صنایع فرنگ
شهرت دارد وآنرا ارگن بکاف فارسی گویند وارغن بفتحین در فارسی استعمال دارد واین
مخفف ارغنوان است ودرین زمان به تبدیل غین بکاف مشهور شده وتحقیق دیگر
که درین لغت است در کتب لغت مفصل مرقوم است ودرین مختصر تاب اظهار آن همه ندارد
وحاصل کلام ومرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار ومصدر اسرار غیر متناهی است
ارغنون سازنده حق سبحانه جل شانه است ولهذا اسری از اسرار نبود که در ذات انسان
تصور نتوان کردم ﴿ باب از مغز راز آمد نگفتن ﴿ شده سن خشک از غم او پوست بر تن ﴾
سن شش رباب بضم اول بر وزن غراب سازی مشهور که می نوازند وآن تنبور مانند بود
بزرگ ودسته کوتاه دارد بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند کما فی البرهان مغز راز عبارت
از رازی وسری که زبده رازها واسرار باشد وشین ضمیر که لفظ شد متصل است مضاف الیه
لفظ تن است که از آن جدا شده بفعل مذکور متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک
از غم او پوست بر تن ش وحقیقت این بر واقفان اسلوب کلام مخفی نیست وحرفی از که
بیش از لفظ مغز است ظاهر آنست که بمعنی دست که ترجمه فی است چنانکه در مصرع

نظامی ع ادیم از چهل روز گردد تمام * ای در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن
گردیدن چنانکه بیت برداشتی نقاب ز دیدن برآمدم * در گفتن آمدی ز شنیدن
برآمدم * درینصورت از مغز راز آمد به گفتن بمعنی در مغز راز آمد بگفتن باشد و شاید که از
اجلیه باشد ای برای مغز راز آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم اندوه و فارسیان
بمعنی اندوهی که در عشق کسی بهم رسد آمده چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی
مخفی و محتجب نماند که بعضی این شعر را با شعر سابق قطعه بند قرار داده معنی آن چنین
بر کرسی می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار
ظاهر نگردد افشای آنصورت نه بندد لهذا تن را ارغنون ساخت و رباب چون نغمه
اسرار را ضبط نتوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم همعنی خشک گردید چه
همعنی مخالف رضای او تعالی بوقوع آمد و برار رباب خبرت مخفی نیست که همعنی بغایت
دور از کار است چه ضبط اسرار بمعنی نگاهداشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه
بمعنی مخفی کردن آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گوئیم که در
جاهای دیگر مسلم نه ما در نحن فیه زیرا که اگر وضع ارغنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی
که اظهار نغمه از و ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون و رباب و سازهای دیگر
شریک اند از ینقدر هست که سازهای مختلف در مجمع میباشند و همین حاصل ضبط است
و نیز چون وضع ارغنون برای اخفا بود نه وضع رباب لحوق غم بر رباب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفای
راز است و بس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف منشا بود او تعالی شانه بوجه آمده
البته لحوق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده تر سخنی که بر آن توجیه وارد می شود اینست

که هرگاه ضبط رازهای او تعالی همگی در ارغنون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن
در رباب از کجا بهم رسید که بافشای آن مرتکب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخلست
گوئیم جواب طالبعلمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف بر حیوانات بل
انسان اطلاق می یابد و مدار گپ و دنهای سخنوران بر عرف است پس بهتر همانست که
بمعنی نگاهداشتن گفته آید و معنی شعر مذکور همان که در جایگاه خودش ضبط یافت و معنی
این شعر چنین که رباب بیهوده صدا نمی کند بلکه رازهای او سبحانه تعالی بیان می نماید
و اینکه پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق اوست و بس و شاید که مصرع ثانی بیان
مصرع اول باشد یعنی رباب از مغز راز میگوید و آن اینکه پوست بر تن او همین از غم او
خشک گشته و اگر تقریری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان
رفت درین شعر بکار برند نیز وجهی دارد چه از شان راز اینست که مخفی داشته آید چون از
رباب اظهار بکار رفت البته موجب اندوه باشد و اگر گوئی که خود بر آن معنی ایراد گرفتی
گوئیم آن ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن اوست نه جداگانه کما لایخفی علی من له ادنی
تامل متعجب نماند بر تقدیر این تقریر مرجع ضمیر او مضمون جمله میشود چنانکه مشابه این
نیز میشود عرفی شیرازی گفته شعر از انکه بعد بریدن تمام شانه شود + گره گشاده نگردد ز طره
شمشاد + یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن الخ اگر گفته شود که ضمیر او راجع
نمیشود مگر بطرف انسان و اگر شود وقتی است که بر دو در بر در آید چنانکه اهل لغت
بدان تصریح کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلاف آن نیز آمد فیضی در شان علم گوید شعر
او پای براه سخت کرده + غیرت سر او و لخت کرده + عرفی گوید شعر آن طوبی ام که بر
و برش زاغ و زاغ گرست + زاغ بدرو و شاخچه او همند راست + کما لایخفی عن المتتبع

م گل واغش کسی را رسته از شاخ + که چون استخوانش گشته سوراخ + ش حرف مفید
معنی اضافت است و تقدیر عبارت چنین که گل واغش از شاخ کسی رسته پوشیده نماند که سوراخ
هرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ بمعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در و بود چنانکه گوید ع دلم چون
پنجره سوراخ سوراخ + وازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی سوراخدار
شدن و گشتن است پس سوراخ بمعنی چیز سوراخدار هم باشد م چو از دردش شود
پشت دو تا چنگ + دود دل تارهاے ناله در چنگ + ش لفظ شود فعلی است از
افعال ناقصه و لفظ چنگ اسم و پشت دو تا خبر آنست و تارهای ناله در چنگ حال است
از دل که فاعل دود است و تقریر شعر چنین است که هرگاه چنگ بسبب درد عشق او سبحانه
تعالی شانه قد خویش را چندان دو تا می سازد که حکم پشت دو تا هم رساند و لهاے
خلائق در حالیکه تارهای ناله در چنگ دارد راهی ناله کنان بسوی او می دود ظاهر است
که هرگاه پشت کسی از درد دو تا شود البته حالش دیدنی می خواهد د استعاره
ناله بتار بنابر نکته ایست که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه برند
پس چون دل بسوی چنگ میرفت بردن تار مناسب بود م زبان را مطرب بزم
وهن کرد + نفس را دم کش ساز سخن کرد + ش چون نفس دم است لفظ دم کش
در شان نفس بر لطف معنی افزوده م چو نی آنکس نفس در نغمه افگنده + که از کاهش
سراپای خود آگنده + ش نفس در نغمه افگندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سراپا
از کاهش کنایه است از خالی کردن سراپا و ظاهر است که نی تا اندرون کاهیده نگردد
نغمه از و حاصل نشود م پر و خالی پر است از نغمه دست + ببین دف را که چون بر سر زند
پوست + ش پر بودن اشیای پر ظاهر است و چون پر بودن چیزتا خالی امریست

نظری چه اگر پر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت استناد بطرف
دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست دریدن از عالم پوست کندن بمعنی
ظاهر و آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه دف را ببین که چگونه ظاهر و آشکار
میسازد چه اگر در نغمه دوست که راز او باشد پر نمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه
بر می آورد و در بعضی از نسخ صحیحه ٭ زخود خالی پر است از نغمه دوست ٭ یافته ام این
بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پر است دلیل آن
مصرع ثانی است و نیز بر اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پر و سکنات آنرا خالی
گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از نغمه پر اند یعنی خالی آن نیز بی نغمه نمی باشد
چه اجزای آن شئ را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند
و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحور شعر و تمام حرکات و سکنات و زن
یک نغمه است هم در ود با ساز و برگ بر نوازنده امتان که قانون دین بمضراب ابتغیر
پر است ۱۲ اش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی
مشترک است ایهام نیز باشد و در رعایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
و صفاهان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی درینجا مدخل نباشد چه اول بنام
کرسی و دوم ساز نوروز است نه مطلق ساز و با ساز و برگ بودن درود عبارتست
از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان
و پیروان انبیا کما فی المنتخب و المراد ههنا هو المعنی الاخیر اما در صورت الف و نون
امتان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیروان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت
صلی الله علیه وسلم بر آن پیروان اسلام امتی بر زبان رانده پس زاید بود چنانکه مستان

مزید ست نظامی گوید **بیت** من از امثال کمترین خاک تو ام + بدین لاغری صید فتراک تو + دیگری گوید **شعر** تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینه چاکی بما ماند + و ممکن که جمع مراد بود پس امت بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهر است ص وصلوٰة پر شعبه و آوازه بر آل و اصحاب کرامش که بدم کشی ضراعت نشان ساز شفاعتش نغمه را است شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود و آوازه شش نغمه اند که آنها را شش آوازه گویند و آن سلک بفتح سین مهمله و فتح میم بر وزن مردک و شهناز بشین معجمه و نون و آخر زای معجمه و کردانیه و گوشت بکاف فارسی و واو هر دو مفتوح و سکون شین معجمه و مایه و نوروز است بهمین معنی است درین شعر عرفی **شعر** در بزم ما ز شعبه و آوازه ملال + هر نغمه که داشت ادا کرد روزگار + و از بعضی جا بمعنی مطلق نغمه معلوم می شود و نیز عرفی **شعر** مست ذوق عزیمم کز نغمه توحید تو + لذت آوازه در کام جهان انداخته + چه مراد درین شعر آنست که نازم بر ذوق عرفی که نغمه توحید ترا آهنگی و کیفیتی زد که در کام جمله عالم لذت نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تقلید عرفی سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در نهایت لطف بود دیگران بمجرد شنیدن یاد گیرند و در اندک زمان بر زبان همه جاری گردد و دیگر آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند طغرا گوید ؎ نفس با صد نوا در پرده دل + ز بهر دم کشی در انتظار است + ظاهر است بفتح زاری نمودن مخفی نماند که پر شعبه و آوازه که صفت صلوٰة است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفاعتش راجع بسوی جناب نبوت مآب صلعم است و معنی فقره آنچه هست از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد ص سلطان رسل که جمله را تاج سر است + قانون بقا طفیل او نغمه ور است +

ش طفیل بضم اول و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و اورا طفیل الاعراس
گفتندی و طفیلی منسوب است بدان کما فی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی
کسیکه ناخوانده همراه کسی در مهمانی رود و بی طلب همراه کسی در مهمانی رفتن استعمال
کنند و بمعنی اول مترادف طفیلی است و بمعنی دوم بصله با و از و حذف صله هر سه طور آید
اول امیر خسرو فرماید شعر بطفیل همه قبولم کن * ای اله من اله همه * دوم سعدی
ره که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان دار السلام از طفیل * و سوم کما فی نحن فیه
و نیز جامی گوید ع طفیل دیگران یابد تمامی * و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید ره
چو فکر غیر کنی در صحیفه ما را نیز * طفیلی دگران یاد میتوان کردن * بهرکیف قول سلطان
رسل مبتدا است و قوله که جمله را الخ صفت آن و مصرعه ثانی خبر مبتدا است م در چار حد
از شعبگی او زده دم * هر کس ز دوازده مقامش خبر است * ش پوشیده نماند که این
شعر از مشکلات سه نثر ظهوری است پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معنیش بگل مانده
و هرچه در دامن بیان ذخیره کرده اند خاری است که از بیابان نامحرمی مزاحم بیصرفه
دو دیدهاشان گردیده بهرکیف فقیر مؤلف از لطف باری جل شانه یاری جسته در توضیح
انچه از ظاهر الفاظش دستیاب اندیشه میگردد سعی مینماید بر ارباب نظر مخفی نخواهد بود که
توجیه این شعر انچه عبدالرزاق یمنی نوشته آنست که هر کس از فضیلت دوازده مقام
او یعنی دوازده امام ع باخبر است در چار حد عالم خود را شعبه ادای امت آنجناب ص میشمارد
انتهی کلامه اما از شعبه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را بسرود استعاره کرده باشد
بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده از بمعنی که هر کس از دوازده
مقام او خبردار است او شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام راگ

باخبر باشد او شعبهٔ آن راگ شود پس حاصل این امر ظاهر است آری از خبردار بودن
مقامات صاحب شعبه می شود چه از شعبه های راگ مطلع گردد و منشار این لزوم نسبت است
که آنحضرت راگ دوازده امام را مقامات قرار داده و باخبر بودن آن مقامات را
موجب شعبگی تجویز کرده و این معنی را کسی فهمد مگر کسیکه دقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن
بکمال داشته باشد و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست
و ممکن است که این مصرع در منقبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب
ولایت انتساب ظاهر است چه یای شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و شعبهای
جناب فیضمآب نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض اینست
رضی الله عنه ای هر که از مقامات مذکوره باخبر است در چار حد عالم از حضرت مرتضوی
دم میزند و دم اسد خود میشمرد راست اما اینقدر هست که دوازده امام مع حضرت امیر المومنین
رضی الله تعالی عنه اند نه سوای ایشان و نشاید که از شعبگی یای مصدری متروک شده باشد
چه ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل دَر و بَرد یای موحده واز دو یکجا
جمع شود یکی را حذف نماید صاحب گوید تو عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد چه نمیرسد
را بای صله دیگر باید شیخ العارفین محمد علی حزین علیه الرحمة والغفران فرماید بیت
بنازم حسرت نظاره حسنی که از شکم را بهر جواب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد و اینجا
یک از دیگر درکار است کما لایخفی علی المتامل واین را در رساله حل مقامات جواهر الحروف
بتفصیل نوشته ام در صورت شعبگی بمعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع آن
بود که هر که از دوازده مقام خبردار است صاحب شعبهٔ آنحضرت است و شعبه ایشان
همان اسرار و معارف اند در صورت آن شعبه غیر لازم است چه هر که از مقامات دوازده

راگ مطلع وخبردار باشد از شعبهٔ آن راگ نیز بالضرورت باخبر بوده باشد بهر کیف ضمیر
شین در مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هرکس پس خبر بمعنی آگهی باشد یعنی هرکه اورا
از دوازده مقام آگهی وخبر است واگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد
بمعنی خبردار خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا ، ودر بعضے نسخ
هرکش بشین معجمه دیده شد درینصورت هرکش بمعنی هرکه اورا است وضمیر شین دیگر بدستور
سابق راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه وآله وسلم وخبر بمعنی آگهی هم امابعد
مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طارم افلاک
خیمه کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم ناهید نغم عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف
جمال داؤد الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه
وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه شنیدن بروزن رسیدن و شنودن
بروزن کشودن و شنفتن بکسر اول و ضم ثانی بروزن نهفتن و قیل بروزن نگفتن
هم معنی داعی شیرازی گوید بیت همچنین آن صورت زیبا که گفت ،، گاه منم مصقول
دل زو گهه شنفت ،، سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو تخلص که چراغ
تحقیقش سرمایهٔ فروغ شبستان اسعداد است در سراج اللغت آورده که ظاهراً شنیدن
در اصل شنودن بواو بوده که بیا بدل شده و تبدیل حرف علت هم شایع است چنانکه
مکرر نوشته شده و شنفتن نیز بدل شنودن چراکه واو و فا قریب المخرج اند والله اعلم
انتهی کلامه فقیر صهبائی گوید که قاعدهٔ فارسیان است که هرگاه ماقبل علامت مصدر
واو بود در مضارع وامر بالف بدل گردد چون زدودن وزدا ونمودن ونما وکشودن
وکشا وربودن وربا وسودن وسا وامثال آن مگر بر سبیل شذوذ مثل درودن وبودن

که مضارع و امر آن درود و بود و درو آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر شنودن
اصل بودی مضارع و بالف آن بودی نه بو او و نیز تبدیل حروف علت چنانکه
تجویز کرده اند از قوانین صرف است نه از قواعد مقرره فارسیان پس حق تحقیق اینست
که اصل شنفتن بست و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعدهٔ جلیهٔ ایشان بواو بدل گشته
شنود و شنو حاصل شد چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو و رود و رو چون عادت فارسیانست
که یای تحتانی در آخر امر زاید کرده مصادر جعلی میساخته اند چنانکه از سوختن و خستن و امثال
آن سوزیدن و جهیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نوادر المصادر گرفته
و از شنویدن بحذف واو شنیدن و بحذف یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که
هر سه لغت بکسر اول باشد و از بعضی مشتقات این نون هم بجهت تخفیف محذوف شده
منوچهری گفته بیت این سماع خوش و این ناله زیر خوش را ۰ نغمه از گوش دل و
گوش شوند اشنوند ۰ و شوند اشنوند در اصل شنونده بنون بوده و الف در آخر آن بدل از های است
هذا نهایة التحقیق فی هذه المقام ولا مزید علیه فی هذه المرام و این تحقیق ثمرهٔ فکر صهباست
که بعطیهٔ حق جل جلاله ذخیرهٔ دامان اندیشه اش گشت الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله علی
ذلک مخفی نماند که شنیدن و گفتن که بعد از دست درین مقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول
هر دو می تواند شد پس در صورت اول معنی آن چنین است که مژده باد شنیدن سامع را
بگفتن من پس سخن مفعول به آن خواهد بود که بحسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در
صورت ثانی چنین که مژده باد شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن و درین صورت سخن
مفعول مالم یسم فاعله خواهد بود و سخن عبارت از مدح و ثنا است و باین معنی حرف نیز مستعمل
میشود چنانکه فلان بحرف فلانی گویاست ای بمدح فلانی و او ال را مصنف علیه الرحمة

در مینا بازار در تعریف حلوائی گفته **نهشتم** تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ
و این مجاز است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بتای فوقانیست و آن خانه چوبین
بود چون خرگاه و سراپرده و گنبد و بام خانه نیز و بمعنی محجری نیز هست که از چوب ساخته
باطراف باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب هندی که از برای انگور و یاسمن و کدو
صحرائی کنند و آنرا داربند و طارم انگور و تالار تاک و دار اب هست هم گویند و ازین شعر
سالک قزوینی الکبر الحرانی نیز معلوم می شود **شعر** سیاره این بلند طارم و خوانند ورا ابوالمکارم
و شاید که تصرف خود برای کارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فای کافر را بفتح بدل
کرده اند کما لا یخفی علی المتتبع خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه بر جیبس با وجیمه تازی
بر وزن ادریس مشتری و بهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع شیمه
بمعنی طبیعت حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
با دیگران کما فی منتخب ناهید ستاره زهره که مطرب فلک است نغم بفتحتین جمع نغمه خدم
بفتحتین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز آبمعنی
مرتبه آمده سلطان بالضم بمعنی حجت و قدرت و همین در ما نحن فیه و بمعنی والی نیز هست
کما هو المشهور و در منتخب بضم لام نیز آورده بر یا بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت
و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کما فی منتخب هم جهان دارد
جهانگیر و جهان بخش * فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش * رخش دار در جهاندار
بمعنی نگهبان است چنانکه راه دار و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این یا
باعتبار دادن جاگیرهای فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بمجاز جهان گفته
و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی و اراده ذی شی خواهد بود دم

کف همت و دم شمشیر جرأت * دماغ هوشمندی مغز فطرت هش چون کار همت کف
تعلق دارد و ظهور اثرهای شمشیر بدم و هوشمندی و فطرت بدماغ و مغز چه هر گاه آفتی
بدماغ و مغز رسد در هوش و فطرت فتور افتد لهذا همت وغیره را بشخص استعاره نموده
و برای آن ذات ممدوح را کف و امثال آن قرار داده و مقصود آنست که کار همت و اثر
شمشیر جرأت و قیام دماغ هوشمندی و فطرت بذات او موقوف است و بی وجود او برآنها
نتیج اثر مترتب نمیتواند شد * هم خلیل و کعبهٔ دل زد و مباهی * بر و صادق ثنائی قبله گاهی هش
مشهور آنست که کعبهٔ دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را از و مباهات هست و هم کعبه
دل را اما مناسب کعبه خلیل هست نه کعبهٔ دل بس بتعمق نظر معلوم می شود که کلمه است بعد از
خلیل محذوف است و کعبهٔ دل از و مباهات دارد چه او بسبب مروت و مردمی بانی کعبه
دل هست پوشیده نماند که این مصرعه دو جمله است یکی خلیل است و دوم کعبهٔ دل زد و مباهی
و در هر دو احتمال فعلیه و اسمیه بودن جائز است اما اول باین طور که ضمیر هست را اسم و
خلیل را خبر هست قرار دهند درین جمله فعلیه باشد و اگر خلیل هست تمام جمله فعلیه را خبر مبتدا
محذوف تجویز کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبهٔ دل اسم و زد و مباهی خبر کلمه هست باشد
یا کعبهٔ دل مبتدا از و مباهی خبر مبتدا اما باید دانست که اگر اول فعلیه بود دوم نیز فعلیه و همچنین
اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لایخفی عن الماهر و مصرع ثانی ادعای
محض است و چیزی که مثبت آن دعوی تواند شد در مصرع اول مذکور نیست هم مه نو حلقه
در گوش رکابش * یکی از تیره داران آفتابش * هش حلقه در گوش تمام معنی مطیع
و فرمانبردار و ضمیر شین آفتابش مضاف الیه و مضاف آن تیره داران و از مضاف
جدا شده بکلمهٔ دیگر متصل گردیده و این طور در فارسی کثیر الوقوع است چنانکه بر تتبع پوشیده نیست

می خواهد و در ما نحن فیه اگرچه تا بتاء فوقانی شهرت دارد از اغلاط فاحشه است کما لا یخفی
و معنی این شعر ظهوری که الفاظ عبارت بآن مساعدت نماید همانست که بر زبان هر کس
و مه جاری است یعنی درمیان عدل ممدوح و عدل نوشیروان تفاوت است و آن
تفاوت همین قدر دین است که نوشیروان کافر است و پادشاه ما از اهل دین و ظاهر است
که عدل کافر نسبت بعدل اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی بمعنی نفس الامر باشد
اما ظاهر است که پستی پایه این مضمون نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این
توجیه توان کرد که درمیان عدل او و عدل کسری تفاوتی هست که در کفر و دین است
از روی معنی اما در صورت یک اضافت قابل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر و دین
مضاف نکنند معنی مذکور درست نشود و حذف کسره بر سامعه بسیار گران است چنانکه
بر اهل مذاق پوشیده نیست مصرع زبیداری خواب امین تا بالش ÷ زچشم پاسبانش
گرد بالش ـ ش در این شعر بالش را بعضی بنون و بعضی بمیم گرفته اند و بالش در مصرع ثانی
بیای موحده بمعنی تکیه و آنرا بالشت بتاء فوقانی زایده و بالین بیا و نون نسبت هم گویند
و این شاید مرکب از بال بمعنی پر و حرف نسبت باشد چه در سالف زمان تکیه را
به پرهای آگنده اند چنانچه الحال به پنبه غنیمت گوید ع پر بالین ز بالش پریدن [illegible]
یحیی کاشی بیت با سر پر دولتان دولت نگر در جفت اگر ÷ از پر و بال هما سازند پر بالشت را ÷
و چون بمعنی تکیه آنقدر استعمال یافته که معنی پر در آن ملحوظ نمانده اضافه آن بسوی پر درست شد طغرا گوید
بیت صد مرغ دل بمنقار از بال خود کشد پر ÷ جائیکه آن پریرو بالشت پر ندارد ÷ و شاید که چون تکیه
بسبب آگندن پر و پنبه و غیره بالیده می باشد ازینجهت بالش گفته باشند بعضی بمعنی مسند مجاز است چنانکه [illegible]
نیز و وجه چهار بالش گفتن همینست که ظاهرا در سالف زمان دو تکیه در یمین و یسار و دو تکیه

در پیش و پس میگذاشتند چنانکه الحال تکیه که یکی تکیه کلان پس پشت باشد و دو در یمین و یسار
و چون آن هر چهار تکیه بر مسند بودندی بمجاز بمعنی مسند گرفته اند و گرد بالش بمعنی تکیه خوردی
است که هنگام خوابیدن زیر رخسار گذارند و آنرا در عرف هندوستان گل تکیه گویند میر یحیی کاشی
شیرازی گوید شعر زنخدانش که مه را داد مالش * پی آسایش دل گرد بالش * اما در نحن فیه
و صیغه ماضی هم میتواند شد آمدیم بر آنکه معنی این شعر بر تقدیر نالش بنون و کرد بصیغه ماضی چنین
صورت می بندد که از بیداری بادشاه خواب از خوف نالش ایمن بوده زیرا که بادشاه از چشم پاسبان
بالش ای خوابها کرده چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت همیشه از نالش پاسبان خائف بود
الحال ایمن شد و شاید که خواب از خلائق بود و پاسبان صفت چشم یعنی چون پیش ازین چشم خلائق
بسبب خوف دزدی اموال بیداری بود و خواب بسبب امتداد مفارقت خوف داشت که چشم خلائق نالش کند
الحال چون بادشاه خواب را از چشمی که پاسبان اموال بوده تکیه و مسند مهیا کرد آن
خوف از وزائل شد و این هر دو توجیه بر تقدیری است که شین پاسبانش مضاف الیه
و راجع بخواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی بادشاه بالش او کرده باشد که شین مضاف الیه
پاسبان و راجع بسوی بادشاه بود و فاعل کرد خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان
بادشاه که بجهت نگاهبانی در کوی و برزن بیدار بودند مسند آماده کرد و شاید که نسبت
نالش بخواب هم صورت بندد در ینصورت معنی آنچنین میتوان گفت که چون ممدوح
از غایت عدل بیدار باشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت
نخواهد ماند البته بسبب امتداد زمان مفارقت حرف نالش او بر زبان من خواهد رفت
و این خیلی سوء ادب است و چون ممدوح برای او از چشم پاسبانان بالش موجود کرد
اما از خوف نالش خود ایمنی بهم رسانیده چه خواب را محل می بایست و آن خود از چشم

پاسبان حاصل شده و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر
خواب چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه ایست که
از شعبه های فن شاعری چنانکه بر مذاق فهم و ماهر این فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمة
در گلزار ابراهیم گوید نثر حسنے که بیوسف میراث رسیده بود تا حال در تتق غیب بودیعت
مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نموده چه این ابراهیم را بسبب اشتراک
اسم همان ابراهیم پنداشتند و اگر مالش بمیم گفته شود معنیش چنان صورت نه بندد که خواب
بسبب بیداری پاسبان مالش و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت
و چون ممدوح از پاسبان مالش برای او موجود کرد او از ان مالش و ماندگی ایمن شد
و بفراغ دل آرام گرفت و بر تقدیر کرد بکاف فارسی شین پاسبانش بمعنی او را و حرف
ربط محذوف باشد مصرع ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر * ز گرزش فرقها سینه مغفر * ش
دو پیکر شدن عبارت از دو حصه شدن است و مغفر شدن سینه کنایه است از انکه سر
بسبب صدمه گرز اندرون سینه فرو شده * و به تعمق نظر معلوم می شود که دو پیکر درینجا بمعنی
برج جوزا است و مقصود بیان کمال تیزی تیغ است ممدوح تفصیلش اینکه جوزا بشکل
دو طفل توام است و لهذا آن هر دو بیکدیگر متصل از و کمال تیزی شمشیر و چابکی دست
است که دو نیم کند و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد پس محصل معنی مصرع اینکه پیکر خصمان از
تیغ ممدوح بسبب کمال تیزی و چابکدستی حکم دو پیکر پیدا می کنند یعنی تیغ از بدن ایشان
بان سبکی میگذرد که هر نیمه از یکدیگر جدا نمیگردد چنانکه اجزای دو پیکر فی الواقع دو اند
که از هم جدا نیستند مصرع سمندش را سپند از خال محبوب * کمندش را نخ از رگهای مجنون
ش نخ یکتار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان کما فی برهان قاطع اه

و در گاهی مجذوب بسبب ریاضت شاقه بکمال پیچ و تاب بهم رسد و لفظ مجذوب معنی
جذب هم دارد و چنین گفته اما چون حق الانصاف آنست که این مصرع مفاد صریحی بل معنی
نحوی بلی ندارد مصرع سنانش چون علم سازد سر انگشت * شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت ش
چون ظرف زمان است یعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود در مهرهٔ پشت اعدا فرو
میبرد و درین کنایه است ازان که بمجرد علم شدن سنان او اعدا گریزد و در گریختن
سنان او بر پشتش خورد مصرع برانگیزد بهر جانب که لشکر * بگیرد گرد روی راه صرصر ش
شاید او در مصرع اول تقلید لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر برانگیزد
چه تا باین تقدیر قائل نشویم کاف بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق
بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی است و ظرفی دیگر که متعلق فعل برانگیزد باشد در مصرع
اول محذوف است و حاصل معنی اینکه بجانبی که لشکر دران برانگیزد گرد روی راه صرصر
را بگیرد ای راه صرصر بند کند و گذشتن ندهد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل برانگیزد
بود و ظرف دیگر در مصرع ثانی مقدر یعنی لشکر بهر جانب برانگیزد در آنجانب گرد روی
راه صرصر بگیرد درین صورت کاف بطریق تکیه کلام و زاید باشد بهر کیف ازین کثرت گرد
اراده نموده و از سرآمد فضلای شهر بلند اکابر دهر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که
بالفعل مسند صدر الصدوری همان آباد صانه الله عن الآفات و الدواهی بذات
فیض البرکات شان مزین است چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر برانگیزد گرد
لشکر راه صرصر بند کند تا در نصرت و ظفر ممدوح خلل انداز نتواند شد چه روی باد سنجاب شب
هر لشکر که باشد شکست در همان جانب افتد حاصل آنست که ممدوح در هر جانب که رو کند
همان جانب مظفر و منصور شود و آنچه گرد را بسوی روی راه صرصر [illegible]

فاعل بگیر و قرار میدهند یعنی گروهی را که در روی راه باشد صرصر بگیرد ای صرصر آنکه
کارش بر انگیختن گرد است ازینجا از پاس لطافت طبع ممدوح گرد برخاستن نداد
زحمت عبث بیش نیست هم زجودش قطره در لجه گنجیده؛ ز خلقش نفحهٔ در غنچهٔ پیچیده
مش یعنی از جود او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در وهم رسید و از
خلق او یک نفحه در غنچه پیچیده بود که اینقدر نکهت در و فراهم آمد پس معلوم است که
اگر زیاده بر قدر مذکوریان نامیرسید کثرت سامان و نکهت بچه مرتبه صورت می بست
نه بکین چرخ گر رخ برفروزد؛ نگه در چشم مهر و مه بسوزد؛ رخ برافروختن در حالت
غضب باشد چه دران وقت چهره سرخ میگردد صاحب نجبد قعه نثر اندیشه چهره برافروختگی
فهمت آن طبع غیور را در خاطر ناقباحت فهم جا ندادن و چون مقرر است که هرگاه
صاحب سطوتی چهره از غضب بر فروزد از غایت جلال او کسی را یارای نگاه بر دیدنش
نماند لهذا میگوید که هرگاه با فلک جنگ ورزد چهره اش از غضب چنان افروخته شود که
مهر و ماه را باوجود شوخ چشمی نشان یارای آن نمود که بر رویش نگاه کنند هم سخنهای که
نشنیده شنید است؛ فراست را نوگوئی آفرید است؛ مش شنید مخفف شنیده بهاست
که اسم مفعول است یعنی سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر
آن و حذف ها مطلقا پیش از الف جائز است آیا خلعت فاخر از حرفی؛ ای فاخره
و اگر شنید فعل بود سخنهای نشنیده در حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر آن
و حذف آن مطلقاً پیش مش فاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیر جمع
مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص
اول سعدی گوید بیت چنان ذی که ذکرت بتحسین کنند؛ نه مردی و بر گور نفرین کنند

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد
بمعنی ملکه نوشت وخواند چنانکه گویند سواد شش روشن است هم و عالیش گر نگرود با نفس
رام + اثر از دم رمد چون وحشی از دام + ش مصرع ثانی احتمال دو توجیه دارد
یکی آنکه اثر از نفس چنان وحشت کند که وحشی از دام ای چنانکه هرگاه وحشی بر دام
افتد بمجرد دیدن دام رم کند و گرد آن نگردد همچنین اثر بمجرد اینکه نفس مذکور را از دور
بیند رم کند و نزدیکیش نیاید دوم آنکه چنانچه وحشی بعد از خلاصی بسوی دام رخ گردانیده
نمی نگرد همچنان اثر از نفس مذکور رمگشته آنچنان برمد که باز رو بطرف آن نفس نکند هم
بجا نهاد تخم مهری گشته زان دست، که در هر سو صد انبار دلش هاست + ش دست بمعنی
طرز و روش کما فی برهان و یای تحتانی در مهری برای وحدت یعنی بادشاه یک تخم مهر
در جا نهای مردمان بطرزی و روشی کاشته که از آن یک تخم صد انبار دلها محبت گرفته
در هر طرف افتاده اند باوجود آنکه از یک تخم بجز غله قلیلی حاصل نشود چه جای صد انبار
پس این کثرت ثمره طرز کشتکاری ممدوح است اگر گوئی یای وحدت در لفظ مهرست
نه تخم پس وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است
بسوی مهر چه باوجود مضاف الیه حق یای در وحدت و تنکیر آنست که بمضاف الیه
لاحق شود بجهت آنکه الحاق آن درینصورت بمضاف ممکن نیست و این بعینه مثل
کسره اضافت است باوجود صفت که بصفت لاحق شود نه بموصوف مثل غلام عاقل زید
چه غلام مضاف است و زید مضاف الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف
هم مکسور میباید ناگزیر کسره صفت بغلام لاحق کرده کسره اضافت بصفت دادند بهر کیف
الحاق یای تنکیر و وحدت باینطور در کلام اساتذه کثیر الوقوع است بیت زگوش

پنبه برون آر و داد خلق بده * وگر تو می ندهی داور وز دادی هست * چه درین شعر
مطلب تنکر داو نیست بلکه غرض آنست که روزی هست که دران داد گر بداد خود هر یک
خواهد رسید و همچنین درین شعر شعر نجون بی گنهان اینقدر دلیر مباش * که روز حشری
و فردایی و جزائی هست * ای روزی هست که دران حشر خواهد شد و شاید که دست
بمعنی حقیقی باشد و این بنا بر آنست که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال
نشاند ثمر بسیار دهد هر چند این معنی درین مقام چسپان تر است اما اینقدر هست که این معنی در هندوستان
مشهور است و اگر در فارس هم متعارف بوده باشد درین شعر لطف دیگر خواهد داد و ضمیر
منصوب شین راجع به بادشاه است ای صد انبار دل آن بادشاه راست اما بعد از تامل
معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت مجموع جانها است این امر معنی ندارد چه یک تخم در جاهای
متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است این معنی صورت دارد لیکن صد انبار
دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار
دل چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی
تعجب چیست مگر آنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل
مفتون است با وحدت راجع بمهر بود نه به تخم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندکم ادباشد
و حاصل آنکه اندک مهر او را اینقدر ثمره است اگر بسیار بودی چه قدر بودی و بهتر آنست که
گویند بنا بر مذاق شاعری است نه بنا بر تحقیق تا باین اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر
به مجرد این معنی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از امور دیگر و در شعر و شاعری
همین قدر کافی است و باشد که یای تنکیر را زائد گیرند یعنی تخم مهر را چنان کشته که از ان کذا
و کذا شده و این معنی از ان شبهه هم مبر است و عبد الرزاق یمینی در شرح خود نوشته که از ان

رسته تخم محبت در جان خلایق گشته است که بسیار انبار دل بهر جانب آن رسته است
و یا آنکه ازان سبب در جانها تخم محبت کاشت که هر سو انبار دلها عید اشت یعنی مسخر
او بودند نه جانها او جانها را نیز در محبت خود گرفتار ساخت انتهی کلامه مولف گوید که این
هر دو توجیهه هر چند خیلی از رکاکت را شامل است اما روبراه است هم بهر از مهرورزان بر سر آمده
غرض عشق و دل او جوهر آمد + ش مصرع ثانی دلیل بر سر آمدن ممدوح واقع شده
و مراد از عشق مطلق است نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتفاے
دل مذکور انتفای یک فرد عشق نه انتفای یک فرد عشق متصور است نه انتفای جمیع
افراد عشق چنانکه مجنون چون بمرد همان عشق که در دل او بود ساب شد نه عشق دلهاے دیگر و هر گاه
دل ممدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفاء وے انتفاء مطلق عشق لازم آید در ینصورت بر سری
ممدوح از جمیع مهرورزان سمت وقوع میگرد هم نهد خور هر طرف دامی تارش + کزان رو
پرتوی گردد نگارش ع بتلاش کفنی آمده عریانی چند + ای بتلاش یک کفن چه کفن
واحد برے اعریانی چند صورت نمی بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی حزین ع کو بر جسم
آگاهی که بسازم ملبے چند + و شین معجمه در مصرع اول بمعنی خود است و در مصرع ثانی بمعنی او راست
هم زیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت مقل دست و بالا + ش تماشا در اصل تفاعل
از مشی است بمعنی باهم رفتن اما فارسیان بمعنی دیدن استعمال کرده اند و لهذا بلفظ گفتن
مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد بهصورت تماشا
دارد بهمعنی + بجهان محو تماشا ز تماشائی نمی بینم + خان آرزو منکر این امر شده و گفت
که دیدن اینجا بمعنی دریافت کردن است نه بمعنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده
شعر آنچنان رفت دل از خود که نمی گردد باز + تا بخلوت کده خویش تماشائی گردید اما چنین

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه و دوم دیدن و هرگاه بلفظ دیدن باشد
بمعنی هنگامه است و هرگاه بلفظ کردن بود بمعنی دیدن درینصورت دیدن را بمعنی دریافت
کردن تجویز نمودن تکلف بلا ضرورت است پس اعتراض کم سواد آن نسخ تیغ و کور سوادان
طومار تحقیق بر مرزا بیدل علیه الرحمة در تماشا دیدن امری است لاطائل کما لایخفی علی
من له ادنی درایة همه سر بر پشت سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر ممدوح بیان میکند
محصل معنی شعر اینکه قصر قدر ممدوح چنان بلند است که عقل بالا دست یا وصف بلندی
او در هنگام تماشای آن چندان سر خود را مائل به پشت بنماید که سراپاش حکم سر بر پشت
پیدا میکند مص خلائق جمله مفتون در هوائش + وکیلم من همه جانها فدایش + ش
این شعر محتمل بدو معنی است یکی آنکه خلائق جمله در هوا و عشق ممدوح مفتون است و همه
جانهای چندین خلائق فدای اوست و وکالت فدا کردن جانهای شان بمن مفوض است
و دوم آنکه همه جانها فدایش جمله دعائیه بود و عبارت وکیلم من متعلق بمصرع اول چه ضابطه
است که هر که متوسل بپادشاهی یا امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن باو نداشته
باشد وکیلی را پیش میگذارد پس میگوید که خلائق جمله در هوای او مفتون اند و من از طرف
آنها در خدمتش وکیلم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون دعائیش بجای
مفتون در هوایش یافته شده مص بخلقش حق نداده احتیاجی + وبهر ما را برای ما رواجی
ش یعنی حق سبحانه تعالی ممدوح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات
و تعهد کارهای سرکاری تفویض میکنند نه برای آنست که بسعی ما کار او درست گردد
بلکه رواج و رونق که بما می بخشد محض برای افزاید ماست که بوسیله آن لیاقتی در ما پیدا
شود مص کسی رازید انداز نثارش + که باشد عالم جان در کنارش + ش انداز بمعنی

قصد یعنی قصد نثار او کسی را می زیبد که بمقدار یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد
والا بهمان یکجان که باخود دارد اراده نثار شایستگی ندارد و بعضی اندازه را مخفف اندازه
تصور کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زر و سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق
چه قدر نثار کرد لیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب دهد که عالم جان در بغل
خود داشته باشد و عالم جان در بغل خود ندارد مگر بادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و مفتون
اوست مولف گوید ظاهرا ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند
کرد اما نثار در معنی تناسب نیست بلکه ایثار می باید هم چنین تارک پی افسر که دارد
شهنشاهی خبر او دیگر که دارد پیش معنیش ظاهر است هم دهد صد بحر و کانرا حاصل
از دست پنیار و داد اما یکدل از دست پیش حرف را افاده معنی اضافت میکند
و فاصل ست درمیان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر
و کان از دست دهد و نیار دار از اوردن نیست بل از یارستن بمعنی توانستن است و
لفظ یارا که بمعنی قوت و توانائی شهرت دارد هم ازین مشتق است هم زهی سکندر فلاطون
فطنت که دانائی و دارائی ازو در پناه هم می بالندش زه بکسر اول کلمه ایست که در محل
تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و یای زائده بآن لاحق کرده زهی آمده هم بمعنی
یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون بادشاه در بادشاهی بمرتبه سکندر و در دانائی برتبه فلاطون
رسیده و دانائی و دارائی را ازو چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج بمد غیر
ندارد بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میرسد هم و حبذا پرویز باربد ترانه
که بسر انگشت نغمهای مسرت افزائش گوش محنت و غم می مالندش حبذا فعلیست
از افعال مدح و مرکب است از حب و ذا که فاعل او است اما ذا از و جدا نمی شود پرویز

لقب پسر نوشیروان ست و وجہ ملقب بودن او باین لقب آنست کہ پرویز
بہ لغت پہلوی بمعنی ماہی است و چون او ماہی بسیار دوست داشت او را
پرویز گفتند این است آنچہ در برہان قاطع نوشتہ و ہمین است آنچہ
صاحب جہانگیری از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کردہ اما در ذہن فقیر صہبائی
مے رسد کہ او را خسرو پرویز مے گفتند نہ تنہا پرویز مثل بہرام کہ بسبب شکار
گور بہرام گور میگفتندش پس بکثرت استعمال تخفیف کردہ بر پرویز کفایت
نمودند و صاحب جہانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظفر و از
مصنف مفاتیح العلوم کلمہ خسرو پرویز را بمعنی الملک العزیز نقل کردہ
و گفتہ کہ ہرگاہ خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز خواہد بود و باز گفتہ کہ
شیخ نظامی آوردہ کہ پرویز آلتے است کہ بدان شکر بیزند چنانچہ ازین
بیت کہ نظم نمودہ مستفاد مے شود ع ازان شد نام آن شہزادہ پرویز
کہ بودے در سخن گفتن شکر بیز ؛ انتہے کلامہ ۔ باربد بضم بائے
موحدہ و سکون دال مہملہ نام مطرب خسرو پرویز کہ در فن موسیقی
نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آنرا خسروانے نام
نہادہ و بفتح بائے ابجد ہم آمدہ کما فی برہان پوشیدہ نماند کہ فاعل ہمی نالند
خلق ست چہ ہرگاہ مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاہے قضا و قدر و گاہے
خلق و گاہے طائفہ خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمہ ممدوح
عبارت از نغمہ ایست کہ اختراع اوست و بعضے لفظ سر انگشت
را موقوف الآخر خوانند و فاعل می نالند نغمہ ہا را میگویند یعنے نغمہ ہائے

او بسر انگشت خود گوش محنت و غم می مالند مؤلف گوید این توجیه خوبی است لیکن بسبب
وقف آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حذف مضاف الیه که لفظ خود باشد
بر سامع بسیار گران است چنانچه بر اهل فهم پوشیده نیست م شمیم خلقش سمن را ختن ختن
نافه در جیب و دامان ش جیب بکسر بمعنی کیسه ایست که در زیر جامه دوزند و نافه را بنقد
استعاره کرده یعنی بسبب شمیم خلق او در جیب و دامان سمن ختن ختن نقد نافه بهم رسیده
م بنسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان ش مراد از پنهان بودن چمن چمن
خنده در زیر لب غنچه آنست که استعداد خنده بسیار بهم رسانیده و ظاهر است که هرگاه
کسی سرقی حاصل کند هر لمحه آماده آن باشد که به اندک تحریک بخندد و غنچه همین حال دارد
چه باندک تحریک نسیم سحری خنده میزند که عبارت از شگفتن اوست و درین هر دو فقره ختن
ختن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکند اما پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد
یکی آنکه همراه یکی از حروف ظرف و الصاق بود مثل در و بای موحده و الف چنانکه
کاروان در کاروان و صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و لب بلب و شب بشب و دم بدم و
گوناگون و مالامال و رنگارنگ و امثال اینها دوم آنکه بدون این حروف بود مثل گلشن
گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان و غیر ذالک و در صورت اول کثرت
بمعنی همان الفاظ مذکور منظور میباشد و در صورت ثانی کثرت چیزی دیگر سوای معنی الفاظ
مذکور و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال
آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت دارد که یک کاروان در کاروان دیگر
داخل شده و همچنین صحرا در صحرا و بیابان در بیابان و یک لب بلب دیگر و یک جزو شب بجزو دیگر
و یکدم بدم دیگر متصل است و از شب مراد جزو شب هست از قبیل ذکر کل و اراده جزو

وتفصیل این از اصل مقامات جواهر الحروف پیداست پس هرگاه یکی بدیگری متصل باشد و فاصله در میان نبود کثرت خود خواهد بود و هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آنقدر گل که چند چمن مملو از آن میتواند شد یا بدخشان بدخشان لعل غرض آن بود که آنقدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از آن پر و مالا مال میتواند شد وقس علی هذا البواقی و این نکته ایست که رسائل متعارفه از آن خالی است هم بتوفیق زمزمه شناس نطق را دم نوازش تقریرش زمزمه بها و زمزم بدون ها در اصل کلماتی است که آتش پرستان در محل ستائش باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابی از تصنیفات زردشت اما چون آنرا بلحن خوش خوانند خوانندگی و سرائندگی را نیز زمزمه و زمزم گفته اند و باینمعنی شهرت گرفته و کا تحقیقت گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنی اضافت میکند و نطق مضاف الیه دم و دم مضاف و دم نطق مبتداست و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن و عبارت بتوفیق الخ متعلق آن بخبر درین صورت لفظ دم بدون کسره باشد کما لایخفی عن التامل و حاصل فقره آنست که دم نطق بسبب توفیق زمزمه شناسی او نوازش تقریر یافته است ای چون نطق زمزمه شناسی او بهم رسانیده و بیرکتش آن مرتبه بدست آورده که تقریرش خود نوازش گردیده یا نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای تقریر از نطق نوازش ظهور میکند هم و بتوفیر اجاره دعائیش صدق را کعبه اجابت تاثیرش توفیر بفا تمام کردن و در عرف بمعنی گرد کردن مال واندوختن آن و بالفظ کردن و شدن مستعمل و قرامانی رحمة الله علیه در شرح این بیت بیت مرا گویی چه باقی بود زرونق شغل + چو در معامله از اصل بگذرد توفیر آورده که در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغی یا بمقداری باکسی مقاطعه کنند و در واقع

حاصل آن چیز زیاده برانچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بیت
مرا از تو صد بار توفیر شد * دل تو به ام آرزو میسر شد * کما فی بهار عجم مؤلف گوید اینجا
بمعنی فائده که از اجاره بردارند راست می آید و معنیین مذکورین آماخذش همان
معنی ثانی است فافهم پوشیده نماند که کعبه درین فقره بقرینهٔ فقرهٔ اول موقوف الآخر است
و حرف را مفید معنی اضافت کما مر و حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبهٔ صدق است
توفیر اجارهٔ دعای اوست چه صدق دعا همین استجابت آنست و اجاره صدق در حق
دعا و باین اجازت و تاثیر عبارت پر از گوهر نیز و فقیر الله قاری بر حاشیه این کتاب معنی
این عبارت باختیار همین نسخه نوشته که صدف همراه دعاگویان بادشاه کف خود میکشاید
دعای صدف هم قبول می شود و از جناب حق پر از گوهر تاثیر می شود انتهی و رکاکت این
توجیه چه که بی مقادی این تقریر مبرا از بیان است پس نسخهٔ اول بهتر است بل نسخهٔ صحیحه نیز همانست
که نوشتم و عبدالرزاق بمعنی صدف بقا اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخهٔ اول و معنی
آن چنین نوشته که از اجارهٔ دعای او صدف را توفیر آن شد که کف او اجابت تاثیرات
ای هرگاه کف خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میسر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید مراد وی
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدف حاصل می شود و این نتیجه
دعای ممدوح است گویا اجارهٔ آن دعا این توفیر بخشیده و تکلفی که درین توجیه است
از اندازهٔ بیان خارج است ص فرمان قضا امضای حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر
را باغ تدبیر صائبش بر کنارش امضا در لغت روا کردن و در عرف نشانی که برای نفاذ
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم دو احتمال است یکی آنکه اضافت
بیانی بود درینصورت حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

نافذ ست خود امضای آن شود ای تا حکم ممدوح بفرمان قضا تعلق نشود نفاذ آن صورت
نه بندد مثل امضائی که بی ثبت آن نفاذ فرامین ملوک ممکن نباشد دوم آنکه اضافت لا
میباشد درینصورت حاصل انچنین بود که قضا می خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان
من امضا بنگارد تا نفاذ آن صورت گیرد و همین هر دو احتمال در فقره ثانی نیز در اضافت
بلیغ لسوی تدبیر متصور است ای یا تدبیر ابلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر
اوست به نسخه تقدیر بالغ تدبیر بمعنی بلغی که از تدبیر بود ای تدبیر او نسخه تقدیر را امضا کرده
بر کنارش بلغ نوشته تا اعتماد صحتش و ثوق یافته صم شمال بگلشن وفاق را تاکید غنچه دل
شگفانیدن شش شمال بادی که باین شرق و بنات النعش وزد کذا فی منتخب و حاصل
فقره آنکه بادی که در گلشن وفاق ست آنرا از جانب ممدوح تاکید میرود که غنچه دلهای
اهل وفاق شگفته داشته باشد یعنی دل دوستانش همین وفاق دائم شگفته می باشد و با
تاکید از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر موکل شده که خود حکم تاکید بهم رسانیده صم
و صرصر کوی نفاق را تهدید غبار بر خاطر نشانیدن ش یعنی صرصری که در کوی نفاق ست
آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق غبار می نشانیده باشد و این مثل حاصل
اول فقره اول ست و شاید که تهدید نیز از عالم تاکید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید
غبار بر خاطر نشانیدن باین معنی ست که چرا می نشاند اما مطابقت فقرهٔ اول از دست میرود
چنانکه بر اهل نفاق پوشیده نیست صم در قتل بدعهدان جلا و اجل با شحنه غضبش هم سوگند
ش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بدعهدان باهم سوگند خورده اند و بعضی گویند که
اگر اجل اراده قتل بدعهدان کند برای توثیق اراده خود سوگند غضب او می خورد و کذالک
بالعکس لمالطف معنی اول نیز الا زبیان [illegible] ست صم و دود کار خانه محتمش رشته عمر با عشرت

دوام هم پیوند نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سش
و دوام بمعنی مدام استعمال نموده چه دوام در اصل بمعنی همیشگی ست و مدام بمعنی همیشه و این در
فارسی بسیار آمده هم سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربای رزمش
اجل در خون افگن بزمش جام بر جم بهای لفظ در پنجهٔ شیر درین فقره و از طبع آهو در فقرهٔ ثانی
و خون در فقرهٔ ثالث و بر جم در فقرهٔ رابع فصل است در اسم و امر که ترکیب فاعلی است و این طور
در فارسی کثیر الوقوع است کما لایخفی عن المتتبع و در آخر بزم و رزم شین ضمیر است بقرینهٔ سطوتش
و الفتش پوشیده نماند که استعمال جام و ساغر و باده و امثال آن بلفظ پیمودن به دو وجه است
یکی بصلهٔ حرف بر بمعنی بر کسی پیمودن و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول ست و
دوم هم بیک مفعول و هم بدو و در شرح ظهیر الدین تفرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت وضاحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخه بجای
شین معجمه ضمیر در هر دو فقرهٔ آخر یای تحتانی نسبت است ای رزمی و بزمی بمعنی صاحب رزم
و بزم و درین صورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه ما چنین صاحب رزم است که اجل را
در خون می افگند و چنین صاحب بزم است که جم را از پیش خود جام می بخشد و معنی اینچنین
افاده یای تحتانی دیگر است و آخر رزمی و بزمی که همزه متلفظ شود برین تقدیر صفت باعتبار
حال موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که رزم و بزم است
فافهم و نسخهٔ سه نثری که اکثر سرخ بحواشی مولوی غلام جیلانی رامپوری مرحوم علیه الرحمة
و الغفران مزین بود بنظر فقیر مولف رسیده چون آن مقام بمطالعه افتاد معلوم شد که ایشان
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سطوت اوش
زور در پنجهٔ شیر شکن الفتش رم از طبع آهو ربا این دو فقره مبتدا است و خبر مبتدا رزمی اجل در خون افگن

بزمی جام برجم چها است پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زور در پنجه شیر شکن است آن سطوتش بزمی است که اجل را در خون می افگند و الفتش که رم از طبع آهو ربا است آن الفت او بزمی است که جام برجم می پیماید انتهی کلامه مؤلف گوید که بر این تقدیر زور در پنجه شیر شکن و رم از طبع آهو ربا صنعت سطوت و الفت باشد پس مضاف الیه در میان صفت و موصوف واقع می شود و آن شین معجمه ضمیر است با آنکه در آخر شکن در ما می باید یعنی سطوت زور در پنجه شیر شکنش و الفتش رم از طبع آهو ربایش و اگر گوئی خود در نسخه دیگر نوشته که فصل باین صفت موصوف باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوف مضاف شود و مضاف الیه مابین موصوف و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ العارفین فرماید بیت سواد سومناتش اعظم دل ٭ خراب چشم شهلائے تو باشد ٭ یعنی سواد اعظم سومنات دل و مطلق فصل در موصوف و صفت نیست بهرکیف این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر همان نسبت که می نوشتم و بعضی بجای جام جان بنون و بجای جیم جسم بسین مهمله بعد الجیم است یعنی جان را بر جسم می پیماید ای جسم را زه نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیمودن مستعمل نیست و اگر گوئی در جان استعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال الفاظیکه مناسب مشبه به باشد در تشبیه و استعاره یا تصریح بی تردد درست است و در استعاره بالکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر قفل زد و بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل نرد مادام کر زدن بلفظ عقل از کلام اساتذه دستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف چنانکه بعد ازین خواهد آمد عفو کار و جرم در مستعمل شده ما پیروان مسلک اتباع را ارتکاب باستعمال آن رواست و اگر گوئی جان پیمودن نیز در کلام ظهوری یافته شده نه در کلام غیری گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه نسخه مشهور همان جام بمیم است همان بنون

تحریک نسخه آنهم غیر معتبره یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبر آن مساعدت
کند مضایقه ندارد این افاده یادگرفتنی است وقطع نظر ازین درزنده کردن جسم صفت
بزم چه باشد م آب تیغش آتش خرمن مدیح ش در آب و آتش درین فقره بادکه در فقره
ثانی است صنعت تضاد است که آنرا طباق ومطابقه وتطبیق نیز گویند و آتش در اصل
بکسر است بدلیل آتیش بیای تحتانی خواه آتیش را اماله آن خوانند وخواه آتش را مخفف
این دانند دادیش بدال مهمله واذیش بذال معجمه نیز آمده و انش نقمه چنانکه از قوافی معلوم
میشود بنابر استعمال شعرا است و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جمع الحروف
بالاستیعاب گفته ام دران مطالعه کنند خرمن در فرهنگها نوشته اند که بکسر بمعنی توده غله آمده
که هنوز ازان کوفته و کاه از وجدا نکرده باشند وای طریق استعاره توده هر چیز آماده در خاطر
هیچمدان فقیر صهبائی خطور میکند که در اصل بفتح حای معجمه بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ
خر بمعنی کلان و من که بمعنی توده هر چیز است پس خرمن بمعنی توده کلان باشد چنانکه
خر لشته اما چون ضمیر متکلم هم است ظرفا ترکیب این آن بلفظ خر نکرده داشته بکسر
استعمال کرده اند وازین معلوم میشود که بمعنی توده هر چیز حقیقت است و توده غله مجاز
پس بعکس اول باشد والله اعلم بالصواب م بادتیرش سفیر مرگ ناگهانی ش
باد بمعنی صدمه و آسیب چون باد گرز و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و باد رکاب و باد
تازیانه و باد شست دست و باد سیلی و باد زنگاه و باد سنگ امثله اش از بهار عجم تفصیل جویند
وازینهاست که باد جولان اسپ گوید بیت بارها از باد جولان سمندش سوختیم میشود
روشن چراغ برق از خاشاک ما ه و ظاهرا ماخذش معنی نخوت است م باد بمعنی نخوت تکبر
هم آمده چنانکه از برهان وجهانگیری واضح است و باد بروت ونخوت وتکبر برادران و

نخوت زنان و باد بر بای ابجد بمعنی کسی که همه روز فخر خود و منصب خود بمردم عرض کند
و همیشه حرفهای دلیرانه گوید لیکن هیچ کار ازو بر نیاید و باد ببای فارسی هم آمده و باد هم
بسین مهمله بمعنی متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدمه و آسیب مجاز
باشد و الله اعلم بحقیقة الحال سفیر ظاهر السین بمهمله بمعنی قاصد و نامه بر است صفیر بصاد
مهمله صه بصاد مهمله بمعنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم ریشش سرو بن
گلشن فتح و نجرش ماهی دریای ظفر ش این عبارت شعر است نه نثر و فرد است مطلع نیست
تا احتیاج بتبدیل ضرب باعجز تواند بود و بار تکلف بر دوش توان برداشت بن بالفتح
بیخ درخت و بمعنی درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سرو بن هم
کمر سعی بمعاضدت مرحمتش چست ش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر بادای
کسب و کمال مورد مراحم پادشاهی میشوند سعی هر کسی در باب کسب کمالات چست و محکم
گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی هر کسی
مجال مبادرت بکسب و کمالات نداشت و الحال چون بمرحمت پادشاهی از چنگ تهیدستی
رهائی یافتند سعی آنها درین باب چستی و استحکام گرفت هم شکسته بمومیائی تربیتش درست
گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصحرا و عده اش بوفا نزدیکتر از موج بدریا ش شکست
حاصل المصدر و بمجاز مراد موضعی است که شکست دران افتد لهذا درست مقابل آن واقع
شده و المقابل شکست حاصل المصدر درستی بیای باید و در بعضی از نسخ شکسته بها یافته شده
و شکسته بها بمعنی جزوی از اجزای بهر که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراهت خالی
نیست هم باستعاره بجمکفش ابر را در افشانی و به تشبیه رخسار دلفروزش آفتاب را درخشانی
با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه ش چون

مشهور است که کف ممدوح را با ابر و عارضش را با آفتاب تشبیه داده اند نظر بر مجرد همین گفته که اما گشتانی ابر
و درخشانی آفتاب نتیجه استعاره و تشبیه کف و عارض ممدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه در درخشانی
و درفشانی بوده و بس چه تشبیه را وجهی باید که در هر دو مشترک بوده باشد و بمیان مبالغات در شعر و شاعری
بسیار بکار میرود و منحصر بر این مشبه نا و آفته از ندا و سخن میتوان گفت که تشبیه در ابر و کف و تمام
و عارض ممدوح محض در باریدن و صباحت بوده و ابر و آفتاب را اول گوهر فشانی و درخشانی نداشت چون
کف بادشاه درفشان و عارض او روشن و درخشان بود از همین تشبیه گوهر فشانی و درخشانی
در ابر و آفتاب نیز بهم رسید هم سخن باین سربلند که از کوتاهی سقف فلک همه جا خمیده در انداز آستانبوس
ثنائیش سر بزیر پا کشیده تعداد فضل و حصر کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن است
و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که بادراک زمان او پیوند
مفتخر و مستعد اند واجب و لازم است ش یعنی هرگاه سخن آنچنان سربلند است که بسبب
کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف کوتاه بود و خوف
باشد که سر بکف خواهد خورد خمیده میروند اما آستانه ثنای او آنقدر بلند است که سخن با آن
سربلندی بمجرد قصد بوسیدن آن آستان نظر بعدم رسائی منفعل گشته سر خود را در زیر پا
کشیده و سر بزیر پا کشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را نگون میسازند و مولوی
غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سربلندی که مذکور است در قصد
آستان بوس ثنائیش سر بزیر پا کشیده و معمول است که بوقت جستن بسوی مکان بلند سر
بزیر پا کشیده می جهند تم کلامه مؤلف گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما
این هرگز معمول نیست که بوقت جستن سر بزیر پا کشند آری اول خمیده می شوند و بعد
ازان می جهند پس درینجا نیز حمل بر مبالغه باید کرد و اگر بهمین توجیه انداز معنی ادا.

و وضع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و این لفظ باین معنی بسیار مستعمل است چه
گویند از انداز بیس و چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به ثنای
ممدوح شوانده رسید و عبد الرزاق مبنی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن می خواهد
که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقرهٔ لاحقه دلالت بران دارد تعداد
فضائل الخ انتهی و در نصورت این فقره مع فقرهٔ لاحقه یعنی تعداد فضائل الخ بطور
سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای اوست
چنانچه قول او بر اہل زمان الخ و تمام عبارت و اشعار مابعد ش بدان مشتمل است قوله آب
دریا بکیل الخ کیل پیمانه مشت بالضم گره کردن پنجه و دست و جمع نمودن انگشتان تا پنجه
دست ظرفیت بهم رساند کما فی برهان و در تفسیر این لفظ بگره کردن پنجه دست تسامحه است
چه این تعبیر با مصدر راست و مشت خود آن پنجه را گویند که بصفت مذکوره باشد سبحه
بالضم مهره ها که عدد تسبیح بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که
در هر طرف مجلسے و در هر گوشه محفلے آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور
و مائده عیش و سرور نشسته اند ش عرصه بالفتح کشادگی میان سرا و خانه و فارسیان بمعنی
مطلق میدان استعمال کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده کما فی
بهار عجم و مراد از عرصه دکن سواد دکن یا فضای شهر دکن و مراد از دکن بمجاز همان
دار الملک است و الا دکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد
مذکور قوله بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند است
قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است
و فاعل آراسته و پیراسته ضمیری که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر

ضمیر جمع است که محذوف گشته از آخر آن هر دو فعل یعنی آمد چه فعلی که با و ناهی مختفی
لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از آخر آن جائز است نظیر او تفرشی گوید بیت
نوعروسان مهد پرورناز ✦ همه با هم بخرمی دمساز ✦ جسته از جا بشوخی و شنگی ✦ دست
و پا در حنا خوش رنگی ✦ باده نوش می سرور شده ✦ محفل آرای بزم حور شده ✦
ای جسته اند و شده اند و بعد از فعل پیراسته لفظ بعد از ان نیز مقدر است چه بعد از های
مختفی که بفعل لاحق شود گاهی بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند
که فلانی سلام کرده نشست مراد آن باشد که اول سلام کرد و بعد از ان نشست خلا
بکسر میزبانی و این از طرف ممدوح است مائده بمعنی خوان آراسته از مید بالفتح
بمعنی دادن و حضور عبارت است از حضور پادشاه و حاصل فقره اینست که ساکنان
عرصه دکن بامداد غریب نوازی ممدوح در هر گوشه محفلی و در هر طرف مجلسی مرتب
کرده اند و بعد از ان بسبب صلای دوام که پادشاه با ایشان کرده هم بر خوان لذت
حضور او و هم بر مائده سرور و عیش نشسته اند ای حضور پادشاه سرور دوام با ایشان
حاصل گردید و در واقع این نعمتیست عظمی که بکسی میسر نمی تواند شد و لفظ دوام در ینجا نیز
بمعنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر فاعل آراسته و پیراسته پادشاه باشد پس
عطف در فقره اول سببیه خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف پادشاه باشد واحد بوده
مستتر بود در فعل محذوف و حاصل تقریر آنکه بساکنان عرصه دکن علی الخصوص و آ[?]بست
چرا که پادشاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته بعد از ان ایشان بسبب
صلای دوام او حضور پادشاهی و عیش و سرور حاصل کرده اند و در نسخه بعد آ[?]
و عیش از به صلاح الخ و او عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم بنوازش روزگار

دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدر چیده مثل اصول بحرهای
موسیقی که آن هفده اند و آن مثل بحر اشعار مرکب اندازو تر و فاصله و امثال آن و آنرا
بحر نیز گویند اما بحر اصول که در بعضی از اشعار آمده بمعنی دریاست که بطریق تشبیه واقع
شده نه بحر موسیقی چه در فن موسیقی بحر و اصول یک است و آن مثل مخمس و ترک ضرب
و ده یک و چار ضرب و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بهار عجم گوید که این را
در هند سورفاخته گویند و امثال این ها است و در دایره اصول اضافت بیانی است
و دایره همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرور است و الا دایره صورت
نمیرود و مرکز و نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او بمحیط از هر جانب مساوی است
و حرف را مفید معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه پادشاه از برای نوازش روزگار از پوست
دایره که برای دایره اصول بمنزله مرکز واقع شده مغز نشاط بر آورده و پوست دایره همان
پوست که بر دایره برای زدن چسپا نند و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابق بواسطه
زدن دایره نشاط میکردند اما پادشاه خلاصه و زبدهٔ نشاط از دایره نصیبهٔ روزگار کرده در
ذکر پوست و صنعت و مغز تضاد است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
بسوی دایره و بهتر آنست که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دایره
مضاف الیه و نشاط دایره شد نشاطیکه بسبب زدن دایره حاصل شود یعنی نشاطی که
بسبب زدن دایره بمردم میرسد پادشاه مغز آن نشاط از پوست جدا کرده پوست افگنده
مغز را بر زمانیان بخشش نموده و تقریر اول پوست از دایره و مغز از نشاط بود و درین تقریر
پوست و مغز هر دو از نشاط و لفظ پوست نظر بدایره از مناسبات است و چون متعارف
است که هر چیز با خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان عمال کرده بهر صورت

فاعل بدرچیده ممدوح است وهمچنین فاعل کشیده در فقرهٔ ثانی وعبدالرزاق نیز هر دو را لازم فهمیده
والهذا گفته که از پوست بدرچیدن مترادف از پوست بدر افتادن است لیکن بر اهل خبرت خوبی او ظاهر است
بهر کیف استعمال لفظ چیدن بکلمهٔ بدر بغرابت عجز در همقام یافته نشده اکثر بصلهٔ حرف بر می آید بلفظ بدر
از ینجا ثابت شده واین یک سند برابر هزار سند است ص وبتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده ش نسبت رقم کشیدن بتار مجاز است چه قانون را مسطر گفته و
بمسطر نشانها در قاعده کنند وبر نشان مسطر رقم کشند وتشبیه قانون بمسطر باعتبار کثرت تارهای
او تشبیه خوبی است وچون قانون بمعنی مسطر هم است لفظ مسطر در رقم کتاب از مناسبات واقع شده
ص طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش ش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه در مصرع
حافظ ع شاهباز بشکاری مگسی می آید ص نی با حیا سور در دمیدن صور ش سور بمعنی طوی
ومیزبانی وجشنی بود که در ایام عید وعروسی کنند کما فی جهانگیری وظاهرا مبدل سود بدال مهمله است
که بهمین معنی است وشاید بالعکس بود وباشد که هر دو لغتی جداگانه بود ودر لفظ سور بسین مهمله وصور بصاد مهمله
تجنیس مضارع است وتجنیس مضارع آنست که در دو کلمهٔ متجانس دو حرف مختلف قریب المخرج باشد ص از کیل کاسه
کماینچه مخزن سامعه انبار نغمه ش انبار در اصل بمعنی خس وخاشاک وسرگین آدم واسپ وسایر حیوانات که در
بیغولها توده سازند ومزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا فروغ قوت گیرد کما فی فرهنگ وبمعنی مطلق
توده مجاز است وظاهرا مزید بار است که او هم بهمین معنی است مانند بوئیدن وانبوئیدن که دستانبو بمعنی خوشبو
معروف مشتق از آنست ودر واندر ودرون واندرون و انبار بمعنی تالاب هم است چون آب انبار نیز
مستعمل است ظاهرا بمعنی تالاب اصل همین آب انبار بود که بتخفیف خوانده اند چه آب در آنجا انبار وتوده بود ونشاید
که انبار در آب انبار بمعنی توده بود بلکه مزید بار باشد که افادهٔ کثرت وانبوهی کند چون بیار یا باردود بار ص ونغمه سازان هم
بسنجیدن تیر انداز تا آخر نامگی تیر از وهای جنتر و بین در دست ش نغمه ساز بمعنی نغمه نواز چه ساختن بمعنی نواختن نیز آمده

میر صفری گوید بیت ز بهر صید نگار اهمی چه سازی عود * چرا شراب نه پیمائی و نسازی
عود * ای نوازی عود و ساز بمعنی هرچه آنرا توان نواخت چون نی و چنگ و امثال
آن مشتق از ساختن بهمین معنی و این لفظ در اصل حاصل بالمصدر بوده و باز بمعنی
اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی انچه بخزانه بود و ترانه خزانگی در اینجا عبارت است از نغمه هائی
که مخترع ممدوح اند و این لفظ باین معنی از مخترعات مصنف است و بس عبد الرزاق یمنی
در حاصل این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عمده مستعد میباشند انتهی ظاهرا این
گمان برده که هرچه در خزانه نهند عمده و بهتر باشد فبتر نام سازی معروف مختص بهند صاحب
بهار عجم گوید که آن در اصل بین است که چند تار دیگر بران افزوده اند و نواز نده آنرا فبتر نواز
گویند و چون در دو جانب فبتر دو بین دو کدوی کلان نصب میباشند تشبیه آن بترازو
تشبیه تام است و چون ساز های مذکور را بترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را بسنجیدن تعبیر
نموده و شاید سنجیدن ترانه خود بمعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترازو چه خیر المدققین
فرموده که هرگاه شخصی بغیران و اشتغال بامری داشته باشد آنکس را سنجیدن آن امر وصف
مینماید چنانچه شخصی مشتغل بسخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که همواره در اشتغال
و اقتران باسلحه یا پیرایه باشد او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگرچه سنجیدن
باینمعنی هم مجاز است و فرق در معنیین آنست که در اول استعاره در ترانه بود و سنجیدن تخییل
بود و در ثانی استعاره در سنجیدن است و سنجیدن و ترازو از قبیل ایهام تناسب است که صنعتی است
از مراعاة النظیر و ایهام تناسب آنست که در کلام دو معنی جمع کنند که یکی را بدیگری تناسب
نبود اما یکی را ازان هر دو بلفظی تعبیر کنند که معنی حقیقی آن لفظ با آن معنی دیگر مناسبت باشد
کما قال الله تعالی الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان نجم بمعنی نباتی است که آنرا ساق

نباشد و باین معنی را با شمس و قمر هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته
مناسب با نست و چنانکه درین شعر بیت از دم خلق تو در سدس گیتی * بوی مثلث
بهر مسام برآید * مثلث درین مقام بمعنی نوعی از عطریات است و مناسب سدس شاید است
که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن فیه معنی اشتغال و تراز در اینجا هیچ
باهم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی سنجیدن با تراز و ظاهر است ص ودرع پیشگان
هشیار مغز شبراب خم مندل مست ش مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد کذا فی
برهان قاطع و گویند پکهاوج همانست ص پاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک
اندوده ملال پامال ش اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست
تال نام دو ساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند
و بعضی آن اصول نگاه دارند و رقص کنندگان کما فی برهان قاطع و چون آنرا بدست
برهم زنند لهذا نسبت دستک بدان نموده و در عرف سیفیان هند دست بر دست زدن نیز باشد که بر آنگاه هم استعمال
سرود استعمال کنند و این مترادف اصول است و همچنین پاکوبی در رقص باشد و رقص با اصول شود لهذا
نسبت پاکوبی با اصول نموده و طرفه آنکه در معنی فقره مزامات پاکوبی بکار برده یعنی پایمالی فسق اندوده
و ملال و مراعات دستک زنی هیچ نکرده چه پایمالی بدستک زنی اصلا مناسبت ندارد و همچنین
میتوان گفت که پایمالی مجاز بمعنی برهم و تباه شدن است نه بمعنی حقیقی اما باز هم لفظ
قرن همان معنی حقیقی میخواهد و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود ص و به نغمهای نقش
نورس فضای کهن سرا جهان مالامال ش نقش بالفتح در تحفة السعادت نوشته که صنعتیست
از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است انتهی پس نغمه
و نقشهای نورس بواو عاطفه درمیان نغمه و نقش و ای جمع بعد از نقش می باید نغمه

پس گویا ساختنش ظاهر است و از نورس اگر شهری مراد بود که ساختهٔ ممدوح است
کما اراد به الشارح بانی موجد و نظر فیه خواهد بود هم گر اکسیر سر و دو سور سازند ٭ ز خاکِ
پاک بجاپور سازند ٭ ش معنی سور و تحقیق آن اول گذشت و فاعل سازند خلق
هم اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم و رعایت عزم و حزم کماینبغی آ
در شان او و تشریفی است بر قد او کماینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب ش اگر بر سوم
الخ شرط است و چه عجب جزای آن هم عجب آنست که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر
که ذو فنونان عصر قرنها بمشق بی فرهنگی بر زانوی جد و جهد نشسته و منشور هنر در دست
کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته
ش لفظ عجب مبتدا است و کلمه آن با کاف که بعد از دست اسم موصول است و باز علم
امتیاز هم مبتدا و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و باندک روزگاری مع مابعد خود
متعلق بخبر و این مبتدا و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول شده و موصول با صله خبر مبتدای
خود و ذو فنونان الخ جمله معترضه ایست در صفت فن هر کیف ساز بمعنی آنچه او را نوازند کما
مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز زدن و خط نوشتن و تصویر
کشیدن است قرن بفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بست سال یا صد سال است
و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم طفلی را فرمود که عش قرنا و آن طفل صد سال
زیست کما فی منتخب قرینه آنچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسیان بمعنی مثل و
مانند استعمال کنند بر این قیاس بی قرینه بمعنی بی مثل صائب گوید بیت مژگان زرد خانه
بر آمد از سینه است ٭ الماس در خراش جگر بی قرینه است ٭ با قر کاشی ۔ مانیره شبیم و در
جهان نیست ٭ امروز کسی قرینه ما ٭ و این مجاز است کذا فی بهار عجم و اضافت مشق

بطرف بتیرنگی بادنی ملابست است ای مشتق کردند که بسبب آن بی قرینه و یکتا شدند
منشور فرمان مناشیر جمع ان نشر یا بالفتح پراگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید
اگر باشد بامعنی است که منشور درست کردند برای اینکه هنر ایشان نشر و پراگندگی یا بد و
شهرت گیرد و عبد الرزاق بمعنی چنین نوشته که هنر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بفتحتین
بمعنی پراگندگان و پراگنده گرفته و لهذا احتمال دیگر چنین بر آورده یا آنکه هنرهای هرگونه
کسب نموده از جمعیت فنون ما و بی همتائی خود مجاز اند انتهی بر مصنف پوشیده نیست که در
توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه
ثانی اضافت نشر بسوی هنرها بیانی است و اهل مذاق رکاکت توجیهین را خاطرنشان
دارند بهر کیف منشور درست کردن بمعنی محضر درست کردن است بر کمال هنرمندی خود کلاه
شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است
وجه آن در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشی از تکبر است اما اینقدر هست که در
بسین مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه بسوی تفاخر بادنی ملابست است مقصود آنست
که بسبب تفاخر الخ ص و در زبانها به تحسین خود سخن نگذاشته ش یعنی در زبانهای مردم
سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او ادا کنند ای سخن تمام در وصف ممدوح صرف
شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد یعنی در فنون مذکوره چندان بکمال رسیده که
زبان کسی سخن در ان نتواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در
زبانهای مردم مهلت نداد یعنی ادای مدح و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آرا
اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذاشتن به این معنی بسیار آید چنانکه گوید بیت
اضطرابم نگذارد که نشینم جائی ٭ انتظارم نگذارد که ز جا برخیزم ٭ ای مهلت نمیدهد و نمیگذارد

حرف را بعد از سخن مقدر باید کرد و عبد الرزاق یمنی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین
خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی نشده و این کمال لائق تحسین ندانسته یا آنکه نوعی
درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرف چندان متعجب و متحیر شده است
که از تحسین گفتن وا مانده انتهی مؤلف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ
خوب بنظر می آید چه درین صورت حاصل فقره چنین خواهد بود که ذوفنونان عصر دران فنون
با همه مشق و جد و جهد و مدتهای دراز کمال بهم رسانیده برای اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر
و غرور بکار برده ممدوح ما با آنکه بتوجه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شده و با اینهمه
این کمال را شایسته تحسین ندانسته ازینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و توجیه
ثانی در اصل همان توجیه اخیر است که ما کرده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بران افزوده
و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی غلام جیلانی رامپوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا
گویند که دران مبالغه باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه
مؤلف گوید ظاهر مرادم آنست که در زبانها سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع
داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر
او محرر تقصیر رفته اما تحسین را علی الاطلاق بنا بر مبالغه گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر
عادت تحسین کنندگان اینچنین است و در بعضی نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بجز نیافته میشود
ای بجز تحسین او هیچ سخن در زبان خلائق نیست و اگر هست در تحسین اوست و بس هم
شهنشاه سخن آفرین خواندنش بیان واقع شش اضافت در بیان واقع لازمی است
با این صفت متصف کردنش محمول بر مبالغه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته
است هم مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع ششم مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

ممدوح است که صنایع مثل ساز و غیره از وظاهر میشوند و بتقریر فقره اینکه مهارتی که ممدوح
در صنایع بهم رسانیده دال ست برینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر بمعنی استعمال
می یابد که دران فن بر انحاء شی تصرف میتواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت
تام داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادر می گردد و صانع بمعنی حق جل و علا چنانکه میگویند
چندان لطف نمیدهد هم خرد خرده کار قلم بند نقش پرداز پیش ۞ خورده کار مترادف ریزه
کار آنکه کار باریک میساخته باشد و قلم بند سازنده قلم و درینجا مراد ازان نوکری باشد که
قلم از مو تیار کرده مصوره هر دو در اضافت احتمال ست که در واقع تمام قلم بند اضافت است
و احتمال ست که در اصل قلم مضاف است و بند فاصل توجیه اول چنین که قلم بند است برای
نقش پردازی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی ست که بواسطه آن قلم نقش پردازی
میکنند هم عقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازیش ۞ رنگ آمیز آنکه رنگها را برای
تصویر کشی باهم آمیزد چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سبز و امثال آن و
ترکیب صدف دار صورت سازیش از عالم قلم بند نقش پردازیش هم بجلا پردازی چشم
کور سواد ان بمیل قلم در سرمه سائی ۞ جلا بفتح و مد بمعنی زدودن و پرداز مترادف است
چه پرداختن در برهان بمعنی جلا دادن آورده پس پرداختن جلا چه باشد مگر آنکه پرداختن
اینجا بمعنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل جلا پرداز
و سرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سواد آنکه به خواندن رقوم و
حرف قادر نباشد و سرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند
چشم سرمه سا دنگه سرمه سا یعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود
گر بکرشمه سرد های نرگس سرمه سای را دیگری گوید ۶ آنرا که نی کنند نکهه سرمه سای تو

شاید سائیدن چنین سحق سرمه باشد و چون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه حروف و نقوش تحریر نمیکنند بلکه میل
قلم در چشم کور سواد ان سرمه میکشند تا چشم ایشان جلا پذیرد و پس بای موحده در قول او
بجلا پروازی بمعنی برای است هم و به نبض گیری تار طنبور در علاج علیل نهادان در
مسیحائی شش بای موحده در لفظ به نبض گیری برای استعانت است و متعلق بمسیحائی
پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهاد آن نبض
تار طنبور گرفته باستعانت آن نبض گیری در مسیحائی است و بر تقدیر ثانی اینکه باستعانت
نبض گیری تار طنبور در مسیحائی است و آن مسیحائی بران علاج علیل نهادان است
و شاید که بر تقدیر ثانی بای بعلاج را ظرفیه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادان حکم مسیحا
وارد ای خبر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در توجیهین باریک است فافهم هم خط
بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان شش خط بندگی بمعنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را
بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط
ممدوح اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد درینصورت
تشبیه خط بچهره واقع شده و آن در زیبائی خواهد بود اگر بخطی بود خوب می بود هم
تاروان سازش بر دوش طره مرغوله مویان شش طره را هم تاروان قرار داده و هم
حاصل آن و این کمال بلاغت است از عالم نقارچی رعد و نیزه باز مژگان هم نقاره
و نیزه است و هم نقارچی و نیزه باز و معهذا لفظ دوش لطف بلفظ زلف خوب واقع هم
با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطار دراچه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن شش توقیع نشانی
که بر نامه کنند کذا فی منتخب شمامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوییدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی دستبویی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شمامه بمعنی بو نیز آمده
کما فی منتخب و عنبرین شمامه در صفت خامه باعتبار تحریر سخنهای خوب است که چون
بوی عنبر تفریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر المقصود ازین فقره آنست که عطارد
باآنکه منشی فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه ممدوح بجهت
اجرای امور توقیع بر فرمان بادشاهی ثبت کند او را دران باب هیچ وجه مجال چون و چرا
نباشد و بی تامل اطاعت آن بجا آرد اما چون بتعمق نگریسته شود این معنی منافی مقام است
چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز ممدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی
چنانچه جمله فقرات اینمقام برهمین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اثر
در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توقیع نگارد عطارد فرمانش
بجا آرد درینصورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشا
هم و بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن پیش نظر به استعمال
لفظ غیر با حرف از معلوم میشود که ازینجا یک الف مانده چنانکه بای موحده در و برد - براز -
جا ها می ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بحرف از سعدی میگوید بیت غیر
از تو ملاذ و ملجایم نیست ** هم در تو گریزم ار گریزم + دیگری گوید ب چه دست آویز دارد
دست دشمن + بغیر از جان که با اندازش داست + اما بعد از تامل دریافت شده که چون
استعمال آن بدون حرف از نیز هست ضرورت حذف ندارد ع غیر حسرت کیست تا
از من ستاند داد من ** از پرده بدر افتادن بدو معنی است یکی مخالف سرود سرائیدن
دوم بیخود و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بی تابی سر زند اما باین معنی نسبتش بزبان
نشایان باشد و این درینمقام خود هست چه زهره متصف بصفات زنان است چه آنرا

لولی گویند و لهذا ابدچاچ آنرا مطرب پنج شوبه گفته و پنج شوبه با ضیار کواکب پنجگانه باقی است سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شمس خاتون و شش بانو نیز گویند چنانکه از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بمجرد مشاهده پرده ساز او نقد دست و پا گم میکند که مخالف قانون سرود سرائیدن میگردد دیده میشود که هرگاه صاحب کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان فتور افتد و درینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی ممدوح چه بلکه هنگام دیدن پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز و لاف دارد که همچو کامل خواهد بود و بر تقدیر ثانی اینکه بمشاهده پرده ساز او و غیر ازین کتاب که بتیاب و بیخود شده از پرده بدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفحه دهر و رقمش منتسخ چهره یارش ماشطه بمعنی مشاطه و انتساخ بمعنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آرایش صفحه دهر میکند و رقم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که رقمش مانند چهره معشوق است غایت آنکه اندکی کمی در نسخه باشد و اگر بمعنی رد کننده گویند مبالغه زیاده متصور است لیکن انتساخ باینمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند تضعف بر وزن تفعل بمعنی ضعیف شدن یا آنکه باینمعنی ازین باب نیامده و انتصاف از امثال بمعنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شعر شریف اگر متضعف شود خیال مبند * که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی علیه الرحمة گوید ؎ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس * وز انتصاف آصف جم اقتدار هم باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخه بجای یار مهر یافته شده و لیکن بعضی را در قافیه سهو مهر تردد است زائد است چه در بعضی

مقام اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آمده است چنانکه **بیت** همه دانند کاین کس
در همه عمر* نکرده هیچ قصد گفتن شعر* وانچه عبد الرزاق یمنی گفته که صحیح آنست
که عبارت منشور وست غلط کرده **مصرع** زخطش سرمه پرور چشم دیدن* ز سازش حلقه
در گوش شنیدن* **شرح** سرمه پرور از پروردن بمعنی پرورده سرمه است پس معنیش
چنین باشد که چشم دیدن از خط او بسرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی
آن است که شاید که بر بیای موحده از بردن و در بدال مهمله حرف ظرف بمعنی فی و چشم
موقوف الآخر و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است
در چشم و در بعضی نسخه بجای سرمه پرور سرمه بهمزهٔ ملینه است و حرف ظرف بعد ازان
یعنی در چشم دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب بمعنی مطیع
و فرمانبردار مقصود نیست بلکه بآن معنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر
در آخر گوش یای وحدت باشد یا حلقه در گوش بمعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی
بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است **مصرع** بفر تاج او سوگند خورشید* بتار ساز
او پیوند ناهید* **شرح** سوگند خورشید سوگندی که خورشید نورد و پیوند ناهید پیوندی که
ناهید را بچیزی باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیهه مرقوم بود که سوگند بفر تاج از
بعینه سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناهید پس بقرینه سوگند و پیوند
که مذکور است یک سوگند و پیوند دیگر محذوف باشد در خصوصیت تشبیه تاج و تار بخورشید
و ناهید خواهد بود اما تحصیل این معنی وقتی است که زاید از معنی ظاهر عدولی است **مصرع** زهی دست
هم چکد خون خامه بردارد بانشا* عطارد در دوات قطره آسا* **شرح** فاعل چکد
عطارد است و قطره آسا بر ای تشبیه هر گاه ممدوح قلم برای انشا پردازی بردارد عطارد

براى روانى مداد او مانند قطرۀ آب در دوات او مى چكد پس هرگاه سامان تحرير
او چنين باشد تحرير او خود در چه مرتبه خواهد بود و اين است تقدير معنى اين شعر و تكلفات
ديگر كه عزيزان بكار مى برند زحمت عبث است هم عروس صفحه را خطش نگاريست *
حروفش گرچه هر يك خود نگاريست ـ ش نگار در اصل بمعنى نقش است و بمجاز بمعنى
بت استعمال يافته و چون بت بمعنى معشوق مستعمل است نگار نيز باين مستعمل شده پس اين
مجاز در مجاز باشد و صاحب بهار عجم گويد چرا كه صنم نيز نقشى است غايتش صنم نقش و صورت
سايه دار است و نقش اكثر اوقات بر تصوير رنگ اطلاق كنند و باز گفته كه فيرنگى كه از
حنا و نيل سازند و زنان دستها را بدان نقش كنند و در عرف حال بمعنى معشوق حنا دار
مستعمل است انتهى مؤلف گويد تخصيص اين معنى از كجا متحقق باشد بلكه هر كجا نگار استعمال مى يابد
بمعنى معشوق معلوم مى شود پس هم چه همان اول باشد و از مجد الدين توسى نقل كرده كه
در روم طرفه اصطلاحى است كه پسران لوند را دلبر و زنان قحبه را نگار خوانند و اين دو لفظ
از معنى وصفى مهجور الاستعمال ساخته اند انتهى بهر كيف در مصرع اول بمعنى نقش حنا است و
در مصرع ثانى بمعنى معشوق و قوله حروف او عبارت از اشعار مصنفه ممدوح است و حاصل
معنى فقره اين كه اشعار او هر چند در خوبى و آرايش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرايش
ديگر ندارند اما خطى كه مى نويسد براى عروس صفحه نقش و نگار حنا است اى صفحه بخط و آرايش
مى يابد هم نقطه بر حرف فهمائش دانه چيد است * چنين دامى نگهه گيرى كه ديد است ـ ش
اگر ياى تحتانى در نگهه گيرى معروف باشد پس دام نگهه گيرى بمعنى دامى كه نگاه را بآن
گيرند پس اضافت بادنى ملابست باشد و اگر ياى مجهول بود نگهه گير صفت دام خواهد بود و
اين حروف عبارت است از حروفى كه بخط خود مى نويسد نه حرف اشعار مصنفه او و نگه گير

حرف امر و قوعی است چنانکه گیری حرف عبارت است از انکه بسبب کمال خوبی آن
حروف نگهه تا دهر بدیدن آن متوجه ماند و دل نخواهد که نگاه از و باز گیرند هم کمر چون در
فن صورت گری بست * قلم از طرهٔ حور و پری بست * ش قلم بستن از مو مهیا کردن
قلم است از موی چه مصوران موها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت بموهای دیگر در طرهٔ
حور و پریست ظاهر است درین شعر کمال لطف نعت ممدوح بیان میکند که موقلم او از
طرهٔ حور و پری است پس تصویرش درچه مرتبه لطیف خواهد بود هم ز نقاشی برنگ چهره
آراست * که نقش ساده اش چنین رونما است * ش برنگی یعنی بانیطور و بدین مانند
است و الا برنگ اگر مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش
چنانکه در مصرع ثانی گفته صورت نمی بندد و چهره آرا که بمعنی مصور و کلمه ست و حرف ربط
است نه جزو کلمه آراست که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره برنگی است اما درین
تقدیر قوله ز نقاشی حشو می شود چه برنگی چهره آراست کافی است و شاید که چهره آراستن عبارت
از ظهور رنگ سرخی باشد که بوقت بشاشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال نعت را ظهور
آثار بشاشت بر روی صانع آن لازم است پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزوم
خواهد بود و چه از ذکر چهره آرائی مردمان کمال نقاشی اوست ای از نقاشی برنگی کامل آراست
الخ هم نگیرد طایرش بر صفحه آرام * نسازد گر برائش مهر خود دام * ش ای طائر
تصویرش هم اگر بلبل کشد آوازش شنود * دهد آوازه را پردازش شنود * ش پرداز بدال مهمله
در اصطلاح مصوران آنست که اینها بعد رنگ کردن خطها بسیار باریک بران کشند
تا ملائمت پیدا کند سلیم گوید فرد جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت * صورت آئینه را
نقاش کی پرداز کرد * کمافی بهار عجم و معنی شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل می کشد ای

مخاطب از آن بلبل آواز شنو یعنی آن تصویر را گویا می کشد و آواز را نیز پرواز می دهد ای
تصویر او از نیز میکشد چه پرواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است
نه آواز بلبل تصویر که در مصرعهٔ اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد
داشته و بعضی پرواز بواو گویند ای آواز بلبل مذکور را پرواز میدهد یعنی آوازش تا بدور میرسد
و این توجیهی است رکیک هم ز گلچینان باغش فصل خورداد * شگفته غنچه ها از جنبش
باد * ش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در
برج جوزا و این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در
کمال بهار باشد استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بر بار کما یجیبی پس معنی
این شعر چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکی از گلچینان باغ تصویر اوست و
آن باغ چندان استعداد نشو و نما دارد که غنچه‌های آن باغ از وزیدن باد می شگفد و یکچند
بهار چون از معنی غافل بوده در جواهر الحروف این شعر را در مثال حرف انما جلیه آورده
و فصل خورداد او را ظرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل
خورداد غنچه‌ها از جنبش باد می شگفد ای با آنکه خورداد از ماههای قرب خزان است اما در آن
ماه هم از باغ تصویر برای گل چینان غنچه ها می شگفد اما ظاهر است که تکلفی بیش نیست هم
چو او کس صورت معنی نپرداخت * بدعوی لیک چون مانی نپرداخت * ش ظاهر آنست که
تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پرداز معنی از کسی صورت بسته
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر می کشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز
بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنرپرور بزرگو در عمر برنے
که آمد سر زمان بی تمیزی * ش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنرپرور را بگو که در عمر عزیز زندگانی

کن از بهر آنکه زمانه بی تمیزی سپری شد چه در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی
در هنر و بی هنری فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را ذلیل بسر میبردند والحال آنچنان نیست
پس اهل هنر را عزت و اعتبار دست خواهد داد هم هنر کو خنده ها در لب به انبار و زشک
غم تن مژگان بیفشارد **ش** بانبار امر از انباشتن بمعنی پر کردن افشار امر از افشاردن
که چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن باشد تا خلاصه آن بزور دست بیرون آید و این را
بعربی عصر گویند **بیت** آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا + هر قدر افسرده دل را
بیفشارم ترا + گویند اصل قابل این شعر بجای آرزو دارم سخت میخواهم گفته شود شخصی
بر سخت خواستن تمسخر کرده نظر انصاف او این لفظ را بآرزو دارم بدل کرد آمدم بر اینکه ظاهرا
افشردن مخفف افشاردن است پس افشردن بفتح شین معجمه باشد و آنچه تیکچند بهار
افشردن بوزن افسردن که بضم سین مهمله است نوشته محل نظر به شد هم آنچه تا غایت روزگار
مضایقه در کم هنر نهاده کرم بسیار دست بخشش در تلافی آن کشاده **ش** تا غایت بمعنی
تا حال مضایقه در تنگ فرا گرفتن کم بمعنی اندک مقابل بسیار و برای نفی نیز مستعمل است
سعدی گوید **بیت** اگر مرد عشقی کم خویش گیر + وگرنه سر عافیت پیش گیر + یعنی خویش را
معدوم کن پس کم هنر بمعنی عدم هنر و نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کمی هنر بیای تحتانی بعد از لفظ
کم و در بعضی کم هنری به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از انست که بر معنی لفظ کم
اطلاع ندارند و حاصل اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده ای سختیها
بر روی کار آورده تا هنر از دنیا مفقود شود همانقدر کرم ممدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط
کرم او فراغ کلی حاصل شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند عبدالرزاق
یمینی بمعنی نسخه کم هنری گرفته و معنی آنچنین نوشته که تا اینوقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

کرم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در ربوده یعنی در عهد او هنرمند کم و کم هنر خوشحال
فارغ البال اند یا آنکه ممدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه
بخشش نماید انتهی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول اینست که تا اینوقت زمانه اهل هنر
را بسبب دانش و کاردانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی
او تنگدست گذاشته ممدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند
و توضیح توجیه ثانی اینکه بر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد ممدوح ما همانقدر بخشش کرده
آن بی هنر را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که اینمعنی از عبارت مضائقه
در کم هنری نهاده بر آوردن کم هنری او دست بازنگاه نکردن بآنکه در زبان اهل سخن خود
اینمعنی شایع است که زمانه در حق اهل هنر عداوت میکند و در حق بی هنران صداقت و نیز
اگرچه مبالغه در کمال بخشش ممدوح ظهور یافت اما فی الجمله اهانتی از نسبت بی هنر پروری بسوی
او عاید گشت باوصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام نیز هست چه اشعار سابقه و فقرات لاحقه
بر ذکر هنروری و قدردانی اهل کمال مشتمل اند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره همانست
که فقیر نوشتم م تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول است ش معشوق مضافست
بسوی حصول ای حصول عاشق تمنای ارباب هنر شده م و از اهل استعداد نکته بکتابی
و گلی بگلزاری قبول ش درین فقره کمال بیان قدردانی ممدوح است کما لایخفی پوشیده
نماند که قبول بالضم بمعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبدیل بمعنی
مبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری بمعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است
م خار راه هنر و رپائی که خلید که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد ازان نچید ش خار راه
هنر عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رو دهد و شگفتگی و باغ گل از مناسبات است

وچون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پا تعبیر نمود هم و نیز مشقت کسب کمال که چشید که بچاشنی رافتش مصر مصر قند مراد بکام ناکشیده ش یا بر [illegible]
نسخه درکام و دهان نکشید و در بعضی بکام و دهان درنکشید یعنی در نسخه اول حرف در قبل از لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد از لفظ دهان و قبل
از نکشید که فعل ماضی است و حرف در بر تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر
نسخه ثانی زایده و بای موحده بکام برای ظرفیت و این مذهب جمهور است و نزد [illegible]
برای تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه [illegible] باشد [illegible]
که یا برای ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است از این در [illegible]
در که بعد از اسم آید و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که بسبب کثرت استعمال
بالفعل کالجزء ذکر دیده باشد مثل درکشیدن و در باختن و دریافتن و در [illegible] و امثال
آن بخلاف آن چون بدر یا درو به سبر برد تفصیل آن در رساله حل مقامات جواهر الحروف
در فصل بای موحده در فایده علیحده ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه هم در هیچ سن
ما هر نهان نگردیده که تمیزش آشکارا با آن عشقی نورزیده **ش** مراد از حسن هنر نهان گشته و دیده
که شایبه از هنر در چیزی موجود باشد و کسی را بران اطلاع نبود پس میگوید که تمیز ممدوح
چنین اشیا را معطل نمیگذارند و آن هنر را از اختلاط جدا میگرداند پوشیده نماند که ذکر عشق
بمناسبت حسن است و مراد از آشکارا عشق ورزیدن اینست که افعال امتیازش هیچکس
مخفی نمی باشد و با همگنان در میان نمی نهد که درین شی اینقدر راز هنر است و در نهان
و آشکارا صنعت طباق است هم اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر ریز است یا از
جلوه آتش خاکی بقاعده هر غوله انگیز تعریف این گرم نفس است و توصیف آن تر زبان

ش هنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طرز و قاعده و رنگ و لون
و بمعنی جاده و راست و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بمجاز راه راست باشد و بعضی
از غیر جاده براه رفتن باین معنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر بیراهه راه روند تا زودتر
بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است کذا فی برهان و فیما نحن فیه بمعنی طرز و قاعده است
و یای تحتانی تنکیری در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقرهٔ ثانی
تحریر خطوطی که بر کاغذ گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید **بیت** مانی از شرم
رخت تصویر نتواند کشید ✽ و کشد همچو رخت تحریر نتواند کشید پیچیده آواز کشیدن
موسیقان مصنف در جای دیگر گوید **شعر** [illegible] افتاده است ✽ اینجا
نغمات همه پیچ افتاده است ✽ مرغوله شد صبـ[illegible] گوش پیچ پیچ
افتاده است ✽ و تحریر ریختن عبارت است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی
پوشیده نماند که درین هر دو فقره بیان تمیز دانی و تمیز ممدوح میکند و آنچه در فقرهٔ سابق
گفته درینجا تفصیل آن بکار برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن بادزن آب بکمال طرز
و قاعده و تحریر پیدا میکند و بسبب ظهور آتش رخان بکدام قاعده مرغوله و پیچیدگی می انگیزد
پادشاه بکمال تمیز و قدر دانی بتعریف این مرغوله انگیزی رخان نفس خود را گرم میکند
و بتوصیف آن یعنی تحریر ریزی آب رطب اللسان میگردد چه تحریر هم از موسیقی و هم از
فن تصویر است و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر
مراد بود تا مقابله لطف دهد بهر کیف این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود
که هیچکس بر ان اطلاعی نداشت و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ
گرم نفس نظر بر رخان و تر زبان نظر بر آب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم

تنفس شدن آب و دخان را اقرار داده مشار الیه و آن این ممدوح را گویند از تمیز دوا
رسیدگی دور است م اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنرها داده و میدهد سبحان الله
در فن سخن چها پرداخته و می پردازد ش داد چیزی دادن حق آن ادا کردن و بطور نکیه
باید ساز دادن سبحان مصدر است بمعنی بپاکی یاد کردن خدا را و بترکیب عربی مفعول
مطلق است مضاف بطرف خدا اما فعل آن محذوف می باشد و فارسیان تمام مضاف
و مضاف الیه را در محل تعجب استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشا است م هرچه نهر ذهن
نهاده ذهن و قادش از زیور قبول برکران ش در میان نهادن عبارت از پسند کردن
و انتخاب نمودن چیزی چه هر چیز که پسند افتد از مابین اشیای دیگر برگزیده در میان
نهند و باقی را دور گذارند نفاذ بسیار سره کننده فی منتخب م و هرچه سنجیده طبع و قادش
از سبکی بر خاطرها گران ش سبکی خواری و ذلت و در سبکی و گران صنعت طباق است
م بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زبان دانیش ش زبان دانی دو احتمال
دارد یکی آنکه بمعنی کمال محاوره فهمی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی
و امثال آن در نصورت فقره آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن ببلاغت کلام رسیده اند
در مکتب محاوره دانی ممدوح که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را
از زبان دانی چه بهره باشد حاصل آنکه بالغ کلامان بزبان دانی او نمیرسند دوم آنکه
نسبت زبان بطرف ممدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان درینصورت حاصل
فقره آن باشد که در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند
ای با وجود آنکه در مدرسه سخن بمرتبه بلیغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند
که همچو طفلان زبان او را بیاموزند تا با دراک رتبه برابری او چه میرسد م و شهسواران

میدان بیان پیادگان عرصه نکته دانیش شش پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از پی بمعنی قدم و داده که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواده پس واو از تغیر السنه باشد و اسمای عدد مثل هفتاد و هشتاد هم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته گفته شود هم گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان ش ای وقت تفصیل او دریای بیکران از قطره برآید و وقت اجمال او آفتاب بی در ذره پنهان شود مراد از قطره و ذره یک نکته باشد درینجا مقصود آنست که از تفصیل او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطالب کتابی از آن فهمیده شود و از اجمال او مطلب یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادا توانه شد پوشیده نماند که در بعضی نسخه در فقرهٔ ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقرهٔ اول که بمناسبت دریا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقرهٔ ثانی نظر بآفتاب همین سان بذره استعاره بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فافهم هم آوازه طومار بلاغتش آویزه کعبهٔ فصاحت ش طومار نامه و صحیفه و طوامیر جمع آن کما فی منتخب آویزه بمعنی گوشواره و آن زیوری باشد که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند حاصل فقره اینکه شهر طومار بلاغت ممدوح موجب زینت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلاغتش تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده ذی شی و آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه بجای گوش کعبه است درینصورت اشارت باشد برسم شعرای زمانهٔ سابق عرب که قصاید را بدعوی تمام اندر کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و غرض ازان اشتهار سخن خودی بود درینصورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازهٔ طومار بلاغتش بر اهل امتحان نزد
اهل فصاحت رسیده تا از عهدهٔ جوابش که بر آید آما نزد اهل طبع پوشیده نیست که در صورت
حاصل فقره بر تبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نمک مایده ملاحت است شور ملاحت و نمکینی
و گاهی بر شئی ملیح و نمکین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و بمعنی غوغا نیز آمده و درینجا همین
مراد و شیرین حلو و بمعنی مرغوب و فی ما نحن بهمین معنی است و بمعنی اول با شیرینی از قبیل
تضاد واقع شده نمک معروف و بمعنی مزه چنانکه بی نمکی بمعنی بیمزگی و نمک مشیع آن بهمین
معنی است ملاحت نمکینی اینجا بمعنی لطف کلام است و شور با ملاحت بمعنی حقیقی از مراعات
النظیر است جمع کردن شور را با شیرینی موافق ما نحن فیه ابهام تضاد است گویند و جمع
آنرا با ملاحت بمعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی
متضاده است و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هر گاه دو معنی غیر متضاده
را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای حقیقی هر دو باهم تضاد دارند چنانکه جمع گریه بمعنی حقیقی با خنده
گل چه گریه را با شگفتن گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که ضحک است مقابل گریه است
این را ابهام تضاد گویند از بهر آنکه دو معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که باعتبار
ظاهر موسم تضاد اند و جمع کردن امور متناسبه را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات النظیر
و توافق و ایتلاف و تلفیق گویند چون گل و سنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هر گاه دو معنی
را که باهم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که بمعنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و ماه
در مصرع ع بمهر ماهرویان آتشی در سینه افگندم * این را ابهام تناسب نامند تا چه
در معنی محبت و ماه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ مهر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب
مناسب بماه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور بهر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و غوغا اما با اینهمه رعایت محسنات حاصل
فقره نهایت ارذل است در رتبه و نازل است در مرتبه چه ماحصل آن غیر ازین نباشد که شور
مرغوبی گفتارش نمک مایدهٔ لطف کلام است وظاهر امراد از کلام کلام ممدوح خواهد بود
پس بودن شور مرغوبی گفتار ممدوح نمک مایده لطف کلام ممدوح بر کدام لطف می افزاید
و با اینهمه مرغوبی از غوغاگ گفتار ممدوح لطف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که
ملاحت بمعنی حقیقی بود درینصورت در ملاحت و شور ایهام تناسب و در ملاحت و شیرینی بمعنے
مقصود ایهام تضاد خواهد بود و برین تقدیر معنی فقرهٔ چنان بر کرسی بیان خواهد نشست
که در مرغوبی گفتارش شوریست که نمک از آن ملوحت میگیرد و باین معنی نسبت باول قدرے
نمک مایده حصول است اما طباع معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مائده استعداد کرده اند
پی می برند که ایراد آن هردو فقره از ظهوری بمیزه دور از کار است هم نقطهٔ خامه ابهامش
مهر گنجینهٔ اسرارش ابهام پوشیده گذاشتن نقطه خامه ابهام آن لفظ باشد که از خامه بود
که بآن مبهم نویسند هم شعشعه شعلهٔ توضیحش صیقل آئینهٔ اظهارش شعشعه مشهور بمعنے پرتو آفتاب است
اما صاحب منتخب گوید که در کلام عرب بمعنی بیامده و صاحب بهار عجم گفته که بمعنی مطلق روشنی است
و لهذا اضافات میشود بسوی شمع و شعلهٔ آفتاب و همین فقرهٔ ظهوری را سند آورده صیقل
بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک خمی در خود دارد آنرا بمصقل تشبیه دادن بر لطف
کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداش ادا بالفتح رسانیدن و گذرانیدن
و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است والا شکر در کام
می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن
چنانکه ناصر علی شعشعه طوطیانرا از لب لعل هم اوست پرورش به غوطه در موج شکر چون بسته

زد منقارها ✦ نظیری سے زبانِ شکر منیت را مکیدن ✦ وزبان تر کام در شکر نهادن ✦
پس مندفع شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند وهو هذا تا بوسه آن حسن گلوسوز
چه باشد ✦ نامِ لبِ او کام مراد در شکر انداخت ✦ که شکر در کام باشد نه کام در شکر وحاصل
فقرهٔ آنکه سخن را با آن شیرینی ادا کرده که کام سخن از نهایت شیرینی در شکر غوطه خورده هم
وگردن صید معنی در کمند انداز رسایش انداز قصد و آهنگ و چون قد مدیحای میر
انراز رسا گویند و بالعکس نارسا هم دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارات سند تملیک دلها
در کفِ ابروی بشارت بش بشارت مژده دادن وبشارات جمع آن و در بعضے نسخه
مفرد می نوشته اند وکذا اشارات و اشارات در فقرهٔ ثانی ولب بشارت با دنی ملابست
لبی که بدان اشارت ومژده دهند وهمچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
نمایند تملیک از تفعیل خداوند چیزی گردانیدن کسی را وتملیک از تفعل خداوند چیزے
شدن واینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند و مالک شدن است
بر دلہائے خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود
پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیدهٔ امید خود را بر لب ممدوح
دوخته اند تا در حق ایشان کی بشارت مواصلت دهد و ابروی اشارت ممدوح سند
خداوند دلها شدن او در کف خود دارد یعنی چون ممدوح مالک دلهای خلق است سند
این مالکیت در کف ابروے اشارات اوست ومقصود آنست که اشارت ابروے او سند مالکیت
دلهاست و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات ممدوح اورا مالک دلہا ساخته
وسند این در کف دارد اما طبع دقیق داند که سند در کفِ مالک باید نه در کف کسیکه او دیگرا
مالک گرداند اگر گوئی که در توجیه اول هم سند در دست ممدوح ثابت نشده بل در دست

ابر و گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت ممدوح است کو از دیگری باشد اما آن دیگر
باشد که سوای کسی باشد که او در چیزی مالک سازد چه اغلب آنست که سند در کف باشد
و گاهی کسی دیگر هم از طرف مالک متعهد اظهار شود اما این رسم نیست که هر که کسی را بر
چیزی مالک سازد همان کس سند آن در کف دارد و باین معنی ظاهر تر است و بهتر آنست
که نسبت مالک شدن بسوی ابر دو باشد نه بسوی ممدوح درین صورت همان تفعل می باید
نه تفعیل چه درینوقت ابر و را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را و اما بمعنی
نسبت بهر دو معنی اول مناسب تر است ص شرش نثره رفعت شعر ش شعری مرتبت
ش نثره در منتخب نوشته که نام دو ستاره ایست که قریب یکدیگر اند و آن منزلی است
از منازل قمر شعری بالکسر دو ستاره روشن اند که بعد از جوزا بر آیند یکی را شعری عبور
خوانند و دیگری را شعری غمیصا مشهور شعری عبور است کذا فی منتخب و تجنیس که در لفظ
نثره و نثر شعر و شعری است ظاهر است ص هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی ش
فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار متفرع
بودن و فروع دیگر است از ان ص سخن را بار خاطر بودگوهی ❊ نبودش صاحب
صاحب شکوهی ❊ ش حرف را مفید معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل
معنی آنکه باوصفیکه صاحبان سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از ان صاحب
شکوه نبود بار خاطری که سخن را از ین بهم رسیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که
را بمعنی برای باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود ص عروسی بود از
پیرایه عاری ❊ ز بخت پست خود در شرمساری ش عروس زن و مرد نو کتخدا اما در
عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مجهول بمعنی زیور و آرایش از طرف نقصان

همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است
از پیراستن بکسر که بهمین معنی است چه پیرایه حاصل بالمصدر آنست و هاء نسبت درو
زیاده کرده اند و در برهان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق
از پیراستن خواهد بود که مرکب است از پے و آراستن چه هرگاه آرایش درختی خواهند
فضله زائد و زوائد را از بنی درخت ببرند و غالب آنست که در اصل بالفتح باشد و بکسر هم استعمال
یافته پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن بکسر که لغتی جداگانه خواهد بود
ضرورت ندارد و ازین تحقیق و هم ازین رباعی استاد عنصری که در وقتی که سلطان محمود
ایاز را ببریدن زلف حکم داده و بعد ازان بیطاقت گشته بجهت غم زدائی سلطان گفته
است **رباعی** گر عیب سر زلف بت از کاستن است + چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است + کاراستن زلف ز پیراستن است + معلوم میشود
که آراستن مطلق زیب دادن است پس کسیکه ضد پیراستن گفته ثابت نمیشود اما احتمال دارد
که مجاز بمعنی مطلق زینت مستعمل شده باشد بهر کیف پیرایه همان زینت باشد که از نقصان
بود اما در استعمال اساتذه جا با بل قاطبة بمعنی زیوری است که افزوده شود سعدی گوید
بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد + علی الخصوص که پیرایه بر و بستند + و
پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه هیچ بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گوید
شعر عروسی که زیور نهد بر دوشش + بهی بتر از زشت پیرایه پوشش + ولفظ [illegible]
در ما نحن فیه و قوله سراپا گردن و گوش عروس است نیز بهمین معنی میخواهد آمدیم بر اینکه قوله
از پیرایه عاری خبر ثانی و مصرع ثانی [illegible] مصرع [illegible] بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است
و خبر اول عروس [illegible] که در فعل است اسم آنست [illegible]

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار
در شه مسار بمعنی خداوند است کذا فی البرهان شعر کنونش آسمان در پای بوس است
سراپا گردن و گوش عروس است ش در بعضی نسخه بیای تحتانی و در بعض بدون
پا اما چون پابوس خود معنی مصدری وارد احتیاج تحتانی نبود غنی گوید ع پای بوس
سیل از پا افگند دیوار را + باید دانست که سراپا در جمیع بدن و بقرینه مقام ضمیر غائب
محذوف شده ای سراپایش کذا و کذا پس مبتدا و خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد
که سراپا بمعنی سرتاپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش عروس خبر آن و قوله سراپا
متعلق بفعل بهر کیف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر مبتدا است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت
مشبه به است و این طور بسیار است چنانکه رخش گل ست و مویش سنبل و تخصیص گردن
و گوش از برای آنست که زیور نسبت بدیگر اعضای عروس بر گردن و گوش افزون تر باشد
ص لالی حقه پروین سپند است + خیال شاه والاپس بلند است ش لالی بر وزن
معالی مروارید های بزرگ جمع لولو و فارسیان لال بر وزن جمال بحذف یای تحتانی
نیز استعمال کرده اند شعر زبانم گشت امتداد فرح + چو رشته که نهان شود از لال +
طالب املی سخن نمی گویم بوصفت + کلامم بر سر عقد لال ست + ز عجز خود فراهم کرده
لطفم + عرقهای جبین انفعال ست + حقه بالضم و تشدید قاف ظرف از چوب و جز آن
که در و مروارید و لعل و معاجین و مانند آن دران کنند کذا فی منتخب پوشیده نماند که لالی
حقه ترکیب مقلوبی است از عالم گیهان خدیو و اضافت لالی حقه بسوی پروین تشبیهی است
که جمهور آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بجهت دفع
گزند خیال ممدوح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بمنزله موصوف و پروین

سپند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکندر تخت اسی خیال او لالی حقه آیات و چنان لالی حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لالی حقه یای تنکیر و در لالی حقه و پروین واو عاطفه مقدر و بعضی از نسخ واو هم یافته میشود پس معنی آن چنین باشد که خیالش حقه لالی است و چیزی است که سپند او پروین است و بر تقدیر واو اینهم توان گفت که لالی حقه و پروین هر دو سپند خیال اوست والله اعلم بالصواب

ص م زشاگردیش استادان سخن ساز ۰ نزاکت راز طبعش ناز برناز ۰ ش ترا تازی سببیه است ای استادان بسبب شاگردی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که استادان سخن شاگردی او می سازند ای بشاگردی او اقرار میکنند در ینصورت حرف زای تازی مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه شاگردی و ناز برناز در مصرع ثانی محتمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه براه و آواز برآواز ای نزاکت بسبب آن که در طبع اوست ناز برناز ای فخر بر فخر میکند دوم اینکه برناز فخر میکند یعنی بسبب طبع او نزاکت بآن نزاکت رسیده که برناز هم ناز فخر دارد ای نازمی گوید که نزاکتی که در من هم سیده در تو نخواهد بود و میتواند که ناز برناز افاده کثرت ناز باشد و فخر نزاکت از طبع او بنا بر الملیت طبع او باشد در نزاکت بلی این توجیه نسبت باول بهتر است یا بمعنی بر چنانکه درین شعر حافظ علیه الرحمة شعر اعتمادی نیست بر کار جهان ۰ بلکه از گردون گردان نیز هم ۰ هر چند بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و لهذا تیکچند بهار در جواهر الحروف در مثال از بمعنی بر همین شعر خواجه بسند آورده پوشیده نماند که لفظ نزاکت تراشیدهٔ فارسیان است از ماده نازک که بضم زای معجمه بمعنی نرم و پاکیزه و باریک است و این مرکب است از ناز بمعنی نو رسیده و نوخیز و کاف تشبیه و چون

چیز نورسیده نرم و ملائم باشد هر چیز ملائم و نرم را نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم
نازک ازین جهت گویند یا بسبب نسبت ناز که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم
از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازاً
کاری را که دشوار باشد و بر نیاید نیز نازک گفته اند منیر گوید بیت بجنون خویشتن غلطم
که خوی یار نازک شد * چه طرف از زندگی بندم که بر من کار نازک شد * چون خوی یار را
نازک و ملائم گفته نازک شدن کار را باعتبار معنی ملائم آن طرفه از لطف دیگر پیدا کرده و این
بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نزاکت هم آمده مثل نازک تابی بمعنی نزاکت تابی در
شعر طغرا شعر گل رخسارش از نازک تابی * ز برگ لاله دارد آفتابی * اما چون افاده
معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه نتوان گفت نازک او بمعنی نزاکت او چون
برین قیاس پس از قبیل استعمال اسمای جامدی باشد که در جاها بمعنی مصدری انتها بحسب
مقام مستفاد شود چون روز بمعنی روز شدن و گرد ره بمعنی گرد ره بودن و افضل الاشکال
بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت شبی تا سمان مجلس افروز کرد * شب از روشنی
دعوی روز کرد * ای دعوی روز شدن کرد * گر آلوده گردیم اندیشه نیست * که جز
گرد ره خاک را پیشه نیست * ای جز گرد ره بودن ظهیرای تفرشی در نثری که در تعریف
باغ عباس آباد گفته می آرد نثر جمال با کمال زلالش در پیرایهٔ افضل الاشکال نیل بدنامی
نقصان بر چهره تمام کشیده و درین صورت در حق ملا طغرای مشهدی گفتن هر چند بسیار که
استعمال نازک تابی بجای نزاکت تابی سهو الفکر است وجهی ندارد م حلاوت چاشنی گیر
بیانش * بشیرینی موظف از زبانش * ش چاشنی گیر آنکه از طعام برای تمیز اندک بخورد
چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت تمیز بچشند م چنان شیرین کند سر حرف حنظل *

که شیرین شود در گوشها تا ل ش سر کردن شروع کردن و لفظ شیرین در ترکیب حال
واقع شده و سر کردن حرف از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و افسانه و شکایت
و شکوه و امثال آنست پس چنانکه بعضی از نافهمان روزگار سر از اید و حرف حنظل را مجهول
شیرین کردن میگویند و بعضی بجای سر لفظ هر که ترجمه کل افرادی است می نهند نهایت
دور از کار است هم بان سنگینی از کاه آورد یاد + که کوه از بار رشک آید بفریاد ش
سنگینی مجاز یعنی متانت هم نسازد و لفظ گل در گفتگو درج + نسازد تا در و صد رنگ
خرج + ش ای کلامش آنچنان آنقدر سرمایه رنگینی که تا در لفظ گل صد رنگ و بو
صرف نکند شایسته آن نمیداند که در کلام خودش درج نماید و عبد الرزاق مبنی گفت که
در گفتن گل صد رنگ بود در کلام صرف مینماید تا دلیل باشد بر وجود گل انتهی و حق آنست
که سیاق کلام سابق می خواهد که مصنف چنان می گفت که اگر گل در کلام خود درج سا
صد رنگ و بو در لفظ گل صرف کند و این اثر کلام اوست و شاید که تا برای
علت باشد یعنی لفظ گل را درج نمیکند برای اینکه چون لفظ گل بسبب بیرنگی شایسته
درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن لفظ بر سر افتد اما خالی از رکاکت
نیست و اگر بجای نسازد منفی در هر دو مصرعه مثبت گفته آید و حرف تا برای علت یعنی هم
موافق سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت بسبب زیادت موحده از پایه فصاحت می‌افتد
هم بجام شوق گردد باده پیما + دهد در قطره سر طوفان دریا ش سر دادن رها کردن
نماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن ممدوح میکند و باده ... نسبت
چه باده که بجام شوق پیموده شود این باده که معرفت باشد و طوفان دریا ...
دریا پدید آید و حاصل شعر اینکه شراب معرفت الهی را بجام شوق میکشد و در قطره آن

طوفانی که در دریا پدید می‌رسد به‌جای قطرهٔ آن شراب معرفت چندان کثرت آب دارد
که مثل دریا بطوفان می‌آید اما این معنی مناسبت بمقام ندارد و شاید شوق عبارت از شوق
سخن باشد و باده عبارت از بادهٔ معانی بود و این هرچند مناسب مقام است اما خالی
از تکلف نیست هم بحرف آورده ترکیبش ثنا را ٭ متانت گشته آلت این بنا را ٭ ش
بهترین توجیهات درین شعر آنست که این شعر در تعریف خوبی تراکیب سخن ممدوح واقع است
و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی تراکیب است چه سستی تراکیب سخن را نامرغوب
میگرداند حاصل شعر آنکه تراکیب او باسلوب نیک در سخنش واقع شده ثنا را گویا ساخته
چه جای اینکه کسی دیگر به ثنای او گویا شود و متانت خود برای بنای این تراکیب آله
گردیده و او لا متانت بنا بواسطهٔ آلات می‌باشد هم سخن از فکر حفظ مرتبت رست ٭
ز ترتیبش بجای خویشتن نشست ٭ ش ترتیب نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه
سخن از فکری که برای حفظ مرتبهٔ خود میداشت فارغ شد چه از ترتیب او در جای که می‌بایست
نشست تمکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب او سخن را در مقامی که لائق او بود نشانید و او را
مرتبه که میخواست میسر آمد دیگر از فکر حفظ مرتبه فارغ شد و شاید که بجای خویشتن نشستن بفراغ
بالی نشستن باشد پس معنی مصرع آن باشد که از ترکیب او فارغ‌البال شد و دیگر فکر
حفظ مرتبه‌اش نماند هم بر وی گر عیب‌بین چشمی گشاید ٭ دگر زو جز هنر بینی نیاید ٭ ش یعنی
ممدوح از بسکه سخن را از همه عیوب پاک ساخته و سراسر هنر گشته الحال اگر عیب‌بین بر او چشم
گشاید بجای عیب هنر خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنی چون ذاتش
سراپا هنر است عیب‌بین از و جز هنر نخواهد دید یا بعد ازین صفت بینی به‌یمن پرهیزی ممدوح
از عیب‌بین مسلوب خواهد گشت پوشیده نماند که گشاید ماخوذ از گشودن است چو آنچه نمودن

ونماید و امثال آن نه از کشادن وظاهر اکشادن مصدر جعلی است از کشا بالحاق دو یای تحتانی ونون چه یک یا بنابر افاده بمعنی مصدری ویک یا بنابر قاعده مقرره ایشان که هرگاه بعد از کلمه که آخر آن الف باشد یای تحتانی از دیا ی دیگر برای احتمال کسره که پیش از یا البته باید زیاده کنند چون سرائیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشادن باقی مانده وتنها کشادن نساخته اند چه دن بدون یا ملحق نشود وشاید که کشادن بمعنی دیگر باشد وچون بنابر این قاعده که الف بعض مصدر در مضارع وامر ساقط شود چون افتادن بمعنی وقتید مضارع وامر کشادن کشد وکش میشود والتباس بمضارع وامر گشتن بهم میرسد لهذا این هر دو صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید وکشا که از کشودن ساخته بودند والله اعلم بالصواب هم واز جمله حقوقی که بر اصحاب عقل وفرهنگ ارباب نغمه وآهنگ ثابت ولازم ساخته است که ترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه وناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته یعنی اصحاب عقل وفرهنگ اهل سخن نورس کتابی از مصنفات ممدوح که این رساله دیباچه آنست نواخته بمعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت توریه است وآنرا ایهام گویند هم والتزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشها که درین اشعار در نثار بسته شده حلقه اثر بر در دلها کوبدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نوی نغمه ها در بعضی نوی نغمات ونقشها بواو عاطفه ودر بعضی نغمات نقشها باضافت نغمات بسوی نقشها واین بیجا است چه نغمه ونقش مترادف اند ودر نسخه صحیح تر نوی نغمات ونوی نقشها ودر بعضی نسخه بعد از نقش لفظ نورس هم یافته شده اما بقرینه قوله برین اشعار در نثار اضافت نقش بسوی نورس ضرورت ندارد واین اشعار عبارت از اشعاری که بادشاه برای سرودن مصنف فرموده در کتاب نورس مرقوم نموده وحلقه کوفتن کنایه از طلب فتح الباب کردن چه مقصود است

که هر گاه بر در کسی رسند حلقهٔ آهنی را که بر در نصب باشد بر تختهٔ در بکوبند تا صاحب خانه
بدان مطلع شده بیرون آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر بادنی
ملابست است و مراد آنست که حلقه بر در دل کوبد برای اثر نه حلقه که مختص با ثر است چه
این وجهه معنی ندارد و نسبت کوفتن حلقه بطرف تری نغمه و نوی نقشها از روی مجاز است
مخفی نماند که چون در فقرهٔ سابق ترتیب و تسوید نورس برای فواید و اهل نغمه و اصحاب نو اهنگ
که عبارت از اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر ابیان میکند و میگوید
که ممدوح ما در تصنیف کتاب نورس التزام همین معنی نموده که چنانچه برابر فواید اهل عقل و فرهنگ
معانی آبدار و مطراحیان در عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز مطراساخت
همچنین نغمات و سرود در ها که با شعار نورس متعلق کرده بطرزی ساخته شود که نوی آن
در دلها اثر نیز تواند کرد هم بیاد نفس گویندگان گرد غم های نو و کهن از زدوآید خاطر شنوندگان
رود بدش گوینده بمعنی سراینده چه گفتن بمعنی سرودن نیز آمده سعدی گوید بیت یکی
پنج مثیم خوش آمد بگوش ✤ که میگفت گوینده خوب دوش ✤ ای دوش از پنج بیت راسرایند
که آواز خوش و اشت می سرائید و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شاد و کن
جهان نشاط آباد است ✤ خاک غم از آب نغمه اش برباد است ✤ بش برباد بمجاز تلف
و ضایع نه بمعنی حقیقی خود چه از آب خاک برباد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است
نمیتواند شد و وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و در نغمه و آب تری و تازگی هم
ارباب ترانهٔ کهنه شاگرد انند ✤ آنکس که از نو نشده طرز او ستاد است ✤ ش ارباب ترانه
عبارت است از کسانیکه در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشند نه مطلق صاحب ترانه
و از نو نشده با معنی است که از نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه ارباب ترانهٔ کهنه شاگردان

ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجبی نیست چه هرگاه شنوده بیکهنگی رسد البته کمال حاصل
شود عجب اینست که هرکه شاگرد فن او ست در طرز استادی میگردد و مراد از طرز طرز نو و اختراعی
است ای در اختراع و طرز موسیقی بپایه استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق یمنی
نوشته اینست که ارباب طرانه شاگرد اند و کسیکه باین صفت باشد که طرز نغمه از و نوشده باشد
اوستاد است و این شخص نیست مگر ممدوح مولف گوید که مراد از ممدوح درین فقره
بطریق کنایه است هرچند این تقریر روبراه است اما اگر بچشم انصاف نظر دیده شود عبارت کمینه
شاگرد اند همان معنی را که بنده نوشتم میخواهد اما تامل ضروری است م وجه تسمیه این کتاب
هندیان نه شیره مجتمع را نورس گویند ش بدانکه رس در هندی بمعنی شیره است و بمعنی کیفیت
و لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منحصر است
در نه مثلا سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف پارسی بالف کشیده و هاس رس
بهای هوز و الف و سین مهمله و امثال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن بر معرفت
رسهای مذکوره هم شامل باشد م فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست
ش نورس بمجاز نورسیده م و باینمعنی که این شاهد بلی عجب جلوه گاه ظهور نورسیده نورس
خوانند ش هم رواست ش نورس در منتخب بمعنی مطلق نورسیده است م قیاس مسمی ازین
اسم گیر ش یعنی هرگاه اسم بآن خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود م فضای دیدن بصفحاتش گلشن است ش دیدن اگر
بمعنی الفاعل باشد بمعنی دیدن مردم است بر صفحاتش و اگر بمعنی المفعول بود بمعنی دیده شدن
کتاب بصفحات است و صفحات بقرینه خود بصفحاتش لیکن مفهوم میگردد و فضای دیدن
شاید که فضا باشد که دیدن دران واقع شود که در شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محض خواهد بود هم و سواد خواندن به بیاض روشن **ش** سواد ملکهٔ عبارت خواندن کسی
که این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادی دارد و ماخذ این معنی
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه می باشد و خواندن عبارت بی آشنایی خطوط
حاصل نمیگردد بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و بمجاز بمعنی براوراق سفیدی که مخصوص
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از ان براوراق مکتوب هم
باعتبار ما تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد و بیاض ست ظاهر است
هم هر صفحاتش چمنی برگش لفظ دلکش هر سطرش نخلی بارش معنی بغیش **ش** چون صفحه را
بچمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد بنخل و برگ و بار و امثالش
تشبیه داده و از ینجا تا قوله شگفتگی به نسرینی پر بار همین سیاق مرعی است کما یتبی غش
بالفتح و تشدید شین در اصل بمعنی خیانت کردن خیرخواهی خالص و بغرض نمودن و ظاهر کردن
خلاف انچه در دل باشد کما فی منتخب و بمجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل فصاحت
برگل نزاکت تحریر در تقریر **ش** در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است و تحریر
مضاف است بسوی تقریر پس تحریر بمعنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیان خواهد بود
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و حاصل فقره اینکه بلبل فصاحت برگل نزاکت در کار
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضی نسخه حرف در مابین تحریر و تقریر و نزاکت
مضاف است بسوی تحریر در نصورت تحریر بمعنی نوشته خواهد بود چه مصدر بمعنی مفعول نیز
آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان
در زنجیر **ش** نظاره بالفتح و تخفیف ظای معجمه نگریستن اما فارسیان بمعنی نگریستن به تشدید
بمعنی نگرنده بتخفیف نیز استعمال کرده اند چنانچه گوید **شعر** نظارهٔ چهره حسودت ٭ و جه عشیان

آفرینش ٭ خاقانی گوید شعر بانیم نظارگان غمناک ٭ زین حقهٔ سبز مهرهٔ خاک ٭ و ما نحن فیه مصدر است خواه مخفف نواند خواه مشدد ٭ لهذا یای نسبت بآن لاحق کرده نظاری بمعنی نگرنده استعمال کرده‌اند عصام سفیاح نوش از آه ناشکیبان شش شکیب هر چند در کلام اساتذه مستعمل است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر جا که مستعمل بالا و اطلاق باشد آن منفی بنون بود و الا بی چون ناعاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نافهم و ناکاره و ناتوان و امثال آن مولوی نور الله شارح گلستان استعمال این کلمات را غلط گفته گوییم اگر هست غلط عام و استعمال آن درخور رواست نه غلط عوام مصرع بنفشه نقطه اش از خال و لفیریان شش بفتحه اول و ضم اول هر دو آمده و تشبیه آن باعتبار شاخها به پنجه و سرمه دان باعتبار سیاهی و موی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما بنفشه نقطه کما فی نحن فیه باعتبار جعودت و تعقد شاخهای بنفشه خواهد بود مصرع از ترشح طرادت کلمات نهر سطر مالامال آبحیات شش پر کردیدن نهر سطر بآب حیات کنایه از انکه طرادت کلمات آن کتاب جان بخش است فافهم مصرع خضر تشنه سیرابی اداش خضر بالکسر نام پیغمبری است مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذا فی منتخب و فارسیان بکسر اول و فتح دوم نیز استعمال کرده‌اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضاد باشد در خضر بکسر اول و سکون ضاد و یا و تبدیل فتحه خا بکسره و قلب ضاد بفتحه در خضر بفتح خا و کسرهٔ ضاد والله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است شعر گر بدانی چه قدر تشنهٔ دیدار توام ٭ تو اگر آیی آمد عرق آلود در آغوش مرا ٭ ادا بمعنی انداز و مراد ادای کلام است مصرع مسیحا مرده جان بخشی بهواش مرده ظاهرا از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزومند است چنانکه گویند فلانی کشتهٔ فلان چیز است تشنه در فقرهٔ اول و مرده درین فقره بنسبت خضر و مسیحا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر تشنه نسبت و سیماب زنده می گند
چه گاهی متعلق متضاد ذکر کنند نه متضاد کما قال الله عز و جل اشداء علی الکفار رحماء بینهم
چه الرحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی لینت است آری رحمت مسبب است
از نرمی و لینت و این بر ماهران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظم گلشن
قرار داده است هم نکته های برجسته غنچه های برجسته شش برجسته بمعنی شوخ و بالیده آیین
به نکته مجاز است هم رنگینی شقایقی نگارش شقایق جمع شقیقه بمعنی برق منتشر در افق
بمعنی گل مشهور اسم جنس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیقه خواهد بود یا تمیق بمعنی گل مذکور
باشد و حال آنکه بمعنی گل مذکور نیست مگر شقایق و یای که در آخر شقایق است مصدری است
و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در نگارش شقایقی است ای کار شقایق میکند هم شگفتگی نسرینی
به بارشش در اکثر نسخ شیرینی بمعنی حلاوت بالحاق یای موحده الصاق و این از اغلاط
ناسخین است و صحیح نسرینی که یای مصدری بمعنی نسرین بودن و نسرین نام گلی است
معروف که سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل شکین و دیگر
را گل نسرین گویند و بعضی ورد العینی گویند کذا فی برهان و به بار در عوام بیای فارسی
مضموم مشهور است و صحیح بیای موحده تازی مفتوح چه بار بمعنی شاخ و بر شاخ آمدن ثمر
و گل و برگ و غیر آن ظهور است فافهم و بای موحده قبل از نسرینی بمعنی برای **بیت**
رنگینیش گل در تازه جوانی – از سیر بیش گل در تازه روئی – شش غازه بمعنی آن سرخی است
که زنان بر رو مالند و آنرا گلگونه هر دو کاف فارسی و گلغونه باول کاف فارسی و ثالث
غین معجمه و گلغچه و آلغونه بالف ممدوده و غین معجمه و النونه باواو بجای همزه نیز گویند ظاهرا
گلغونه بغین مبدل گلگونه و النونه مرکب از ال بمعنی سرخ و غونه بمعنی همان مبدل گونه و دال

مبدل آل کہ ہمزۂ ان را بواو بدل کردہ اند ھم کسی زمینسان تواند ساخت گلزار
کہ چنید چون خلیل از نار گلنار + ش ظاہرا کاف در مصرع ثانی بیان کسی است
وعبد الرزاق یمنی تقریر دیگر کردہ کہ این شعر مشعر بر سوال وجواب باشد وکاف
بمعنی ہر کہ وہر کس یعنی آن کس را آن طاقت است کہ چنین گلزار تواند ساخت
جواب میدہد آری آنکہ مثل خلیل چنین وچنان کند ورکاکت این توجیہ ظاہر است
ھم مگو نورس کہ فردوس برین است + نہ تنہا خلد رضوان ہم برین است + ش
در بعضی نسخہ در مصرع ثانی درین بحرف ظرف ودر بعضی برین بحرف استعلا است بر
تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد کہ کتاب نورس تنہا خلد نیست بلکہ رضوان ہم
درین موجود است وآن ذات ممدوح باشد وخلد گفتنش بنا بر فردوس گفتن آنست
در مصرع اول وتغایر در مبدل ومبدل منہ باعتبار ترادف درست است کما قال
المصنف فی غیر ہذا المقام نثر زہی حشمت کہ اگر آسمان را از حصار رفعتش برجی دانند
فلک را پایہ باشد وبر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کرسی می نشیند کہ منکہ دعوی فردوس
بودن نورس کردہ ام برین دعوی تنہا خلد نیست بلکہ رضوان کہ دارندۂ بہشت است
آن نیز برہمین است اما اینقدر ہست کہ مدعی بودن خلد از جای ثابت نیست ھم رسید
از دادرس شاہ سخن رس + بفریاد نفسہا نقش نورس + ش حرف از برای استعانت
دادرس وسخن رس ہر دو صفت شاہ یکی مقدم ودوم موخر ونقش بمعنی نغمہ کما مر و
فریاد نفسہا ازین جہت باشد کہ نغمۂ دلخواہ برای سرودن حاصل نمی شد کما لا یخفی ام
بفرمان حق وطبع بفرمان + سخن را کرد جسم ونغمہ را جان + ش بفرمان صفت طبع
وموصوف با صفت معطوف بر حق در خصوص فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لایخفی علی الفهیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و هر دو در تحت بای موحده یعنی بموجب فرمان حق و باستعانت طبع سخن را جسم ساخت و نغمه را در ان جسم بمنزلهٔ جان کرد سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنغمه می سرایند مثل غزل و ریخته و امثالش فقیر الله قادری سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علوم راگ را جان می داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضی نسخه ساخت جسم و در بعضی کرد پیکر واقع است مقابله جسم و جان نو در آمده است و چون پیکر نیز بمعنی جسم است بدان نیز مقابله درست شده هم ره پژمردگی بر تازگی بست چه نقشی در بلند آوازگی هست ۔ش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است و فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عائد بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشی بصفت بلند آوازگی بست که آن نقش ره پژمردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش مذکور پژمردگی بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتوی داد ۔ نوی را طرفه تشریف نوی داد ۔ش یای تحتانی در پرتوی در مصرع اول و یای هر دو نوی در مصرع ثانی مجهول است و نو اول عبارت از خورشید و نو ثانی صفت تشریف و فاعل داد کتاب نورس و حاصل آنکه نورس در نمود آن مرتبه رسیده که بآفتاب پرتو داد و آفتاب با آنکه نو بود آن را هم طرفه خلعت نو داد که عبارت از ازدیاد پرتو است و شاید که در مصرع ثانی نوی اول بیای معروف مصدر باشد بمعنی تازگی در نصورت مصرع ثانی را با مصرع اول هیچ علاقه نمیماند شعر و لغت میگرد و بمعنی آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت نو داد هم کشد صد داستان هر صفحه در لب ۔ ورق را گر زنند انگشت بر لب ۔ش انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن عرفی گوید شعر زخمه هر چند

کر انگشت زند بر لبِ تار • نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز • یعنی چون هنگام ورق گردانیدن
انگشت بر لبِ ورق میزنند نورس از بسکه مهیای سخن و صدا است هر صفحه اش آن انگشت
زدن را استدعای سخن فهمیده صد داستان در لبِ خود کشد و مهیای نغمه سرائی گردد م
سطور از رشتهٔ آواز دارد • ورق از پرده های ساز دارد • شش پرده های موسیقی هر یک
کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده بورق تشبیه نموده
م سخن پاسِ شکوه و شان خود داشت • که در دیوان شه دیوان خود داشت • ش
ظاهر از مصرع دوم این بیت دیوان دوم بمعنی کتاب و دیوان اول بمعنی جمع شدن
گاه مردم که در عرف هند کچهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتواند شد که
سخن کتاب خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاس شکوه و شان
خود می داشت چه اگر این معنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمیرسانید
و میگوئیم که دیوان بمعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعر دیوان عاشقان بقیامت نمیکشد •
ایام خط تلافیِ بیداد می کند • ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی دادرسی کردن
و دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
آنکه خواهد داشت فردا رحمتش دیوان ما • گشته خفیش آفتاب مطلع دیوان ما • و قوله
دیوان دار جود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آنست که دیوان
خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جای برای فریاد و دادخواهی خود درین صورت
دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود
در دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که قید احتیاط شان خود بود چه
در دیوان او احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر این معنی پیش نهاد او نمی بود در جای دیگر

میرفت وظاهر است که آمد و رفت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریری دیگر بخیال
میرسد که کاف در مصرع ثانی علامت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر ممدوح
آمد و رفت خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا ادای منافی
داب این دیوان سر زند و از ان کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان
شما است لحاظ داب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ایوان نوشته
هر چند معنی بیت درست می شود اما مناسبت فوت میگردد بلکه معنی هم بتکلف درست می شود
چه آمد و رفت سخن در ایوان باعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و در دیوان شعر خود
موجود است مثنوی حرفش با ورقها جماعه هم پشت * که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت * بش
ظاهرا با در مصرع اول بمعنی واو عاطفه است یعنی حرفش و ورقها و تفصیلش در قوله
میان عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت هر دو کس که ممد و معاون یکدیگر باشند
چه هم بمعنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و چنانچه بهار گفته که هم بر لفظی
داخل شود که بطریق مواطات محمول نگردد و درینصورت پشت در هم پشت بمعنی امداد و معاونت
باشد نه بمعنی ممد و معاون اگرچه باین معنی هم آمده هیچ بمعنی معدوم و لاشی و اندک و لهذا
هیچکس بمعنی ناکس آمده و ملک قمی گوید شعر چند چون گل هوس بزم خسان خواهی کرد *
چند هم صحبتی هیچکسان خواهی کرد * وازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند
و بمعنی کدام نیز و استعمال آن در ذوی العقول شایع است بیت همی ندانم چاره فراق و
نیست عجب * که هیچ عاقل خود کرده را ندانند چاره * و هیچکس بمعنی هم آمده سعدی گوید
بیت که هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ * و فی ما نحن فیه باین معنی است انگشت
بر حرف نهادن اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حرفش در مصرع اول عاید بسوی

کتاب نورس است و در مصرع ثانی اطلاق ممدوح و حروف در مصرع ثانی بدل از قوله
حروفش نیست بلکه جزو محاوره است و الا حاصل معنی آن چنین باشد که حروف کتاب یا ورق
هم پشت شده اند باین غرض که بر ما کسی انگشت ننهد و این مطلوب نیست بل مطلب است
که کسی بر سخن ممدوح معترض نگردد و بمعنی دقیق است نهم آنرا تعمق باید هم نوی بال
گو خوش فارغ البال + که نورس کهنگی را کرد پامال * شش نوی مفعول فعل گو است
مقدم بران و خوش بمعنی بسیار و فارغ بال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخشد از قبولش
مصئون دارد ز رد بهر فضولش * شش مصئون بتخفیف همزه در اصل مصئون بهمزه
بروزن مفعول بود و فضول بضم افزونی ها و زیادتیها جمع فضل و فضولی یا آنکه بلا معنی
مشغول شود و زیاده گوی کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی بهمین معنی در ماکن قبیح
هم از اینجا که عواطف خسروانه و مراحم شاهانه شامل حال دور و نزدیک است اهل عراق
و خراسان را از ذوق بمعنی محروم نخواست شش از انجا بمعنی از آن راه و از آن رو و
از آن سبب مراحم جمع مرحمت عواطف جمع عاطفت بمعنی مهربانی و خویشی و خسرو بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک نام عادل کذا فی برهان ذوق بمعنی
چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند بمعنی اشارت بسوی علم موسیقی
و حاصل فقره اینکه چون عاطفت بادشاهی هر دور و نزدیکش مبذول است اند منظور حضرت
ظل الهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار دربار و ساکنان این دیار از ذوق
علم موسیقی بی بهره نگردند هم درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش
هر روز نوروزی کنند شش واو در اول این بالضروری است چه این جمله معطوف است
بر جمله سابق پوشیده نماند که لفظ چون حرکت شرط نه ورهست قبل از قوله این نسخه را ز تعد

از کاف بیانیه در بعضے نسخه واقع است اما نظر بنا بر علت در فقرهٔ لاحق مناسب نمینماید
چه این جمله لائق جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخه بای موحده بلفظ سیر نیز یافته
شده و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بتای فوقانی برای
علت ما سبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم که عبارت از فارس
است از درک معانی آن کتاب چنان مسرور شوند که هر روز نوروز دیگر کنند و معنی دیگر
افادهٔ یای وحدت است که در آخر نوروزی است و نوروز بمجاز جشن و نشاط و در بعضے نسخه
لفظ چون بیشتر از قوله خواست که این نسخه الخ واقع شده در ینصورت فرمان واجب الاذعان
الخ جزای آن خواهد بود ای چون بادشاه خواست که این کتاب یعنے نورس را اتفاق
سیر عجم افتد از بهر اینکه مدرک معانی این کتاب هر روز نشاط کنند لهذا فرمان چنین و چنان
صدور یافت وعبد الرزاق بمبنی همین نسخه که لفظ چون بیشتر از خواست باشد گرفته
و گفته که بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست که از انجمله محاسن لفظی است از میان
میرود انتهی اما می گویم که باین قدر مقید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کم همت
است حالانکه صنعت طباق الحال هم از دست نمیرود گو مقارنت فوت شده باشد و عجب
آنکه حرف شرط را بعد از کاف بیان خود اختیار کرده با آنکه نه جمله بدخول تای علت و نه قول
فرمان واجب الاذعان الخ جزای آن میتواند شد فتامل و لفظ نوروز و عراق و خراسان
از مناسبات موسیقی است چه عراق مقامی است از مقامات دوازده گانهٔ موسیقی و خراسان
نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یکے از پرده هاے مذکور است شعر در پردهٔ عشاق
خراسان و عراق است + از حنجرهٔ مطرب مکرر د ه نزیبد + و نوروز آوازه ایست از
شش آوازه که از پستی و سلیکے بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود هم فرمان

واجب الاذعان غرض صدور یافت ش فرمان ظاهراً مشتق از فرمودن است لیکن طریق
اشتقاق آن بر مولف نکشوده اند شاید که چون فرما امر از فرمودن است و امر و نهی معنی
مصدری گاهی هم مستعمل شود چون بسوز و انداز و امثال آن در اصل فرما بمعنی حکم کردن خواهد بود
و پس ازان بمعنی حکم مستعمل شده و نون غنه بعد از الف لاحق شده چون لام بجاوز پیمان ام اسپا
و اسپان پس از مرور ازمنه بمعنی حکم بادشاهان بل بمعنی کاغذ که دران احکام بادشاهی
مرقوم شود استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم بفتحتین بمعنی اندوه و دلتنگی آن و آن
کلمه نسبت باشد چون در حکم دلتنگی فرمان بر منصور ست لهذا حکم را بدلتنگی نسبت کرده فرمان
گفته باشند و بکثرت استعمال بسکون ثانی گشته والله اعلم بالصواب بهر حال فارسی زبانان
بتعرب جمع آن فرامین کرده اند اذعان گردن نهادن و شناختن باطاعت کسی ام
کرد ایستادگان پایه سریر عرش مصیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح
بلفظ مجمل و معنی مفصل سر دراز ند و بعضی قیود دهی بر مصطلحات مرقوم سازند ش پایه سریر بمعنی
قوائم سریر است و اینجا پای سریر باید که بمعنی زیر سریر و ته سریر باشد یعنی کسانیکه در زیر سریر
بادشاهی ایستاده بودند چون پای چراغ و پای دکانی مردم کم مایه و قلیل البضاعت که در پای
دکان کسی نشسته مانند مصیر جای بازگشت محک سنگی که بدان امتحان زر گیرند پای محک در اصل
بمعنی تحت محک و زیر محک است و چون زر در زیر محک آزموده شود در پای محک آوردن
بمعنی آزمودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پای حساب است بمعنی محاسبه و در اینجا هم در اصل
بمعنی زیر حساب است و اضافت محک بسوی امتحان ادنی ملابست است ای برای
امتحان در پای محک آورده و حاصل فقره اینکه حضار دربار بادشاهی نقد استعداد خود را آزموده
بشرح الفاظ آن کتاب که مجمل واقع شده اند و بشرح معانی آن که بتفصیل مذکور شده پرداختند

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و بتمامه مذکور شده
یعنی خوبی عبارت همین است که در الفاظ قلیل معانی کثیره بی کم و کاست ادا شود و بعضی
قیود که در ان کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند آنرا هم مرقوم سازند که این فلان
اصطلاح است و شاید که بپای محک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخه شرح
باشد چه هر گاه شرح خواهند نوشت نقد استعداد شان بر محک امتحان خاص و عام خواهد رسید
و در بعضی از نسخ شرحی بیای تحتانی تنکیری در آخر بدون بای موحده در اول و بلفظ بیای
موحده در اول یافته شده درینصورت معنی فقره این باشد که مشار الیهم شرحی آراسته
کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد
تا بتطویل نه انجامد و بعضی قیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن
در شرح بنویسند مثل قرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه
اختصار است درینصورت پردازند بمعنی آراسته کنند باشد و در بعضی نسخه بجای لفظ شرح
برخی بیای موحده مفتوح و سکون رای مهمله و خای معجمه بیای تحتانی رسیده بمعنی بعضی
دیده شد پس برخی مراد از بعضی احضار در باید و لفظ بعضی معطوف بر ان ای بعضی از همان
حضار در بار شرح کتاب مسطور باینطور نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل
باشد کما مر و غرض ازان اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که قیدی
چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما اتضح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که باینطور
و نهج باشد نسبت بالفظ نا کو مجمل باشند درین قیود اختصار زیاده تر است اما درین تقریر
اینقدر هست که ارادهٔ شرح بقرینه مقام دریافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است
نه بعید چنانکه آینده خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بیای تحتانی یافته نمی شود باین قرینه برخی بجای شرح کما هو فی هذه النسخة مناسب
تر معلوم می شود و در توجیهات سابقه بدون یای تحتانی گفته باید ای بعض قیود متن
الخ چه بعض مضاف است بسوی قیود و یای تنکیر چه کار میکند داگر باشد بعد از ان حرف
از مناسب است و آن یافته نمی شود والله اعلم بالصواب هم با وجود آنکه تبلاش امتیاز
در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت ش تلاش تجسس و تفحص کسی و چیزی چون
تلاش چیزی کردن و تیکچند بهار درین مقام بمعنی خیال و از فرهنگ قوسی نقل کرده با کسی
معارضه و اسپ تازی و مبالغه کردن و در آویختن انتهی مولف گوید شاید که بمعنی معروف
ازینجا ماخوذ باشد و اینکه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشی
ساخته اند و در تفاعل آورده بنابر تعلیل صرفیان یای تحتانی از آخر دور کرده اند و متلاشی
که اسم فاعل است از ان بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر متلاشی شد ای
فنا شد و نماند و عوام که بمعنی تجسس کنند گویند غلط محض ست و این بمعنی تلاشی است
بیای نسبت نور العین واقف گوید شعر دل تلاشی است آن شکرلب را + شکر الله
سعیه ابدا + موشگافی بیای مصدری کار را بکمال وقت و تازگی سرانجام دادن و دقت
در امری نمودن عالی فرد و خلها در موشگافی کار ملازاده است + تو به تحت اللفظ
واعظ گشته چون ملاحسین + ای با وجود آنکه هر یکی تبلاش امعنی که مراد در بار بادشاهی
در باب تحریر شرح بر دیگری امتیاز حاصل شود در موشگافیها نهایت دقت بکار بردند ای
بدقت تمام موشگافیها کردند هم هنگام عرض نسخ از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات
بجا و بیجا آوردن حق ادا مدیم السهوانی که صحیفهٔ انشای ایشان هرگز آشنای گزلک
حک و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بنحوی خجالت شستند ش نسخ بضم

اول و فتح دوم جمع نسخه بمعنی آنچه از روی نوشته بردارند و درینجا عبارت است از نقل
مسودات شرح نورس عدیم السهو که او را سهو نشود هرگز بمعنی هیچگاه و هیچ وقت از اسمای
ظروف است کذلک بکسر کاف تازی اول و سکون زای معجمه و کسرهٔ لام و سکون
کاف تازی دویم کارد کوچک و قلمتراش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی هم
آمده حک بالفتح سودن چیزی اصلاح بصلاح آوردن و حک اصلاح عبارت از اول
در مقام انداختن زاید و دوم در زیاده کردن واجب یا مستحسن مستعمل نقیر صهبائی است
شعر گه احمد است و گاه احد حرف خامه ام ٭ در نامه ام همین قدر اصلاح یا حک است
سطر سطر و صفحه صفحه متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفحه و گاهی این ترکیب افادهٔ
کثرت هم دهد امانه معلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آنچیز
تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل بانمقدار که دو چند گلستان تواند گنجید
پس ذکر یک لفظ دو بار برای تکریر و تاکیدات نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
و امثال آن و از قبیل ذکر مثنی و ارادهٔ تکریر در عربی در امثال سعدیک و لبیک که بمعنی
اسعدک اسعاد ابعد الباب است لب لک الباب و این فایدهٔ جلیله است برای
مستفیدان خوی بواو معدوله عرق و گاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید ع
خوی خجالت از بن هر موی او چکد ٭ و حاصل فقره آنکه هرگاه نسخه های شرح نورس را
عرض کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن نسخ را تغیر داده عبارتها تبدیل نموده
و از جانب خود تصرفهای بیجا دران شرح بکار برده و آنچه حق ادا کردن مطالب بود
خود بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده ممدوح خود عبارتی
ابراد کرد که آن مطلب دران باحسن وجوه ادا یافت پس باین سبب عدیم السهوانی

که در صفحهٔ انشای شان گاهی حک و اصلاح راه نیافته بود آنقدر خوی خجالت بیرون دادند که هر سطر و هر صفحهٔ آن شرح شسته گشت هم دانچه از زبان معجز بیان شنیدند نگاشته خود را درین شرح نویسی بمشابه خامهٔ خود آلت تحریر نگاشتند ش معجز و معجز بفتح اول وجیم ناتوان شدن و بکسر جیم و فارسیان بمعنی عاجز گردانیدن کسی را بامر غریب استعمال کنند کما فی بهار عجم و حاصل فقره اینکه انچه درباب از زبان بادشاه استماع کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامهٔ خود آلهٔ تحریر آن شرح دانستند ای دانستند که در شرح نویسی آلهٔ تحریر هستم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه خامه آلهٔ تحریر باشد و اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را منسوب بسوی خود کنند پی بمطلب نبرده اند هم غرضنکه هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست ش درمتانت متن و انشراح و شرح صنعت اشتقاق است و چون متن را متین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را بانشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود لهذا اول را باول نسبت کرده و ثانی بثانی هم ادب آموز و نکته اندوزند گر عراقی وگر خراسانی ش آموز مشتق از آموختن لازم است پوشیده نماند که عراقی و خراسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون روی یک شخص از ردم این یای تحتانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و کلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع محذوف است و عراقی با معطوف خود جزآن و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسے عراقی وگر خراسانی است این هردو ادب آموز و نکته اندوزاند پس جزا مقدم بر شرط باشد یا بقرینه جمله اولے جزا محذوف بود و تقدیر عبارت چنین که اگر کسی عراقی وگر خراسانی است

ہ یکی ادب آموز و نکته اندوز است چنانکه ہمگنان ادب آموز و نکته اندوز اند پس جمله
اولی یا اسمیه است بتقدیر مبتدا ای ہمگنان و تمام مصرع جز آن یا فعلیه اگر کلمه اندوز را
فعل جمع از افعال ناقصه اعتبار کنند درینصورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ
مذکوره جز آن فافهم ص کو فلاطون که باهمه سبقت ٭ ته کند زانوے سبق خوانے ٭
ش کو بمعنی کجا است موضوع است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد
ته کردن زانو به ادب نشستن و زانو زدن و زانو شکستن و برزانو آمدن مترادف آن
و اضافت زانو بسوی سبق بادنی ملابست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند
در سبقت و سبق صنعت اشتقاق است ص و اینکه خوشنفس نفیس توجه تحریر دیباچه
نفرمودند فواید و اغراض منظور و ملحوظ است ش اینکه مبتدا است و قوله فواید و اغراض
الخ بتقدیر لفظ دران جز آن و افراد کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فواید و اغراض است
معهذا در ذوی العقول نیز آمده کما فی گلستان نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد زاہد
است و نیز جامی گوید بیت پرستاران پرستاریش کردی ٭ ہوا خواہان ہواداریش
کردی ٭ ای کردندی شفائی فرماید ؎ خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست ٭ خیزیم
ازین دیار بشهر دگر روم ٭ و شفائی پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند
آنچه لائق پسند عام و خاص و شاه پسند ملا نسبتی تهانیسری شعر تو گفته که بنا نسبتی صیرام
زبیده لان تو بسیار کس باین نام است ٭ ٹیکچند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص
اوست که خبرش مفرد می آید و ہمین شعر نسبتی بسند آورده و درین تردد است چه اگر مراد
ہمین لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آنست که مفرد
بود یا جمع با خود چنان مفرد بود که لفظ ہمه و چند و بسیار و امثال آن بدو واصل شود پس

برین تقدیر خبرش ممع آمده سعدی گوید شعر کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا زدو نان
می نه بیند تره + و در گلستان نثر دو کس مردند و حسرت بردند حافظ گوید سه همه کس
روز بهی می طلبند از ایام + مشکل اینست که هر روز بتر می بینیم + پس از اطراف خبرش از الفاظ
باشد که گذشت صر آری بدفع گزند عین کمال باعتقاد لآلی شاهوار خذفی ناچار است و فضای
جان فزای باغ و بستان را خار و خسی در کاهش بای موحده بدفع بمعنی برای است
گزند بمعنی آسیب و رنج و چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال بیانی است عقد بالکسر
گردن بند و رشتهٔ مروارید و اضافت آن بسوی لآلی باعتبار تجرید عقد است از معنی مروارید
چون آب زلال و دریای غطمطم بغین معجمه و هر دو طای مهمله بمعنی بحر عظیم است و شاید که عقد
مجازاً بمعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال بمعنی مطلق صافی مثل می زلال با فنای
گوید شعر در و در صدف اگر بلطافت کند سخن + برگ گل است جلوه کنان در می زلال +
و ازینجا معلوم شد که اعتراض خان آرزو برین شعر محمد علی حزین بیت نیست به بزم زهاد
عیش مصفا + شیشهٔ گردون می زلال ندارد + بر جای خود نیست ناچار بمعنی ناگزیر است
چیزی که از و گزیر و چاره نباشد و ضروری بود بحذف لفظ از و از بعد آن ترجمه لا بد منه
و بمعنی بیچاره هم مستعمل و در عرف هند بامعنی لاچار بلام گویند در کار بمعنی در بایست صم کافور
در جنب قیر کشیدن و شکر بعد حنظل چشیدن حکمت است شش قیر نام روغنی است که بر شتران
گرگین مالند و صمغی نیز هست چسپنده و سیاه که بر کشتی مالند تا آب اندرون نرود و بمعنی
سیاه هم است کما فی برهان مخفی نماند که متعارف خود اینست که فلفل حافظ کافور باشد چنانکه
شاعری گوید سه کیمیایی به از افیون نبود پیر از را + شاهد این سخنم فلفل و کافور بس است
ازینجا معلوم میشود که قیر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را قد حفظ

کافور وغل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر و از ینجاست که در کلام جلالای
طباطبا در تعریف قدسی وکلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید نثر شمامهٔ
کافور بهشت را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعای دلالت دارد کما
لایخفی اهل الفهیم و شاید که درینجا هم قیر بمعنی مطلق سیاه باشد کماای کافور را در جنب چیز
سیاه کشیدن و کشیدن کافور کنایه شتن آنست در جنب قیر حنظل که بسر ثمر گیاهی است مانند
خربزهٔ خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خربزهٔ ابوجهل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درینمقام
بمعنی دانش است هم وفی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتیست که تبقریبات فرموده
اندش و دیباچه بمعنی دیباجه خورد دانچه در اول کتابهای نویسند باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا
در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنایع
لفظی و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید شش این قول
بیان قوله فرموده انداست هم چه بسا عبارت باشد که لفظ دران زیاده و کمی نکند و
باندک تقدیم و تاخیر معنی بسر افرازی دیگر بکرسی لفظ نشیند شش بسا در اصل معنی بسیار است
و الف ان زایده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوشا را بمنزلهٔ ندا گفته و
صاحب جهانگیری آورده که الف ندا دو قسم است اول آنکه منادی مذکور باشد چون
سر ورا دوم آنکه منادی مذکور نباشد چون بسا و خوشا میگوئیم که اینجا ندا هیچ معنی ندارد
مگر آنکه گوئیم چون الف در آخر اسمای برای ندا باشد و درینجا که معنی ندا درست نمی آید
بمنزلهٔ ندا گفتن مناسب افتاد آما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسما بمنزلهٔ ندا گویند
پس انسب آنست که زائده باشد برای تحسین کلام و درینجا کلام طویل است در حل
مقامات تفصیل مرقوم قلم صهبائی هیچمدان گشته در آنمقام بنگرند زیادت مقصد روزیادتی

بالحاق یای تحتانی زایده در آخر مزید علیه آن تصرف فارسیان ست چون خلاص وخلاصی وحضور وحضوری ونقصان ونقصانی صائب شعر جسم آنقدر که فزودیم همچو شمع + شد مایهٔ زیادتِ اشک وآه ما + اثر گوید ؎ زبسکه مردم عالم زیادتی طلب اند + زهر گناه برآید نهار ابن زیاد + براین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی ؎ پیش جلوهٔ حسن کلام من اندوخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + در باب یای تحتانی نقصانی لغو ومهمل باشد ونیز انکار میر نور الله شارح گلستان در یارچه یای سلامتی نامعقول آید برانیکه بمعنی زاید استعمال کنند اما فرق در استعمال این هردو آنست که هرگاه معنی مصدری مقصود بود تا بلفظ کنند وزیادت کنند وهرگاه معنی زائد آرند زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید بیت زیاده زین نه حلال ست دوری بر ما + اگر بحوصلهٔ نازی درآب بزم حضور وزیاد بحذف تحتانی مخفف زیاده بمعنی زاید واین هم از تصرف ایشان است اثر گوید بیت عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن + پیش دانا حفظ زیاد از همه درد اعتبار + مخفی نماند که اگر زیادت را بمعنی مصدری گویند دریکی هنر یای تحتانی ضروری است و مکنند بصیغهٔ مفرد واگر زیاده بها بمعنی زاید گویند کم بدون یای تحتانی باید خواند ونکنند بصیغهٔ جمع ومحصل هردو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن وزیاده نمودن الفاظ نمی افتد وبجبر دانیکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند ولفظی دیگر را که موخر از لفظی است مقدم سازند معنی را لطفی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند و بامعان نظر بنگرد تا جای این تقدیم وتاخیر الفاظ نماند هم وبرچیدن سنگ ریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب بپای اسپیان نرسد امر کرده اند بش دربعضی نسخه یای بجای بای آن بر نماید است وبرنماید بمعنی عهده برنشود ودر بعضی ا

اسپ بیان نرساند بهر حال کاف در اول این هر دو نسخه برای بیان صفت سنگ
لفظ درشت است هم واز باریکی الفاظ که عقل دست بالا را بمعنی نیاید نهی نموده اند
شش باریک نازک و لطیف و لهذا شاعر نازکخیال را باریک خیال گویند وصاحب
باریک داند که گاهی نازکخیالی شاعر بدان مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تامل هم بخیال
نیاید لهذا میگوید که باریکی الفاظ بدان مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا را بمعنی آن
نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل شسته و صاف مدعا چنان باشد که بدرک توجه را فهم
بدان کشاده شود در فقرهٔ اول لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد
طباق کما لایخفی علی الفهیم هم و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شش استماع افتادن
بمعنی مسموع شدن غالباً در اصل باستماع افتادن است و بحذف موحده مستعمل شده و
ضمیر جمع غائب از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطهٔ فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخرش
های مختفی زاید باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سعدی گوید ع
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس ✤ ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد
مخاطب نیز در امثال منادی انداخته شده عرفی گوید شعر ای داشته در سایهٔ هم تیغ و
قلم را ✤ وی ساخته آرایش هم فضل و کرم را ✤ اما بعد از تامل معلوم شد که ارجاع
ضمیر غائب بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال الله عز و جل
یا ایها الذین آمنوا آمدیم اینکه چون امثال این سخنان از ذوی العقول نیست ارجاع
ضمیر واحد نیز بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر ما تقدیر میم متکلم نیز آمده اما کثرت
آنست که فعلی با ضمیر متصل بارز در اول مذکور شود و بقرینهٔ آن از افعالی که بعد آن باشد
اندازند انوری گوید بیت القصه باز گشتم و آمد بخانه زود ✤ در باز کرد و باز به بست از بس استماع

و ازینجاست که در شعر گلستان این نسخه بهیچ دانسته اند ع گل دیدم و مست شد بوئی
ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر منفصل باشد نظامی گوید ع تو داوی همه چیز
من چیز نیست + ای چیز توام غنیمت گوید ع پسندش کرد گفتا من خریدار + ای
من خریدارم سعدی گوید بیت منش داده صد سال روزی و جان + تو نفرت
گرفتی از دیک زمان + چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم یا گفتیم
من گوئید نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما مر و آوردن منفصل در وقت عطف
اسم ظاهر بر ضمیر واجب شود چون من گفتم و زید نه فقط گفتم یا رفتم و امثال آن مم
بپالایش فرهنگش طبع مستفیدان صاف ساخت شش پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن
چیزی از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود نقره محتاج پالودگی + ای چون طبع
مستفیدان از ذهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده مم و حلقه
شاگردیش زیور گوش اهل انصاف شش یا از اهل سری از عالم حلقه غلامی مم
الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر دری نثار دریا گردد هم از دریا سر زد شش
الحاصل بمعنی البته و یای تحتانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دری اگر یای
وحدت بود و لفظ هم در هر دو جا برای حصر است نثار بالضم آنچه ریزد از چیزی کما فی منتخب
مم فد کمالات ای خرد پهنا ببین + کم ز شحنه پیش او دریا ببین + شش پهنا اگر بمعنی
مصدریست مرکب است از پهن و الفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدری پیدا کند
چون دراز او ژرفا بمعنی دراز بودن و ژرف و اگر بمعنی پهن جای و کوچه پهن است
مخفف پهن تا است و لفظ فراخا که فرخا مخفف اوست هرگاه بمعنی فراخی و گشادگی باشد
از قبیل اول است و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخناست

اینقدر هست که فرخنا مخفف او بمعنی جای فراخ دیده نشده و پهنا هرچند بمعنی جای
پهن دارد پس پهن هست کما عرفت لیکن بمجاز بمعنی هر چیز پهن استعمال یافته
پس اگر کمالات مضاف باشد بسوی خرد بمعنی اول ست و بین خطاب است بسوی
هر که صلاحیت خطاب داشته باشد و اگر درمیان کمالات و خرد صرف حرف ندا
متوسط باشد هر دو معنی آن راست می آید یعنی ای عقل ذات ممدوح را
در کمالات چنین که بسیار پهن است یا در کمالات او پهنای چنین رشحه
بتای فوقانی در آخر آب که از جای تراوش کند بجای چکیدا اما در اکثر نسخ رشحی بدون
تای فوقانی بیای وحدت یافته میشود و رشح هرچند مصدر است بمعنی تراویدن آب
اما مناسب مقام معنی رشحه است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر او غالباً ذوی العقول میباشد
پس در مصرع اول توسط حرف ندا و گرفتن پهنا بمعنی پهن و فراخ بهتر است ای ذات
او در کمالات پهن است و چنان پهن است که دریا با پهنائی خود کم از رشحه است هرچند در صورت
معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او بسوی ممدوح درست است اما اگر بسوی کمالات راجع کنند
هم درست است و اگر گوئی که جز در مقامی که حرف دریا بر کلمه او درآید ارجاع آن بسوی
غیر ذوی العقول جائز نداشته اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ
گرفته است ✽ او را چه کند محمل گل دیر تر آید ✽ مصنف در صفت آب گوید ✽ نسیم از و آنچنان
تازه رو ✽ که روساز و آب حیات از وضو ✽ از و عیسوی دم صبا و شمال ✽ زپرورد گانش
یکی اعتدال ✽ جلالای طباطبا در نثر سوم از شش نثر فتح کانگره گوید نثر وسوه رحیل مطر و با معدود
چند بطریق مسهود برقرار داده راه قلعه که خیل خانه راجه مذکور بود سرکرده خیل او گردید سعدی
گوید بیت ✽ اگر از خاک مردان سبوئی کنند ✽ بسنگ ملامت در اشکنند ✽ و امثله دیگر در

شرح قوله رباب از مغز را از آمد بگفتن الخ گذشت و کم ز شمعی بمعنی کمتر از شمعی است بحذف حرف ترک
برای تفضیل هست و این خبر در الفاظیکه مسموع اند درست نیست چون به و بیش و عزیزتر
و امثال آن سعدی گوید فرد به از روی زیباست آواز خوش * که این حظ نفس است
و آن قوت روح * هم او گوید مصرع نه بیش از تو بیش از تو اند ز خفتن * صائب گوید
داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز * تنگتر گیرد بمجنون در بغل صحرا مرا * چون صنعت بنای
خاصه کردگار هست سایه کردگار را اگر احتیاجی هست نیست الا بجز نقابی که در خور کیفیت
و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه را بر ایشان بپاید و باندازه عقول در اندک بالب
هم بانی کشاید شش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند و چون ظاهر آنست که ترکیب
این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون آموزگار در
و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کردار بمعنی عمل و فعل از عالم گفتار و رفتار
و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار بزای منقوطه اخیره و کسره اول مهمله است در هر دو
لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را تصحیف آن دانند خواه بالعکس
اما در کردار تحیری است عظیم والله اعلم بالصواب حریف انباز در امری و لهذا آنان را
که در بزم باتفاق شراب خورند حریف گویند در خور بمعنی لائق و سزاوار و در وسع و در خورد
بدال نیز بهمین معنی هست نقل بالضم آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب و جز آن بمودت
در اصل بمعنی ساخته کردن و بمجاز بمعنی خوردن و خوراندن نیز آمده و بالجمله بر لفظ بمعنی خورانیدن
و این در شراب و جام و نقل و کباب اکثر است در طعام و میوه دیده نشد عقول جمع عقل
اما اینجا بمعنی واحد استعمال کرده چنانچه درین شعر بمعنی هست بیت مرآت ده عقول اولی
صورت گر صورت هیولا * و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون مشائخ و اولیا

وعقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است
وقوله سایه کردگار الخ جزای آن واین جزا خود شرط وجزاست وتقدیر آن اینست که
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار را آن هم نیست والا برای استغنای حاجت است
وحاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصه ایزد جل شانه است سایه کردگار را هم
نیاز واحتیاجی نیست الا بحز بقلانی نیست که بمقدار کیفیت وچاشنی خود ای بمقدار مداقی
که ممدوح خود دارد شراب سخن ونقل نغمه بایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد
فهم سخنان خودش ندارند ناگزیر واجب افتاد که حسب استعداد شان سخن بایشان
گوید وچون سخن حسب استعداد خود گفتن وکیفیت آنرا بعینه خاطرنشان مخاطب کردن
میسر نمی آید لهذا او را باینطور مردم احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت
از ممدوح است نه از مطلق بادشاه درینصورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای
این سایه کردگار را وحذف اسم اشاره برای حصر است چنانکه درین عبارت من بقلانی
سلام گفتم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت ای این بیدرد وگویا در ذهن فلانی قرار گرفته
که بیدرد جز او نیست فافهم هم خوشا ذوقی چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن
برچهره تواند بست ش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند وهمچنین در بد او بعضی
بمنزله ندا چنانکه در لفظ بسا گذشت وبعضی بجای حرف ربط گفته اند وتفصیل این معنی از حل
مقامات جواهر الحروف که ریخته کلک فقیر صهبائی است جوینده چمن طبع بمعنی رنگین
طبع ورنگ فهمیدن برچهره بستن کنایه است از بشاشتی که بعد فهمیدن برچهره نمایان
شود واز قبیل ذکر لازم واراده ملزوم چه فهمیدن را سرخی رنگ بشاشت لازم است
وحاصل معنی فقره ظاهر است وپوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است وچون

از عبارت سابق مفهوم شده بود که کسی را مجال فهمیدن کلام ممدوح نیست و لهذا
او را احتیاج باهل فهم می افتد الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را نفهمد
خوشا ذوق او مرزهی ذوق سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار نغمهای
نازک تواند نشست شش زهی بیای تنکیر کلمه که محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک الله
سبکروح در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف نوشته اند
ظاهرا چون گران جان بمعنی سخت جان و مردم بیمار و از جان سیر آمده است کما فی
برهان کسی که او عیش نداشته او را سبکروح گفته اند و بمعنی لازم مشهور گشته یعنی خندان
و غیره اهتزاز حرکت پر مرغ که در وقت پریدن کند و بمجاز بمعنی نشاط استعمال کرده اند
پوشیده نماند که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه ببال اهتزاز عبارت است
از بهم رسانیدن اهتزاز از نغمه و اهتزاز بمعنی نشاط از نغمه وقتی بهم رسد که آنرا تواند فهمید و این
نیز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است و لفظ نازک که صفت نغمه است قرینه این اراده
است درینصورت اهتزاز بمعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل معنیش
آنکه زهی عیش سبکروحی که هر جا نغمه او باشد دلش جنبش کرده خود بدانجا تواند رسید
هر چند این معنی لطفی خوب دارد اما مناسب بفقره اول همان معنی اول است هم چه دشوار است
بر قایل بلند سخن یا سامع کوتاه تاب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد
ای بسیار دشوار است بر قایلی که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن را در نیابد
و ممکن است که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و دو جمله که
مابین این عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ایراد یافته
و حاصل معنی اینکه احتیاج او باهل فهم برای اینست که ساختن بکودن طبعان بر قایل

بلند سخن بسیار دشوار است کوتاه یاب بمعنی یابنده و چیزهای کوتاه و پست ای آنکه سخنان عالی را نتوانند دریافت و شاید که لفظ یاب بمعنی مصدری باشد پس کوتاه یاب بمعنی کسی بود که یافت او کوتاه باشد و ساختن بمعنی موافقت کردن هم و سخن والا رتبه را بالضرورة از پایهٔ خود انداختن ش این فقره معطوف است بر فقرهٔ سابق ای دشوار است بر وا اینکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معلم را ضرورت افتد که نزاکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقالبی و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه در آید درینصورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایهٔ خود افتاده باشد هم مثل حال جوهر فروش و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران بها دل سخت کند تا مشتری تنک مایه دست به بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم سا از تیزی بپردازد تا مبصر کند نظر چشم تماشای آن کشاید ش این فقره خبر مبتدای محذوف است ای این معنی مثل حال فلان فلان ست دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم بمعنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ وغیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد بمعنی نوک استعمال کرده اند پرداز دبمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه او نام است ش ای خاطر کسی اعم از انکه از خواص باشد یا از عوام از نام او باطله خالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه تماشای مجلس بهشت آیین آیین نگاه نه بسته اند وعید و نور و زچشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح مجسم ندیده اند و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش نچیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست که در مدح ممدحان خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند ش جزای شرط است آیین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان ست بمژده

آمد آمد بادشاه از سفر یا مهمان در خانه و بمعنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است
کما فی ما نحن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیاد حسن در شهر خیال خانه را
ای مردم چشم از نگهه زینت کنید عید و نوروز چشم و گوش عبارت است از دیدن لقای
و شنیدن کلام روح افزای او عقل مصور و روح مجسم عبارت از ذات ممدوح هم اگرچه
صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما برغم منظنه قسم یاد میکندش در شرح ظهوری تخلص
ظهوری بیای تنکیر تجنیس محرف است و تجنیس محرف آنست که هر دو لفظ متجانس در بیت حروف
مختلف شان بالنقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد حروف و ترکیب متفق چون مفرط
بتخفیف و مفرط به تشدید و کرد بالفتح اول و کرد بالضم اول و امثال آن و چون حرکت
رای ظهوری باشباع و ظهوری بغیر اشباع است تجنیس محرف باشد و محرف از آن
جهت گویند که هیئت یکی از هیئت دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بریحان خط خوبان
مشک را بر نسرین برات داده شان ظاهر خود آنست که موحده در لفظ بریحان بجای از
بیانیه است یعنی مشک را که آن ریحان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است
از رخ و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعه نوشتن بنام کسی تا سایل را بوسیله
این رقعه از و نفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید شعر برات زلف بر جان
می نویسیم + جنون دارم پریشان می نویسیم + طالب گوید ؎ طالب نصیب ما زمی لعل
رنگ نیست + ما را برات نشئه بر افیون نوشته اند + و بر کسی رقم کردن نیز بامعنی است
که عرفی گوید ؎ هر جا غمی ست کرد به تحویل من مگر + از بحر دیگران بمن اکنون کنند رقم +
هم و نوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بر روی سامع کشاده شان نوازنده سراینده
و بخشش کننده و مقصود اول ست نوازش سرائیدن و بخشش کردن مقصود ثانی است

وبمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مد دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ
بدیع رقم نیست شش مد در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذهای حساب کشند
ومراد از مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد وارادهٔ معنی مصدری وتفصیل اینمعنی در مصرع
ع نزاکت را از طبعش ناز بر ناز ٭ در تحقیق نزاکت ونازک گذشت ونیز در گلزار ابراهیم
در صفت نهم بیاید هم وشد قانون تعریفش حد نفس هیچ خجسته دم نیست شش شد در برهان
قاطع بفتح اول وتشدید ثانی در اصطلاح نغمه وران ومطربان آنست که نغمه را بلند
وپست کنند تا وقتیکه موافق مدعا راست شود وآن حد در اصل بمعنی طرف وجانب وبمجاز
بمعنی اندازه ومجال ومقدور مستعمل و بر مصنف پوشیده نیست که چون شد مضاف است
بسوی قانون که سازیست معروف نسبت کلمه شد دریخا بسوی نفس مناسب اچه شد آن
نغمه که از ساز برآید کار نفس نیست بلکه کار مضراب است وبجای قانون لفظ نغمه باید وشاید که
شد قانون عبارت است از شد آن نغمه که سراینده آنرا با ساز سراید پس آن ساز خواه
قانون بود ویا دیگر وتکلف این مبرا از بیان است وباشد که قانون بمعنی دستور وقاعده
بود وآنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاره بالکنایه وشد تخییل بود ودر معنی ساز ایهام
بهر کیف خالی از تکلف نیست هم همگنانرا بمساعدت بخت سعادت بوسیاط بوسی روزی
بادش همگنان کاف فارسی در اصل همگینان بیای تحتانی جمع همگین وبکثرت استعمال
یای تحتانی محذوف شده ومیم ساکن گشته وقید جماعت حاضران چنانکه در برهان
قاطع است زایده است در اصل بمعنی کسان ومجموع است اعم از انکه حاضر باشند
یا غائب بساط بوسی ترکیب اسم وامر معنی مصدری چون پابوس بمعنی پای بوسی وخونریز
بمعنی خونریزی پس نوشتن تحتانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است ضرورت

بعدار

ندارد مصرع تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره‌مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند ش فراخور بمعنی درخور ای شایسته و لائق فطنت بالکسر زیرکی فطرت بالکسر آفرینش و بمعنی دانائی هم مستعمل مصنف گوید ع فطرت بشه ورسد افطر تهاست هم بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبیست ش تقریب در منتخب بمعنی نزدیک شدن و نزدیک جستن و فارسیان بمعنی حیله استعمال کنند که بسبب آن کاری توان کرد کلیم گوید شعر دگر بتقریب رفتن چون ببزم او نمی دیدم ✤ برای پرسش آن نرگس بیمار می رفتم ✤ این دعا عبارت است از قوله روزی باد اطناب افعال است بمعنی سخن دراز کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدینطور جاریست که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعادت مذکور در خاطر گذشت که کلام را ختم باید کرد و عبد الرزاق مبنی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که مدخول کاف است یعنی قوله که اطناب نه از ادبست و معنی آن چنین نوشته که بتقریب این که اطناب از ادب نیست دعا یاد آمد تمم کلامه گوئیم که هر چند این توجیه رو براه است و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در ابهام اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گران می آید ص بزمزمهٔ دعای اختتام در نوازش اثر اهتمام واجب دانست ش پوشیده نماند که فاعل فعل دانست غالب آنست که مصنف باشد و دعا مضاف بسوی اختتام و در بمعنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که آن بزمزمهٔ دعای اختتام صورت خواهد بست اهتمام واجب دانستم ای زمزمهٔ دعای اختتام می سرایم بجهت آنکه اثر را نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد در صورت

معنی آن چنین باشد که اختتام واجب آنست که بر فرمه دعا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت
اهتمام بجانب اختتام مجاز است مص تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است
نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد ش دمیدن بمعنی روئیدن است و بمعنی
طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دمیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بتشبیه خواهد بود
که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره بالکنایه مهب
جای وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خداوگان که کلمه
نسبت است و کلمات است در مشابهت نیز مستعمل ست و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه
نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خداوند گار رانچه حق تحقیق است
در حل مقامات جواهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان + جهانیان را
یاد داشت و باد افراه نوشته ام مص تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است
ترانه ثنای جهانبانی ذخیره کلام و زبان جهانیان باد ش ذخیره در منتخب آنچه نگاه داشته
شود و بفارسی آنرا انجینی گویند مص تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند + لفظ پردازان
معنی ساز در بزم میان ، ش چنگ و قانون را دو دو معنی است اول ساز معروف
و چنگال و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آورند لفظ پردازان معنی ساز اند
و آوردن چنگ و قانون در هر دو شعر لاحق برعایت قوله تا دو معنی الخ بر لطف شعر
افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست مص باز اقبالش بعهید ملک رنگین چنگ باد +
تار چنگ عنبر نش باد از گسستن در امان + ش در مصرع اول چنگ بمعنی چنگال و در مصرع
ثانی بمعنی ساز مص هم بر آهنگ ثنایش نغمه قانون دهر + هم بوفق مدعایش رسم قانون
جهان ، ش وفق در منتخب بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نماند که

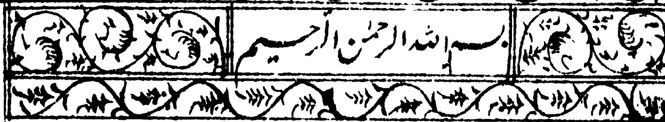
که آهنگ در مصرع اول بمعنی قصد است و از معنی دیگر ایهام یعنی نغمه قانون و هر بقصد ثنای او باشد و رسم و قاعدهٔ جهان حسب ضوابط او مر زین دعا ما را اجابت منتی بسیار باد **ش** بسیار صفت منت و شاید که در آخر منتی یای تحتانی برای تنکیر بود و بسیار حال ای بر اجابت منتی باد در حالیکه بسیار است ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋

خاتمه

بفضل کارساز حقیقی از کارشرح دیباچهٔ نورس فراغت دست داده از جولان عمر[؟] فکر اندکی نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نثر ثانی تک و تاز بعرض می آرم فقط تمام شد شرح دیباچهٔ نورس بعون داور دادرس ❋







آن کس که دلش آینهٔ عرفان است | پیوسته بحرف ما عرفنا گویاست
انگشت نهد قلم بحرفی که ز نم | یعنی سخنم نه در خور حمد خداست

سبحان الله صعوبت جادهٔ حمد باین درجه که هر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق
این بیچاره با نیم ترتبه که در هر گام سر بجای قدم میگذارد و تبارک الله دشواری راه الفت
باینگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر
خطوه افتان خیزان پای جرادت بر می دارد رباعی فی حمد بود در خور استعدادم +
فی نعت کند شفاعتِ بیدادم + رفتم بره کعبه و یثرب ز عجز + هر گام چو خامه خاستم
افتادم + هیهات چه کند اگر قدم بعرصه می گذارد و بخیهٔ نارسائی اندیشه از روی کار افتادن
پیش پاست و اگر بعصای عطف دامنگیر عیب ناتوانی فکر در نظرها جلوه نمایان آی صهبای
کج مج فهم مپیش ازین هرزه متاز و عنان عزیمت ازین جاده و ازان تهدید بر اندیشه گما
تا از فلک گریبان سپر خبری برگیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و هدیه

منتظر آن قدوم چه آورده رباعی فکرم ز خمستان سخن می نوش است ✤ وز رنگ خیال صد چمن گل پوش است ✤ زین نشه که جوش میزند از خم فکر ✤ صد ما بجر ده هزار پر هوش است
هم خرمی چمن سخن بطراوت صد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسارهٔ یوسف طلعتان
نمرود نخوت رسانیده شش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واو بمعنی شادان و
خوشوقت چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بود حکیم ثنائی گوید
بیت از عشق کانی کن و گر و ز باده جانی کن ✤ دگر ✤ وز رجال ان جهانی کن دگر بنشین
در و شام و خرم ✤ وظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی و روز هشتم است
از هر ماه شمسی و فارسیان بنابر قاعدهٔ کلیهٔ خویش که هرگاه نام ماه و روز موافق آید عید
باید کرد درین روز در ماه دی جشن و نشاط بکنند و وضیع و شریف در دربار سلطان بار
می یافت و مزارعان و دهاقین با ملک بر خوان نشستندی ✤ ازین راه در خاطر هر
کرده نشاطی و انبساطی راه می یافت شادمان را بنام آن روز خواندند و تواند شد
که یای نسبت بلفظ خرم لاحق کرده خرمی بمعنی شادمانی گفتند و بمرور ازمنه از معنی ترکیبی
این غافل گشته یای خرمی را از علم شادمانی و سرور دانسته یای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمان تعبیر کردند
به استعمال آوردند و خان آرزو در سراج اللغت مرکب از خور بمعنی آفتاب و رم که مشتق
از رمیدن است گفته پس خرم بمعنی رمنده از خور و آنچه از خور برمد تازه و شاداب باشد
نه خشک پس تشدید بسبب ادغام بود و تخفیف بحذف یک راچون بدتر و بتر و ازینجا
معلوم شد که بواو و بدون واو هر دو درست است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان
مفرد است بدون واو نوشتن واجب است کما وقع فی کتب اللغة علی مذهب الجمهور
و اگر مرکب است بواو و بدون آن جایز چه خور بمعنی آفتاب بواو معدوله و بدون آن

ہر دو آمدہ و اللہ اعلم بالصواب گلزار ابراہیم آتشی کہ بر حضرت خلیل اللہ سرد شدہ
کما قال اللہ عزوجل قلنا یا نار کونی بردًا وسلامًا علی ابراہیم وچون مشہور است کہ آن آتش
بگلہا مبدل شدہ شعرا آنرا بگلزار تعبیر کردہ اند وچون نام این رسالہ ہم گلزار ابراہیم است
ایراد این لفظ بطریق صنعت براعت استہلال باشد وذکر ابراہیم ویوسف ونمرود از
مناسبات است رسانیدہ بمعنے دمانیدہ چنانکہ بدفعات نوشتہ شدہ وتاجدار لفظ و
معنی بحشمت ثنائی تارک آرائی ست کہ سمی خلیل خود یعنی ابراہیم عادل شاہ را در نعت افصلیم
بنہ صفت یگانہ وممتاز گردانیدہ ش سمی بفتحہ سین مہملہ وتشدید یای تحتانی بمعنی ہم نام
ولفظ خود کنایہ است از ذات باری عزاسمہٗ وخلیل او تعالی حضرت ابراہیم علی نبینا
وعلیہ الصلوٰۃ والسلام اند وسمی آنحضرت ابراہیم عادل شاہ کہ ممدوح است وذکر ہفت
ونہ ویگانہ سیاقۃ الاعداد است ترک ترکیب صفت اول ہم اول معرفت کہ باوجود
حجب کثرت در مشاہدہ شاہد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً
وصف حال او ساختہ ش حجب بضمتین جمع حجاب کثرت ماسوی اللہ وحدت ذات
او تعالی عزاسمہ چہ کثرت را بمعنی جماعت کثیرہ ووحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نمودہ اند
ودر شاہد وحدت اضافت بیانی است وحاصل فقرہ اینکہ بسبب کمال معرفت باوجود حجب
کثرت شاہد وحدت راچنان دیدہ کہ معنی کلام مذکور براو صادق آمدہ ای اگر حجب کثرت
از پیشش بردارند بر یقین سابق او بیفزاید ہم وگلستان نیت وبستان عقیدہ اش را از
خس وخاشاک شک وشبہہ پرداختہ ش خاشاک مرکب است از خاش بمعنی ریزہ چوب وعلف
وآک کہ علمہ نسبت است چون کاواک انچہ خالی باشد منسوب بکاو کہ بمعنے کاویدن است
پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد کہ بجاروب یا ریزہ علف افتادہ رفتہ باشد وبمجاز

برهان ریزه چوب وغیره استعمال کرده اند پرداخته بمعنی خالی کرده و فاعل آن ضمیر
که راجع است بسوی معرفت و ظاهر است که در کمال معرفت شک و شبه راه دخل
نمی ماند م مجموعهٔ عرفان موحدان فردی از دفتر شناسایش ش موحدان اهل توحید
شناسائی معرفت م و عنف و اشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیش ش عنف بهر
حرکت و مشهور بضم درشتی اشتلم بضم اول و ضم لام تندی و غلبه کردن ناصر علی گوید بیت
الهی از خودم بستان و کم کن ٭ بنور پاک بر من اشتلم کن ۱۰ ای غلبه کن و فیما نحن فیه
تندی بمعنی است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است یعنی
کثرت مواسا مخفف مواسات بمعنی الفت و مواسا کے بیای نسبت الفت کنند و حاصل این
فقره بانواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را متحمل میگردد
ظاهر النظر ایشان بر لفظ مواسای افتاده و بر متامل واضح است که درین توجیه صفت معرفت
چه می شود و بعضی گفته اند که تندی ماسوا را می پسندد و نه تندی و غضب حقتعالی را و این از
معرفت اوست چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفاقی که از مردم
نسبت بایشان رسد خائف باشند و رکاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که
که اشتلم ماسوا اشتلمی که از جانب ممدوح است در حق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع
ممدوح این است که بر ماسوا اشتلم و عنف میکرده باشند تا عائق و مانع در امر معرفت
نشود و ماسوا مطلق آنچه سوای حق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتلم
بر ماسوای اشتلمی باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بوده بر احوال مردم که آن ستم است م
بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دل نشین م خاطر نشان ش نشان کنایه از وجه تعلق
نشانه دلنشین آنچه دل نشیند خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه آنرا بخاطر نشانده باشد

وحاصل فقره اینکه ممدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقایق الهی کماهی وقوف یافته
چنان توضیح بیان بر زبان می آرد که نشانهای او تعالی با آنکه او بسبب نایابی آن نشانها
بی نشان شهرت دارد و بعد شنیدن شنوندگان دیگر دوبینی از شک و شبهه نمی ماند
چه تا قابل خود خوب بیند توانند دید خلاف نشان دیگری نتوانند کرد هم به آفتاب جهانگرد تاکید
نظاره دو بینان نبینند انداختن ش و بین آنکه یک را دو بیند و آنرا احول گویند نظر کسی
یا بر چیزی انداختن متوجه شدن بسوی آن چون دوبینی منافی توحید است لهذا آفتاب
جهانتاب تاکید میکند و دوبینان بسوی دوبینان متوجه نشود یعنی روشنی از چشم دوبینان دریغ کند
تا دوبینی از ایشان بفعل نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب وغیره حاصل می شود که
بواسطه نظر باشد هم و بمصور قضا تهدید باحوال احولان نیز انداختن ش تهدید بمعنی ترسانیدن
ودر معنی تاکید نیز استعمال کنند احول کژ چشم و آنرا کاژ بکاف تازی وزای فارسی و لوچ
بلام مضموم وجیم فارسی نیز گویند پرداختن قضا باحوال احولان تکون وخلق ایشان باشد
الهی تهدید این معنی است که ایشانرا تکوین و مخلوق نسازد تا دوبینی از ایشان بوقوع نیاید
وتقریر این فقره چنین نیز میتوان کرد که مصور قضا را می ترساند که باحوال احولان چرا پرداختی
واز ایشان بی اعتنائی چرا بکار نبردی یعنی از عدم پرداخت تو عیب احولی در ایشان پدید
آمد اما مطابق فقره اول همان معنی اول است هم زنار سبحه نه پیوندیست که گسیختنش بر کشا
کشیشان نخندد ش سبحه بضم اول مهره ها که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد
غلط است و فارسیان بمعنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنی مرکب از دانه در رشته استعمال
کنند و دانه سبحه و دانه تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنی پیوستگی آن پارچه که بپارچه
دیگر پیوندند و این لفظ دو احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی و وند که کلمه نسبت است

چون پارچه جامه یا پارچه دیگر یا بدیگری یا چیزی دیگر اتصال شد یدیا بد گویا مانند
پی ای عصب است که باعضا پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل
پی بستن ببای موحده است بجای زاد و این دو حال دارد اگر پای خود بپای دیگر
بستن بود بمعنی اتصال باشد و اگر پای دیگر بپای دیگری بستن باشد بمعنی اتصال دادن
بود و حق تحقیق آنست که در هر دو صورت بمعنی اتصال دادن است چه در صورت اول
اتصال دادن خود بدیگری است فافهم پس پیوند در اصل پی بند بود و بمعنی متصل
و اتصال هر دو آمده و تقریباً بیاد آمد که امر بهم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد
که بای موحده امر در لفظ بند لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود پی ببند و یا پی بوند چه معنی
آن متصل شو است اما چون پیوستن با بدال معجمه بود و استعمال کثیر یافته چنانکه معنی اصلی آن
مهجور شده و همین یک لفظ علیحده معلوم می شود گویا پیوند یک لفظ مفرد است لهذا
موحده بر بالای آن بر سامعه گران نمی افتد و این غایت تحقیق است درین مقام والامر بید علیه
کشیشین رئیس و مهتر ترسایان و قسیس بقاف مکسور معرب آن کما فی برهان کشاکش در برهان
فرمایش پی در پی و کشمکشهای متعاقب و بردن و آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و
الم بسیار و خوشی و ناخوشی و فیما نحن فیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماند که ضمیر شین
راجع است بسوی پیوند نه بسوی سبحه که مشهور است و گسیختن اگرچه لازم باشد بمعنی للفاعل
و اگر متعدی است هم مبنی للفاعل و هم مبنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گسستگی
بهم رسانیدن پیوند و بر تقدیر ثانی گسیختن کشیشان پیوند را سبحه و زنار که بسبب کشاکش
کشیشان بوقوع آمده بر کشاکش ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر ناهمی کشیشان
خواهد بود چه اگر اتحاد در سبحه و زنار می فهمیدند پیوند آن نمی گسیختند و بعد از تامل دریافت شده

که وقوع گسستگی مناسب نیست بل عدم امکان گسستگی مناسب مقام است پس مراد
از گسیختن اراده بود که برای گسیختن کنند یا همین گسیختن بالقوه که به اراده ایشان است
و هنوز بوجود نیامده کما لایخفی علی المتامل پس خنده آن در باب عدم امکان وقوع خود
و بیهودگی سعی کششیان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است
که آنرا در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که هرگاه چیزی
گسسته شود آوازی ازان برآید و آن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا
و خنده بود نه در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و همین معنی
بر دقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره مصرحه بود نه بالکنایه و از زبان
اکمل الکملا و افضل الفضلا آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینه دقائق سخنوری
گوهر نایاب محیط معنی پروری مایه فخر دولت ابد پرور و دو پایه اعتبار حشمت ازل آورد
مولای معنوی و مکرمی سرمایه عز و تفاخر مولوی محمد صدر الدین خان بهادر که امروز صدر منصب
صدر الصدوری از وجود فائض الجود شان عرش الکمال مدینه اعتبار است بگوش صهبائی
هیچمدان چنین برخورده که ضمیر شین راجع بسوی سبحه باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنار
آیا سبحه آن همه پیوند نیست که گسیختن آن سبحه برکشاکش کششیان که بنابر نادانی و نافهمی خود
در باب گسیختن تسبیح سعی بکار می برند خنده تر مدای خواهد زد چه گسیختن سبحه بعینه حاصل شدن
زنار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشابه زنار است پس ظاهر شد که
در سبحه و زنار اتحادی هست چه زنار از میان سبحه برآید هم و کفر را با ایمان نه سر سبست که صندل عشر
صندل چاره از پیشانی برهمنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقره اول دو توجیه
باید کرد توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر را با ایمان سری

و محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی برهمنان صندل چاره حاصل کشنای خواهد کرد
یعنی در میان کفر و ایمان چندان یگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر بایمان عارضش
شود آن صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و ظاهر
است که هرگاه درمیان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انکاری
رو نمی دهد و این توجیه مشهور است و مطابق است بتوجیه آخر فقرهٔ اول و من میگویم که
ارجاع ضمیر مناسب آنست که بطرف سر باشد چه نسبت صداع بسوی سر انسب است گو
بطریق ایهام است و حاصل معنی اینکه کفر را با ایمان سر بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض
شود صندل چاره از پیشانی برهمنان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سر است
باعتبار معنی مراد آن که محبت باشد و چارهٔ آن صداع رفع آن اختلال است اما بقدر حسی که
در فقرهٔ اول کشاکش کشیشان در باب سیختن پیوند بود و درینجا صندل پیشانی برهمنان در صدد
علاج است پس مطابقت در هر دو فقره گونه مرتفع میگردد ولیکن نظر بر خوبی معنی باین قدر
التفات نباید کرد و هم از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته ش صدمه در منتخب یکنوخت بهم
کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضلا هیبت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی زاد و قات
صدمه و آسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که در جائی که بظاهر در آمدن در آن دشوار
بود بل موجب خوف باشد می خزند و لهذا در مقام مبالغه دهشت گویند که فلانی در سوراخ
موش خزید نظامی گوید بیت کنم با تو کاری درین کارزار ✦ که اندر گریزی بسوراخ مار ✦
و ازین قبیل است در ما نحن فیه ای در قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توحیدش
دشمن دوئی است و نمی خواهد که دوئی برجا بماند پس از صدمهٔ آن توحید دوئی همچنان
سراسیمه و بیدست و پا گشته که جائی در جای دیگر نیافته در یکی گریخته و مقصود آنست که دوئی آنجا

و یکی گشت هم و بعلاقه تجریدش خودی در توالی آویخته شش علاقه بکسر اول اکثر استعمال
آن بمعنی رشته ایست که در خنجر و جمدهر و تازیانه و تبر گذارند جلالای طباطبائی زوار در توقیعات کسری که
در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمد بیت وزیر یعقوب خان است در تمثیل حال وزیر مذکور با تبر هم
شکن گفته نثر بعد از فراغ کار دسته از آن برآورده و رشته بجای آن گذرانیده بمحافظت
تمام در میخی درآویزند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عزت فرود آورده دسته
بجای علاقه نصب نمایند و باحتیاط تمام کار فرمایند انتهی و اهندا آنرا که ابریشم بافد ور
وغیره از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود بزلف بتانم علاقه
چشمم بود همیشه دکان علاقه بند + و آویختن خودی در توالی عبارت از مبدل شدن دوئی
بتوالی است چون برای آویختن چیزی بچیزی علاقه ضروری است تجرید را که باعث
آویختن خودی بتوالی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بچیزی آویختن بمعنی فرو بستن
چیزی بچیزی ها بصله بای موحده خود هست از اینجا معلوم شد که بصله در نیز هست هم گوشے
هیچ شنو زبانی حق گوی چشمی حق بین دلی حق جوی خاطری عرفان برای سینه معرفت خیز
تارکی آسمای سا جبه سجده ریزش یای تنکیر در اواخر کلمات این فقرات هر چند برای صفت
است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل مے آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائے
چند بطریق اجمال اول ضرور نیست و یای ثانیه وجه سبب تا مختفی بهمزه بدل شده خاطر
اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید نثر سحرگاه که خاطر باز آمدن برای نشستن
غالب آمد و بمعنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطره باشد و دل صاحب خطره خود
هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال
کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کشند + برو تیغ خویش آشکارا کنند

یا از قبیل ذکر محل و ارادہ حال چون سر بمعنی خیال و لفظ خاطر ہم موافق تحقیق اول ازین
عالم ست تارک بفتح ثالث بمعنی کلہ سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بمعنی
کلاہ و مغفر نیز آمدہ کما فی برہان معرفت خیز از عالم موج خیز و حسن خیز و تحقیق این ترکیب
در اول دیباچہ نورس در لفظ نغمہ خیز گذشت ہم پای رفعت بر آسمان دارد + سر خدمت
بر آستان دارد + ش اضافت پای و سر بسوی رفعت و خدمت بادنی ملابست
است و مقصود آنست کہ پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد
و آستان عبادت از آستانہ الٰہی ست ہم در عبادت بگفتن و دیدن + حق او طرز حق
پرستیدن + ش ظاہر آنست کہ بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای
در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرفہ آنست کہ مقابلہ گفتن بدیدن کردہ والا
مقابلہ آن نکردن یا شنیدن است بدلیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدلیل گفت و شنود
سعدی گوید شعر عالم آنکس بود کہ بد نہ کند + نہ کہ گوید بخلق و خود نکند + گفت عالم
بگوش جان بشنو + ور نہ ماند بگفتنش کردار + و مصنف خود در نثر ثالث گفتہ سہ ازو
نزد اکابر سند چہ قول و چہ فعل + بہ نقل او کہ چنین گفتہ و چنان کردہ است + بہر کیف مقصود
آنست کہ گفتن و دیدن کہ عادت سائر الناس است از متشرع عین عبادت است
و مصرع ثانی متفرع است بر مصرع اول ای ہر گاہ عبادت این حال دارد پس طرز
حق پرستی سزاوار او باشد ہم در دلش این و آن نمی گنجد + ہیچ جز حق دران نمی گنجد +
ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی اللہ است و کلمہ آن در مصرع ثانی
اسم اشارہ پس اشارہ پس تکرار قافیہ نباشد ہم بت شکن چون خلیل گشتہ نخست +
باور ش از رانی اعتقاد درست + ش نخست بمعنی درست یا از نخست کما لا یخفی علی من لہ

طبع سلیم و فکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یای نسبت و ارزان خود مرکب است از ارز و آن که مفید معنی فاعلیه یا نسبت هست و ارز مشتق است از ارزیدن بمعنی قیمت کرده شدن و بفروخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده و صاحب ارز یعنی قیمت است که ارج بجیم مبدل آنست درینصورت ارزانی منسوب بسوی ارزان بمعنی ارزنده است و هرچه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز در مجاز و درینجا نیز معنی لائق راست می آید چنانچه گویند این چیز بفلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق فلان کس است و آنکه ارزان و ارزانی بمعنی ضد گران و گرانی مستعمل است یا از جهت آنست که گاهی لفظی را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت بفتحتین که بمعنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون رای مهمله بمعنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند میر نجات گوید شعر مطربا خانه ات آباد بود جزم بدان ٭ که بیک ناله دیگر برکت خواهد شد ٭ و یا ازان جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید همه کس شود گویا اکنون صاحب قیمت شد و لهذا چیز گران و بیش بها را بی بها و بی قیمت گویند و ارزانی که بمعنی درویش و فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که ضد گران باشد ای منسوب بسوی اشیاء کم ارز و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام مع خلوت دیگران و صحبت او وحدت این و آن و کثرت او ٭ ش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع محذوف است ای برابر است و واو بمعنی مع و این از قبیل آن مبتدا است که خبر آن بر معنی مقارنة شامل باشد و بران چیزی را معطوف کنند بواوی که بمعنی مع باشد چون کل رجل و ضیعته ای مقرون درینصورت حذف این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه زین ٭ ز مردان تهی کرد در رفی سواری کله ای من و او مقرون نیم جلال اسیر ع من و هم

برهنه پاییما؛ عرفی سر ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود * هزار جان گرامی و یک قدم رفتار؛ ای نمی ارزد و معارضه نمیتواند کرد اگر استفهام انکاری باشد یا می ارزد و عوض میتواند شد اگر جمله خبریه بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود چه همین جان دارد و یک قدم رفتار آن کوچه بهزار جان معاوضه دارد بهر کیف این هر دو قرینه حذف جزا است و معطوف را در محل آن جزا قائم کرده اند چنانکه نحاة بدان تصریح نموده اند هم کفر در فکر نکته عرفان * شرک در شکر نعمت ایمان؛ شش فرع جیهه این شعر آنچه شهرت دارد اینست که کفر همین این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا گرویدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای بسبب توحید ممدوح اگر کفر در فکر خلائق میرسد علوم می شود که این نیز نکته ایست از معرفت چه هر گاه در صنم همان جلوه چهره نماید گرویدن بدان عین گرایش بحق باشد پس تمیز در این و آن دوئی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر بمعنی در باب شکر پس تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان میکرده اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هر گاه دوئی از میان برخاست پس گرویدن باغیار هم ایمان شد نه شرک در خصوصیت لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند و شاید که بتقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکته عرفان کفر لازم آید و در شکر گزاری نعمت ایمان شرک چه هر گاه فکر بتلاش نکته عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر نیز متوهم شده باشد از بهر آنکه هر گاه غیر بخیال نگذرد و اراده صیانت دل از غیر چسان

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که
غیر هم در توهم گذشته باشد که گرایش با و شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان
آمده و حال آنکه غیر کجا است و گویا مضمون این عبارت بسته شده التصوف ترک لانه
صیانة القلب عن الغیر ولا غیر هم طینتش با ج خواه طینتها + نتیش بادشاه طینتها
شش طینت بادشاه را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه
مقام باعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هرچند عادت این بزرگ بداغ
رفته که در ضمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده
دریافت کنی هم در عبادت زهی تنومندی + بندگی در خور خداوندی + شش تنومندی
مرکب از تن و مند از عالم مستمند و آرزومند و واو درمیان این هر دو کلمه زایده است و بعضی
از اهل لغت در زیادت واو قید ثنائی بودن کلمه که بمند ترکیب دهند نموده اند چون برومند
اما از دانشومند و خردمند و حاجتومند معلوم میشود که آن قید زایده است و ظاهراً برعکس ما
بمعنی آشتی که از برغبت پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون تنجارا
منسوب به تنجار که علم و فضل باشد و کندا منسوب به کند که بمعنی بوی بد است و شاید که واو
برای نسبت بود و الف زاید باشد چه در آخر اسما و هم در آخر افعال افزودن را الف
عادت قدما است در افعال ظاهر است و در اسما چون فرویشیا و سلطانیا و لکلنیا و مثال آن
هم سر وحدت بمغز پرده ز پوست + همه او کرده خویش را همه اوست + شش با موحده
بمعنی برای معیت است و زای معجمه ز پوست اعراضیه ای مغز پرده و پوست اندوخته
و باشد که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمغز بمعنی مغز شدن از قبیل فکر اسم
جامد اراده بمعنی مصدر چنانکه در نثر اول در قوله نزاکت را از طبعش ناز بر ناز + در تحقیق گذشت

بدان تصریح رفت و بران قیاس لفظ پوست آمّا اینقدر هست که در مغز تقدیر شدن و در پوست تقدیر بودن هست کما لایخفی علی الفهیم پس حاصل اینچنین باشد که سر وحدت را از پوست بودن بمغز شدن برده ای اسرار وحدت پیش ازین حکم پوست داشتند اکنون از و حکم مغز هم رسانیدند پس چنانچه زامی همه براہ محاوره باشد و در مصرع ثانی دو احتمال است یکی آنکه لفظ همه اوست تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه او فقط مقصود بود و حرف است برای ربط جدا از و بر تقدیر اول معنی مصرع چنین خواهد بود که ممدوح ماخود را همه اوست کرده ای گفتن همه اوست چه معنی دارد که سراپای او همه اوست گشته و این مبالغه است در قول همه اوست و مقصود آنست که این قال حال باشد پس ضمیر او که اول ست راجع است بسوی ممدوح و بر تقدیر ثانی دو وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرده است باشد که از فعل کرده جدا شده بعد از لفظ از واقع شده در نصورت عبارت همه او بعد از قوله خویش را برای تاکید تکرار یافته ای ممدوح ما سراپای خود را که او کرده است پس لفظ همه تاکید خویش ست و تمام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است برای همین عبارت پس حاصل آن چنین باشد که ممدوح ما سراپای خود را همه او کرده و باز می گوید که ممدوح همه اوست و توضیح این مطلب بدینوجه است که سراپای خود را او کردن دلالت دارد که او خود را بتکلف او کرده لهذا بعد از ان گفته که خود را همه او کردن ممدوح چه معنی دارد که همه ممدوح عین اوست صنعت و هم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت برافراشتن لوای ولای تقنولی نش مصطفوی مرتضوی منسوب مصطفی و مرتضی و داو این هر دو کلمه بدل از الف بطور فارسیان است والا بموجب قاعده صرف

مصطفی و مرتضی بیای مشدده است بحذف الف چه الف نام اسم اعم از حقیقی و حکمی
محذوف میگردد و لا بکسر اول درستی هم و بدایه اجتهادش روفق بر شرع مفتون
ش محصل فقره ظاهر است هم و بدرستی اعتقادش کار ملت انتظامست مصئون شکس
در درستی و شکست تضاد و طباق است مخفی نماند که مصئون اگر بمعنی بر آمل باشد چنانچه
و مفتون در فقرهٔ اول را و اعتقاد و مصئون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدون همزه
بود نظر بهمین مصئون و مفتون سجع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات
یا مصارع باهم در وزن و حرف آخر موافق باشند و مطرف آنکه کلمات او اخر آن در
وزن مختلف و در حرف آخر متفق هم بقبول امرش دست معرفان بر سر و بر دهانش زخم منکران
منکرش دست بسر و دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از نهایت تحیر سر خود بهر دو دست
گرفته ماند و بمعنی متواضع و فروتن نیز استعمال دارد کما فی ما نحن فیه و نیز درین شعر ؎
آن سرور کائنات و آن فخر بشر + جبرئیل امین ز ترب او دست بسر + مخفی نماند که نظر
بلفظ امر کلمه معروف مناسب مینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر لفظ نهی را در فقره
ثانی همین معنی میخواهد چه نهی عن المنکر باشد اما نظر بر معنی فقره و قرینه لفظ منکر بکسر کاف
در قوله زخم منکران لفظ معترف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر مینماید چه مقابل انکار اقرار
باید و زخم منکر زخم زبون که بنشو و حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند + برگ
گل گر راست پرسی نشتر شریان ماست + درینصورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان
برای قبول امر او متواضع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از ممدوح بر منکران
آمده منکر شده ای بر شدنی نیست و شاید لفظ بر سر بمعنی غالب باشد چنانکه کمال اسمعیل گوید
شعر زانکه باریک چو موی است معانی پرسی + آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر +

پس دست بمعنی قدرت باشد و حاصل فقره چنین باشد که معترفان بسبب قبول امر او غالب دست گشته اند چه بسبب قبول امر ممدوح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس داند که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه با تمعنی غالب دست است نه بر سر دست یا دست بر سر گو به بمعنی غالب باشد شاعری گوید **بیت** عشق غالب دست چون سر پا بگرد مرغ عقل از آشیان پرواز کرد + و نیز لفظ بسر بدون مصدر آمدن یا مشتقات آن مستعمل نمیشود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اساتذه چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و یمنی از معترفان اکابر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اکابر معروف و مشهور میباشد و شارح مذکور بجای رد لفظ نهیب اختیار کرده و عجب آنکه زخم براو خاک مهجتین براو ... جای مهاتمین انگاشته و گفته که در نهیب نهی او رحم احوال منکران و ناگروندگان انکار کرده شده است ای از بیم او کسی بر منکران رحم نمیکند انتهی و رکاکت این قابلیت بیان ندارد بهر کیف معنی غالب این فقره چنانچه باید بر کسی نمی نشیندم فرق دین آسوده صاحب کلاهیش شش صاحب کلاه بفک کسره اضافت مستعمل ست ناصر علی گوید **بیت** منازه ای فقر منکر دولت صاحب کلاهی را + چو برگردد فلک کشکول سازد تاج شاهی را + و همچنین صاحب دل و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قران و صاحب نظر و صاحب خبر و امثال آن و اغلب آنست که فک کسره اش منجر بفصاحت است و تکچند بهار در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافت هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کائنات است بهر کیف نظامی گوید **بیت** خبر بر و صاحب خبر و نزد شاه + که مشتی ستم دیده داد خواه + وقس علی هذا البواقی و کلاه و فرق از مناسبات است هم شور تر و یح مات نمک شاهنشاهیش شش شور بمعنی شهرت و نمک بمعنی مزه و لطف کمامر و شور باعتبار نمک

درینمقام ایهام تناسب دارد و حقیقت ایهام تناسب پیشتر گذشت و حاصل فقره محتاج بتقریر نیست هم بپامردی تقویتش پا بست کاخ ایمان خارا بنیان شش پای مرد بتحتانی و پامرد بدون ان مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند ثنائی گوید شعر دین نیاید بدست نابود است * مرترا دست مرد و پای گذار * پای بست بتحتانی و پابست بدون آن بنیاد عمارت ... ی گوید سعد خواجه در بند نقش ایوان است * خانه از پای بست ویران ست * و فقط پای نیز بدینمعنی است هم او گوید ع پای پیش آمدست و پس دیوار * و خارا بنیان محمول پای بست باعتبار استعاره پای بست بایوان آست چه بنیاد بمعنی بنیاد خانه است پس خارا صفت خانه و ایوان باید صفت بنیاد هم و بدستیاری تربیتش درگاه محکمه علیه دارا دربان شش محکمه عالیه عبارت از دار القضات و دارا دربان جائیکه مثل دارا دربان آن باشد و دارا دربان صفت اشخاص هم واقع میشود کما هو ظاهر و در درگاه محکمه اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از انکه محکمه باشد یا غیر آن هم سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار بمهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزئین شش سجل بکسر سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر از گرفتن و دار حاصل بالمصدر از داشتن عبارت از محبوس داشتن یا نگاهداشتن است و آن همه در حکومت باشد غالب آنست که هر دو بمعنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی فلانرا بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت استعمال کرده اند و ازین است که گیر و بدار به بای موحده در بدار نیز آمده چه حاصل بالمصدر دار است نه بدار بهر کیف ملا سکین سجاری گوید سرِ بلند نسازم ز رشته منصور * دران دیار که از عشق گیر و داری نیست * و گماشتگان شهر

و ویا رگماشتگانی که در شهر و دیار از جانب ممدوح اند و سجل گیر و دار گماشتگان با سجلی باشد که در باب
گیر و دار بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود یا سجلی که ایشان در باب گیر و دار
بر محکومان خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون حکم متعلق
که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضیانی که قدرت منصب قضا دارند و ظاهر آنست که واو عاطفه از میان مهر و
امضا از سهو کاتبین مانده چه امضا خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی
آن کنند چنانکه مصنف در نثر اول گفته نثر فرمان قضا برا امضای حکم نافذش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گماشتگان از جانب ممدوح یا از جانب گماشتگان
ممدوح برای زیردستان ایشان نوشته میشود بپاس شریعت مهر و امضای آن از قاضیانست
نه از بادشاه یا گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقرهٔ اول شاید که امضا بمعنی لغوی مراد بود
ای بگذاردن و روا کردن پس مهر امضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن
فرمان بر پیشانی فرمان زنند والله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق
ص و در محفل ترتیب و آئین مثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم
نشین شد ترتیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت متمکنان مسند شریعت
عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متعرب است مثل
افاغنه تراکمه جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالف و تا جمع کرده اند مثل پرگنات و
باغات جمع پرگنه و باغ اول در شش نثر فتح کانگره جلالای طباطبا چند جا آمده مثل
نثر اگر پرگنات آنجا را بجاگیر بندهای درگاه خلافت پناه داد دوم هاتفی که ناگاه از طرف
باغات سه شهر برآمد یکی گرد آشوب دهر بهر کیف معنی فقرهٔ اینست که در محفل ترتیب

و آیین فرامین علما را بر احکام خویش بتقدم نشانده ای ممدوح در فرامین علما و احکام
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این
کمال اتباع شریعت است هم در ترددشارع شرع گردو تعصب از دامان جدّ و جہد
افشانده ش تردد آمد و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب حمایت کردن ای
در آمد و شد راه شرع جد و اجتهاد بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته
پس افشاندن گرد تعصب از دامان جد و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت است
با آنکه ممدوح در مذهب خویش که تشیع است متعصب نیست تا آنچه موافق مذهب تشیع
باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اہل سنت بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاہر
عبارت متن معلوم می شود که در جد و اجتهاد شریعت متعصب نیست یعنی امر یکه نیک
باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند بقول شخصی که متاع نیک هر دو کان که باشد
اگر چه ظاہر ہمین است اما بقرینۂ فقرات لاحقه مقصود ہمانست که گفتم و در شارع
و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت ہر یکے از مقربان درگاه را در محفل دل الہام نثرل
بجای خود نشانده ش مقربان درگاه عبارت از آل اطہار و اصحاب کبار است و
بجای خود نشاندن عبارت از انست که محبت ہر یک را جائی که محل اوست نشانده
ای ہر یک از ائمہ و حضرات کبار رضوان اللہ علیہم اجمعین محبت بطورے ورزیده که
تعصب و تفضیل را دران شائبه نباشد و اگر گوئی مراد آنست که محبت ائمه را مقدم از محبت صحابه
داشته و ہمین محل ہر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذہب تشیع حضرت مرتضوی را
بر صحابه تقدم باشد گوئیم این معنی دور از فراست است چه مقربان درگاه گفتن از ہمچے
ابا میکند که ایشان در حق صحابه این صفت روا مدارند و اگر گوئی تفضیل الکه مانع است

گوئیم فقرهٔ سابق را چه باید کرد که در ان ممدوح را بی تعصب گفته درینصورت در معنی
این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است ص دلیل بحث پیش روش پیروی اصحاب
کبار ش منهج جای کاویدن سخن و مباحث جمع در پیشروی و پیروی نوعی از تضائف
و طباق است ص و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار ش ائمه جمع امام در اصل ائمه
بود باد غام میم در میم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود بکسره داشت یا گشت
ص صرف نیکان همه تولا یعنی + برهان ضربت تبرایش + ش تولا محبت داشتن
تبرا بیزار شدن ص نخل بدعت نشاندگان بی بر + تن سر برگرفتگان بی سر + ش
بی بر خبر و مبتدای آن فقط نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشاندگان
چه بدعت نشاندن بمعنی بدعت برپا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است
و نشاندن متعلق به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را از ان نخل بدعت
خوش مزه و نتیجه حاصل نمیشود و سر برگرفتگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درینمقام
مبتدعان است و اگر کفار مراد بود از ان بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی است نه
مبتدع ص کرده از هم جدا حق و باطل + دو جهان مزرع اند او حاصل + ش حاصل بقیه
چیزی و نقد چیزی کما فی منتخب و بر خرمن نیز از ان سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد
مزرع است و در مزرع است افراد خبر از قبیل الفاظی است که بیان آنها پیشتر در
نثر اول در قوله فواید و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت ص نفس سرکش زیر دستانش
در پرستش خدا پرستانش ش نفس عبارت از نفس اماره و سرکش بزای معجمه ترجمه من
بفتحه و شین معجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از ان جدا شده و بلفظ
خدا پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و اینطور در فارسی شایع است

اعم از انکه شین باشد یا تای فوقانی خطاب طغرا بیت پس از خونها که خورد شش
از رساله * سواد نقطه دار و چشم لاله * ای از رساله اش سواد نقطه دار دو قس علی
هذا البواقی ص عنقت از رافتش مدارائی * حلقه در گوش شرع دارائی * ش مدارا
در اصل مدارات است به تخفیف تای فوقانی مدارا خوانده اند چون مفاجا و مکافا
مخفف مفاجات و مکافات است * مدارائی یای نسبت مدارا کننده و حرف از
در مصرع اول برای افادهٔ معنی استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضاف
است بسوی شرع و مضاف و مضاف الیه هر دو خبر مقدم بر مبتدا که دارائی است
و در مدارائی و دارائی تجنیس ناقص است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف
ص نظم هر کار و بار بر شرع است * عرف اهم مدار بر شرع است * ش بار در ترکیب
کار و بار نیز بمعنی کار است کذا فی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات
ظاهریه درین شعر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم
بدون اجازت شرع نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بجای عرف کفر نوشته اند در شریعت
معنی فهمی کفر هی است صریح ص گر ز دار القضا نشان آرند * آسمان را کشان کشان
آرند ش بیان حکومت دار القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر
حکم به گرفتاری آسمان صادر شود او را کشان کشان بذلت و بی آبروئی تمام در محکمه
حاضر شدند و او را بهیچ وجه سرتابی نکند ص تا نبارد سحاب بی‌جهٔ شرع * لب تفسیده تر
نسازد زرع * ش باریدن اکثر لازم و گاهی نیز متعدی نیز آمده و شعر نمی آرد زمین
جز مایه گرد * نمی بارد فلک جز لجه درد * و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که ابر
نادامن محشر گلاب نبارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد * یکی ابر بر خاست

از کوه زنگ هنبار و مگر اژدها و نهنگ + آمی آن جز اژدها و نهنگ چیزی دیگرے
نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحذف از داهی از ان ابر بجز اژدها و نهنگ
نخواهد ریخت لجه بضم و تشدید جیم میان دریا و موضع دورترین دریا کما فی منتخب
تفسیده مشتق از تفسیدن و این مبدل از تبسیدن بباهی تازی که آن مخفف تابسیدن
بباهی تازی بالف کشیده است بمعنی از حرارت گرما بیخود شدن و بی شعور گردیدن
وصفت لب در ما نحن فیه مجاز است چه اثر حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر
میشود و گاهی مطلق بمعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته بیت تفسیده تا به شده
بستر ز تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + زرع کشت بهر کیف تقریر مشهور
این شعر اینست که لجه شرع مفعول بارد و سحاب فاعل آن ای تا سحاب لجه شرع را
از خود نبارد زرع با تشنگی و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر آنست که بارد لازم و سحاب
مضاف باشد بسوی لجه شرع و سحاب لجه شرع ابری که از دریای شرع برخاسته باشد
و در لجه شرع اضافت بیانی است ای ممدوح اگر از دریای محیط ابر برخیزد کشت آب از و
نخورد و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر برخیزد آنوقت لب خود را ترکنم هم چون نورزد
غرور با اعدا + غره گردش شریعت غرا + ش چون بمعنی چرا و ورزیدن اختیار کردن
اعدا عبارت از اعدای دین است که کفار اند غره مغرور ای چون اتباع شریعت
غرا او را بانیمرتبه رسانیده که با اعدای دین غرور ورزد پس چرا نکنند صفت سوم
هم شان و شوکت و حشمت ش شان بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و
و گاهی بجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیة در شان فلان است ای در حق
او و چون شان در اصل بمعنی کار و حال ست استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهی بزرگی

بسوی شان اضافت کرده بزرگی شان وصفت کرده شان بلند گویند شوکت
شدت هیبت در کار زار حشمت بفتحتین خدمتگاران وتابعان وبسکون شین نیز آمده
کمانی منتخب ونظر بر کثرت حشم بمعنی عظمت شان استعمال کرده اندم باید که بلند تلاشان
سایه وار سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهندش بلند بفتح اول
ضد پست ولهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون
آسمان بلند وآتش بلند چه شعله مائل ببالا باشد وچون در شان وشوکت
رفعتی ملحوظ است شان بلند گویند وازین عالم است غرور بلند ورای بلند وقیمت بلند
واقبال بلند ودولت بلند وتمجاز بمعنی مطلق دراز نیز آمده چون زلف بلند وطره بلند
وعمر بلند وشد بلند وصدای بلند ودامن بلند وجامهٔ بلند ای دامن وجامه که بپا رسد
وعشق بلند بمعنی سلامی که باوازی باشد که تا دور تواند رسید وروزهای بلند وشبهای
بلند بمعنی روز وشب دراز وتغافل بلند اگر صفت شان ورفعت تغافل است از قبیل
اول است واگر باین معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است وظن
غالب آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف وباعتبار حال متعلق
موصوف هردو باشد چون شان بلند واقبال بلند وگوهر بلند قیمت واگر در اشخاص
باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال وخان بلند قدر ومعشوق
بلند بالا وگاهی باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهریار بلند پس درینجا خود بمعنے
شخص عظیم الشان بود نظامی بیت سپه را جواب چنان ارجمند پسند آمد از شهریار
بلند بهر کیف اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل [illegible] بالیدن بود وهای آن
بتخفیف حذف شده چون مانند از مانده وبکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند ماند

و اگر گوئی برین تقدیر باید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خودهست گوئیم که ماقبل علامت اسم فاعل قاطبةً مفتوح باشد گوهر السنه بکسر جاری بود و لهذا در برهان قاطع لفظ پنجه بوزن ارزنده نوشته و قافیه پرستنده و امثال آن به بنده آمده نظامی گوید بیت

ترا چون کنیزک پرستنده ام + هم آنجا هم اینجا یکی بنده ام + و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و امثال آن نظر بر حرکت روی چندان شایستگی سند ندارد پس گوئیم که از وزن ارزنده کما مر شایستگی سند خود دارد و همین لفظ مانند که بکسر شهرت دارد در همه جا بفتح بسته شده جامی گوید بیت نگردد خاطر از نار است خورسند + وگر خود گوئی آنرا است مانند

و سند قوی معمای است از میر حسین معمائی نیشاپوری که دست آویز گوربایان عرصهٔ سبقت این فن است و هو هذا شعر چون مه عارض و سرو قد آن حورنژاد + مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد + چه ازین معما اسم عبدی برآورده و تابنده را بتحلیل دو جزو نموده یکی تا و دیگر بنده و از تا الی مراد داشته و از بنده عبد و از سر و الف و مه که مضاف بسوی تا است عبارت از لام مترادف او است که مقصود است ای للام الی عبد نباشد پس حر خواهد بود و ازین اسقاط لام اراده کرده و الف آنی که از الی باقیمانده آزاد نیست پس عبد خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبد مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح نبود حصول بنده صورت نگیرد پس بلند بمعنی ضد پست مجاز و بمعانی دیگر مجاز در مجاز و ازینجا معلوم میشود که بضم اول چنانکه شکیچند بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جای دیگر هم ثابت نیست آری بضم برزبانها جاری است آمدیم برانیکه بلند تلاش کسیکه تلاش او بلند باشد و بلند تلاش باعتبار بلندی مرتبه است که تلاش او می کنند پس مجاز باشد و شاید که بلندی تلاش آن بود که بهیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی یا اعلی

گرایدو از اعلی باعلی تر و این مجاز است سر بزیر پا نهادن ظاهراعبارت از ان نخوت
که قلب مکان سر کنند پس زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبه به پای باز دیگری است
چه سایه سر در زیر پای شخص می نهد و اینوجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماند که
نهادن سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سرتا بر
فوق جسم است هر چند سجده کنند و بر پای کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما باعتبار
بالا بودن سر ان امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شایبه نخوت
و تکبر و بزرگی نماند و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بفتح
و بکسر هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و جهش معلوم نیست
گوییم وجهش همین تصرف ایشان است در زبان غیر چنانکه فتحه فای کافر که صحیح کسره است
و سجده بجا ظاهرا بکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموقع باشد و به محل قبول افتد
و شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است
و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن
و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پا نهادن ازینجا بتحقیق رسید پس مسجع در هر دو فقره
پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره سجع مردف باشد
و ازینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف نثر مردف قید تکرار حرف رابط در آخر سجع
کرده اند بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف رابط که هست و امثال آن بود
یا رابط اعم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار
رابط باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان
و متکبران روزگار را بجز سجده بر آستان زمین آسمان او میسر نه سد و سجده بجا هم آنوقت

نواند شد که سجده[illegible] را از دوش نقل کرده بزیر پا نهند تا شائبه بزرگی شان نماند و عجز و
انکسار تمام حاصل [illegible] ایشان شود هم گرد سجود درگهش که بر پیشانی نشانید که از فرق
فرقد سایش فر کلاه کیانی نامیدش گرد در اهل لغت بمعنی خاک عموماً و خاک
بر انگیخته خصوصاً نوشته اند و میرزا خیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آنست که
خاک را در حالت اجتماع اطلاق میتوان کرد و گرد را در حالت پراگندگی انتهی
اما از گرد سجده فیما نحن فیه مطلق خاک هم ثابت میشود چه اینجا خاک بر انگیخته نیست
و سجود بالضم سر بر زمین نهادن فرقدان دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه
شناسند و هر یک را فرقد گویند کلاه کیانی کلاهی و تاجی که منسوب بپادشاهان کی
بود و کی در اصل بمعنی پادشاهی است که از همه بلندتر بود و آنرا ملک الملوک گویند
و چون هر چهار پادشاه که کیقباد و خسرو و کیکاوس و لهراسب باشد ازین عالم
بوده اند در قدیم ایشان را کی گفته و بعضی کیومرث را نیز در ایشان داخل کرده پنج
گفته اند و در برهان قاطع آورده که کی از کیوان گرفته اند چه کیوان بلندترین کواکب
سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی دارد بل توان گفت که چون کی
پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را بآن نسبت کرده کیوان
گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بهر کیف محصل فقرهٔ آن باشد که هر که گرد سجده
درگاه او را بر پیشانی خود جا داده از مین آن کرد و فری که از کلاه کیانی بر سر گذاشتن
بهم رسد بسرش حاصل شد و نسبت دمیدن بفر بالطریق استعارهٔ تبعیه است در دمید
یا بالکنایه در فرد و فرقدان ساصفت فرق باعتبار مآل است نه باعتبار ما تقدم
هم هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت سش آباد خند ویران است پس

اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل بمعنی ویرانه
است و بمعنی کسیکه عمارتش آباد نماند لنا فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیکار
گردد بمعنی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند ص و آنکه نرد وفاقش نباخت
وین دو نیا در باختش نرد نام بازی معروف که واضع آن بقول بعضی بزرجمهر است
در مقابل شطرنج و بعضی گویند نرد قدیم است اما دو کعبتین داشته و بزرجمهر دو دیگر بر آن
افزوده کما فی برهان قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهرهٔ شطرنج نیز آمده
و این مجاز است وفاق بالکسر سازگاری و در بعضی نسخه بجای وفاق وفا است
بمعنی وعده بجا آوردن هر دو درست است ص تا نیسان بهوائیش نبارد گوهر آب
شاهواری بر ندارد ش نیسان بفتح اول بر وزن سیالان نام ماه هفتم است از
سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل
و بسریانی نام ماه دوم از سه ماه بهار کما فی برهان قاطع هوا بمعنی خواهش مجاز
و باعتبار حقیقی ایهام چه ابر در هوا میبارد و باریدن نیسان بهوا ممدوح باینمعنی است
که باریدنش بکار ممدوح در آید گوهر درینجا بمعنی مروارید است شاهوار مرکب از شاه
و وار بمعنی لائق و چون چیزیکه لائق شاهان باشد خوب بود بمعنی هر چیز خوب خصوصاً
گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که دری بی همتا بود خصوصاً و آنرا در یتیم گویند
و در آب شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب اوست و این بر
تقدیری است که شاهواری بیای معروف بود اگر بیای مجهول باشد شاهوار صفت
آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یای مجهول افاده تنکیر می کند ای هیچ
آب شاهوار از قلیل و کثیر بر ندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی است

که ابر نیسان بهوای او بار و چه شاهوار لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود
که ابر برای پادشاه بارد و الا در باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار چه ضرور
و این ادعا با عتبار معنی حقیقی شاهوار است ص کهین بنده مهین قدرش بپابوسی
سریر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی ست کهین مرکب از که بمعنی کوچک و یا
و نون نسبت و تحقیق الحاق یای نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس در قوله
سرو سرایان الخ در تحقیق لفظ شکرین بتفصیل گذشت و آنچه صاحب برهان قاطع
و جهانگیری کهین بمعنی کوچکترین گفته محل تامل ست چه افاده تر از کجا صورت بندد
میری بمعنی سرداری چه میر مخفف امیر عربی است از عالم ابوجهل و بوجهل و ابوتراب
و بوتراب اما فارسیان همین بحذف الف استعمال نمایند و لهذا امیرزا و میر آتش
و میر آخر و میر آتش ، میرچوپان بمعنی رئیس و مهتر شبانان و میر بار و میر حاج و امثال
آن بحذف الف گویند نه بالف و در لفظ میرزا و میر حاج بحذف تحتانی هم مستعمل
شعر مرزا همه وقت جامه زرتاری نیست ، پیوسته سپهر بر سر یاری نیست ، میر نجات
ے خصم تیر آور اگر دم زند اما جشن کن ، بر نسق کفشگی و چلمه مرجاحش کن ، سلطان
بالضم والی و اطلاق آن بر سردار دو امیر هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در نثر ثالث
در مدح نوازش خان گوید ے شاه دار و میر و سلطان گر بسے ، نیستش خویشے بغیر
از خان کسی ، و فیما نحن فیه هر دو معنی چسپان است و حاصل معنی فقره اینکه ادنی بنده
ممدوح بسبب پابوسی سریر او آن مرتبه و قدر بهم رسانیده که بپایه میری و سلطانے
رسیده و مهین قدر صفت بنده با عتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پابوسی
یا با عتبار این باشد که نسبت به بندهای ممدوح کهین است و نسبت بدیگر اشخاص

مهین قدر جم کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی بحشمت خطاب شاهنوازخانی سرش شاه نواز ترکیب مفعولی ست بمعنی نواخته شاه و بزیادت لفظ خان لقب امرا و سرداران می شود و قتیکه مورد کمال عنایات سلطانی شوند مخفی نماند که اضافت خوان گستری بسوی نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گستری برای نوازش عالمی یا بیانی است که کسرهٔ آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گستری لاحق شده ای در وقت گستردن خوان نوازش عالمی و فاعل گستردن پادشاه است و حاصل فقره اینکه ممدوح ما هرگاه خوان نوازش عالم گسترده کمترین چاکرش را از غایت نوازش شاهی خطاب شاه نوازخانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادانی را این حال باشد اعالی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مهین قدر است که گذشت جم در بزمگاه عشرتش جمشید رامشرب جرعه خواری سرش جمشید بفتح اول نام پادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طهماسب و جمشیدون نیز گویند و این هر چهار لفظ بر حضرت سلیمانؑ نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ جام و صراحی و امثال آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دیو و پری و خاتم مذکور شود سلیمان و در برهان قاطع آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آفتاب بنقطهٔ اول حمل آمده بود فرمود تخت مرصع بر جای بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد شعاع بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید گویند این لفظ را بر جم افزودند بمعنی پادشاه روشن و در آنروز جشنی عظیم کردند انتهی و این تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان پادشاه مذکور بود

نه مشترک مشرب راه وطریق رندان مقابل مذهب تو در بعضی نسخه شرف بمعنی بزرگی
بجای مشرب دیده شده اما نظر به تناسب مشرب باید هم و بر درگاه همتش حاتم را
منصب خاتمداری ش حاتم بجای مهمله و بکسر تا نام جوانمردی معروف پسر عبدالله
بن سعد طائی و فارسیان این را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعر بهر و غم بی نیاز
از هر دو عالم می شود ٭ هر که او طی وادی غم کرد حاتم می شود ٭ خاتم بجای معجمه بمعنی
انگشتری و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما مستعمل فصحا همین [illegible] است و خاتمداری
خدمت محافظت انگشتری پادشاه و ذکر خاتمداری در صفت همت بمناسبت زدن
مهر است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از منعم باشد نه از خاتم دار و او را در ان
بخشش مداخلتی نیست از صفت خاتمداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده
هم قضا بکمان تدبیرش قدر انداز ش قدر انداز تیر انداز حکمی که تیرش خطا نکند
و آنرا قادر انداز و قادر دست نیز گویند ذلالی گوید شعر یکی ابرو کمان قادر انداز ٭
یکی آماج تیر ترکش ناز ٭ امیر خسرو سوزان خطا با سوار قادر دست ٭ جسته می جست
تیر شست بشست ٭ هم والهام بدولت سرگوشی ضمیرش سرفرازش دولت گردش
زمانه بسعادت و فارسیان بمعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون بای موحده
دیده نشد کما فیما نحن فیه و نیز صائب گوید شعر هوا بدولت پیری مسخر من شد ٭ قد خمیده
کم از خاتم سلیمان نیست ٭ سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امرا و سلاطین
دلالت بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارد و شاعری گوید فرد ز قرب زلف دل آشفته
بود غلغل ازین ٭ که دور و دور رسد کار خط بسرگوشی ٭ هم شوکتش کر در آمدی بمکان
شوق شدی چنبر زمین و زمان ٭ ش چنبر بر وزن عنبر دائره مطلقا و اعم از چنبر و ف

وچنبر گردون وافلاک وغیره کما فی برهان قاطع هم هشت جنت گلی ز بستانش +
هفت دریا نمی ز عمانش + ش هفت دریا ظاهر انظر بمقابله هشت جنت کنایه از هفت
آسمان باشد یا همین بحار سبعه اقالیم مراد بود و عمان بضم اول و تشدید میم نام بلده ایست
بشام اما فارسیان بمعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن
زمزم نام بلده ایست میان مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم میان مصر
و مکه نزدیک طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص
استعمال کنند وعمان بطریقه اضافت درینجا استعاره ایست از جاه و مرتبه هم لنگر
حلم کرده سنگینش + کوه را کو نشست تمکینش + ش لنگر در اصل بمعنی آهن گران است
که بر کشتی بندند و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی
حقیقی مراد بود و در لنگر حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعاره بالکنایه و در لنگر
استعاره تخییلیه و در مصرع ثانی در بعضی نسخه کو نشست بکاف تازی و حاصل بالمصدر
از نشستن مضاف بسوی تمکین و در بعضی گو بس است بکاف فارسی و لفظ بس
بمعنی بسیار و است حرف ربط معنی نسخه اول اینکه نشستی که در تمکین اوست در کوه کجاست
و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تمکین ممدوح کافی است تمکین خود منما هم
پر شد از حرف حشمتش دهنم + حبذا شان و شوکت سخنم + ش حرف حشمت ای مدح
حشمت حبذا فعلی از افعال مدح و آن در اصل حب است و ذا فاعل آن اما در استعمال
از کلمه ذا جدا نمی آید هم در ثنائش ز ارجمند بها + کوتهی میکند بلند بها + ش
ارجمند مرکب از ارج بمعنی مرتبه و قدر و مند که کلمه نسبت است و ارج در اصل ارز
بوده بمعنی قیمت از ارزیدن که زای آن بجیم تبدیل یافته و زای معجمه ز ارجمند بها

که مخفف انہ است برای تخصیص است ای در ثنای او که آن مختص بارجمندی او ست
و بلند پایہ عبارت از مبالغہ و اغراق ست در ثنای مبالغہ و اغراق هم در ثنا ارجمندی
او قاصر ست هم فخر گردون بجاست اقبالیست ،، خاک رہ ست نسبتش عالیست ،،
حش در میان جملہ اول یعنی فخر گردون بجاست و جملہ ثانی یعنی اقبالی ست بہ الن
است که کاف تعلیلہ مقدر باشد ای فخری که آسمان بر بلندی خود دارد بجا ست
از بهر آنکه صاحب اقبالست و مصرع ثانی بیان وجہ صاحب اقبال بودن آسمانست
و ضمیری که عائد باشد بسوی ممدوح از قولہ خاک راہ است و اسم اشارہ قریب که
این باشد و واو عطف از ما قبل قولہ نسبتش عالیست محذوف است ای آسمان خاک
ممدوح است و این نسبت آسمان عالی است پس چرا فخر نکند هم نہ چنین شاہ کشورش
خوانند ،، در همہ چیز سرورش دانند ،، حش و مصرع ثانی لفظ همہ چیز افادہ خوب
نمید هد لیکن باید گفت مراد آنست که در همہ فنون و کمالات او را سرور میدانند هم
نہ بجا هش عدیل ،، نی بهتر ،، صد فلاطون هزار اسکندر ،، حش فلاطون و اسکندر هر دو علم
اند و این هر دو را یک ،، یک فرد از دو جماعتی که یکی مسماة به فلاطون و دوم مسماة به
اسکندر است و هر واحد از افراد آن هر دو جماعت فلاطون و سکندر نام دارد
تاویل نمود لهذا صد فرد را از یک جماعت و هزار فرد را از جماعت دیگر صد فلاطون
و هزار سکندر گفتہ یا از فلاطون شخصی که متصف بوصف حکمت و دانش و از سکندر شخصی
که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود چنانکہ فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی محق لهذا
گویند هر فرعونی را موسی ای هر مبطل را محق است هم چرخ گردان کدام صبح و ماند
که بروبیش وان یکاد نخوانند ،، حش درین شعر اقتباس است از آیہ وان یکاد الذین

کفر والیز لفقونک بابصار هم الخ که برای رفع چشم زخم خوانده بر رو مند صفت چهارم
هم عدالت که بصفت نصفت بعالم علمش ساخته سش نصفت بفتحتین انصاف و داد علم
نامی که مرو بدان معروف بود و لهذا اعلم کردن و علم شدن بچیزی بمعنی مشهور کردن
و شدن استعمال یافته سعدی گوید بیت هر که علم شد بسخا و کرم + بند نشاید که نهد بر درم
و فاعل ساخته و همچنین پرداخته در فقرهٔ ثانی ضمیری است که راجع است بسوی عدالت
هم و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش نواخته سش کوس عدالت کوسی
که بر در دیوان عدالت زنند تا مستغیثان آن در محکمه در آیند هم به پیمانه انصافش
در وهم صاف سش ای انصافش بدان مرتبه مبرا از غش است که اگر در پیمانهٔ آن
انصاف در وهم فرض کنند آن نیز صاف خواهد بود هم و دعوی عادلیت از هر که غیر
اوست گزاف سش گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنی بیهوده و بیحساب
و بیحد نیز آمده و بضم اول نیز آمده است هم اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب
والا رتبت بود او سراب و این محیط او مجاز این حقیقت بود سش نوشیر نام بادشاه
معروف و بعضی گویند این اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب
نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بار نامه گویند و این لقب اشاره است
بطرف عادل که در فقرهٔ اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود کما هو ظاهر حقیقت کلمه که در
موضوع له استعمال کرده شود و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال نمایند پس علاقهٔ عادلیت
در ممدوح اتم و اکمل باشد و در نوشیروان آنقدر که در استعمال مجاز در کار است هم
نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان گلی بر ویش نخندیده سش
مهب بجای وزیدن باد و مهب عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه دران عدل کنند

و درین صورت در عدل استعاره بالکنایه باشد و مهب تخییل و همین بهتر است بر ویش خندیده امی بد و ملتفت نشده چه بر روی کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدیدن روی کسی از غایت خوشی رود و مصنف در جای دیگر گوید نثر التفاتش بر روی هر که خندید و دیگر گریه بر ریش بساط اشک نچید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی خندیدن است بدون لفظ رو یا فقط خندیدن بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم ٭ نه بهترم ز سلیمان که تکیه زد بر باد ٭ و اغلب که از قبیل ما نحن فیه است درین شعر ناصر علی سه تا گریبان که بر روی صبا خندیده بود ٭ صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما ٭ و بمعنی وا شدن گریبان بر صبا مجاز چه التفات گریبان بهوا همین وا شدن آنست بر رویش و حاصل این فقره آنست که اگر نسیم از مهب عدل او نوزد گل باو ملتفت نشود که مبادا از وی بر من ظلمی رود چه نسیمی که از انجا آید بتاثیر عدل او البته از غائله تسیب رسانی و شائبه گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل وانگاه بر روی نسیم بسیار بر لطف معنی افزوده چنانکه بر مذاق فهم پوشیده نیست ص و تجلی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش بآفاق نرسیده ش مشرق انصاف چون مهب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کما ظاهر و شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را مدخل نباشد ص اگر مهتاب نخ کتانی نگسلد ماه سیلی خور کلف است ش مهتاب پرتو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از ان از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا ریسمان و الحاق یای تحتانی در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنکیر کتان بود و میتواند که برای تنکیر نخ باشد چه هرگاه تنکیر مضاف منظور بود

یای تحتانی در آخر مضاف الیه لاحق کنند چه بسبب کسرهٔ اضافت الحاق آن در مضاف ممکن نیست چنانکه درین مصرع ع که روز حشری و فردائی و خبری هست چه تنکیر روز مقصود است نه تنکیر حشر و امثال آن طپانچه در اصل تپانچه هست چه تپ را بمعنی قوت و قدرت است و تو ار اگاهی بجیم وگاهی بیای فارسی بدل کنند و بطا نوشتن رسم الخط متاخرین است از عالم طپیدن و آخر حرف تصغیر معلوم میشود که طپانچه آنست که بر روی کسی بقوت سهل زنند و بعد ازان عام شده بمعنی انچه بصدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاهی روی ماه و طپانچه خور کلف دو احتمال دارد یکی آنکه فاعل طپانچه زدن کلف باشد پس در کلف استعاره بالکنایه بود و طپانچه تخییل یا اضافت طپانچه بسوی کلف بیانی باشد یعنی کلف نیست بلکه طپانچه هست و این مجاز است از عالم ذکر سبب و ارادهٔ مسبب چه کلف خود طپانچه نمیتواند شد بلکه اثر طپانچه که آن نیل باشد لما لا یخفی و کلمهٔ خور نسبت بماه ایهام تناسب دارد هم و اگر حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف میشد اضافت در حرف ستم بیانی است زدن در نفس زدن بمعنی تاراج و غارت است چون قافله زدن و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف را همان ربودن نفس است حرف را که عبارت از تلفظ حرف است زبان ناطقه ای قوت ناطقه و در قوت ناطقه استعاره بالکنایه است تلف هلاک و نیست شدن هم سند سیلی سست گیاهی از جای نکند که حملهٔ اندیشهٔ غضبش ابر را نهر از جا مغز نشکند میش یای تحتانی در آخر سیلی و گیاهی هر دو برای تنکیر است و تند و سست هر دو صفت مقدم بر موصوف خود با و نکند و نشکند هر دو فعل منفی که افاده اثبات میکنند چه گاهی ایراد و نفی مفید اثبات میگردد و پس معنی همچنین باشد که اگر ابر گیاه را بکند حملهٔ اندیشهٔ غضب او مغز ابر

خواهد شکست مقصود آنست که اگر او سیل تند چنین حرکت بوقوع آید ابر احسان هم
اندیشه غضب او در دماغ بگذرد و حمایت آن اندیشه مغز او را از هزار جا بشکند اما
باید دانست که ذکر شکستن مغز از عالم ذکر لازم و اراده ملزوم است پس مراد همان گذشتن
اندیشه غضب است در مغز هم بازار مکرمتش گوش آزادان در حلقه بیع ش حلقه
بیع حلقه غلامی و بودن گوش در حلقه مجاز است والا حلقه در گوش می باشد نه گوش
در حلقه و این از عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حزین فرد تا بوسه آن حسن
گلو سوز چه باشد ؎ نام لب او کام مرا در شکر انداخت ؎ اما فرق است درین هر دو
چه در اول همان حلقه در گوش شدن مراد است و بس کو بمجاز گوش را در حلقه گفته
و از ثانی مبالغه در افراط شکر است ای چندان شکر جمع شد که کام را از پیش و پس
گرفته و از پیش و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت
نیست که اندرون شکر و امثال در آید و محصل فقره آنست که مکرمت او آزادان را
بنده خود ساخته هم و سحاب معدلتش کشت بیحاصلان در اجاره ریع ش ریع
بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانی دخلی که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است
هم در کشور عمل کرده های ندمتیان همه تحسینی ش اضافت کشور عمل بیانی است و
عمل عبارت از حکومت و لهذا عملخانه بمعنی جای نشستن عامل و حاکم است که در عرف
هند کچهری گویند و عامل را عملدار و عملطراز گویند نظامی گوید بیت عملخانه دل بفرمان
تست ؎ زبان خود عملدار دیوان تست ؎ عرفی گوید ؎ عملطراز فلک در صلاح
کون و فساد ؎ اگر نهد بخلاف مصالح تو مدار ؎ ای در حکومتش چنین و چنان شده یا
کشور عمل بمعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تحتانی در تحسینی برای

نسبت که بحسب مقام معنی لیاقت بخشیده و این اغلب در مصادر فارسی لاحق شود
چون زدنی و کشتنی و کردنی و امثال آن ص ۹ با لرزه فروشان بازار عریانی معامله
دی همه فروردینی سش فروشیدن بیع کردن و مدح کردن و ظاهر کردن و این
هر دو مجاز است چه رسم سوقیان و فروختاران است که وصف چیزی که آنرا فروشند
بسیار بر زبان آرند تا خریدار شنیدن او ما فستن بر غبت خرد و اشیای قابل فروخت
را ظاهر کردن نیز ضروری است بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید
بیت گهر خرچه باراند و گوهر چهار ۰ فروشنده را با فضولی چه کار ۰ ای مداح را دیگر
گوید ع بهر کجا که روم وصف دوستان گویم ۰ برای یار فروشی دکان نمی باید ۰ ن
ای برای مداحی یار[illegible] و در لرزه فروش از قبیل ثانی است ای اظهار لرزه کنندگا
و چون لرزه فروشی در بازار گفته باعتبار معنی حقیقی آن ایهام تناسب بهم رسیده
و عجب از ناقص طینتان زمانه ما که بجبر دانیکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل
سخنها وارند مقامات تامل را نشناخته جا و بیجا در حرف شان ناخن بند می کنند و چون
فروشیدن بایننی در کلام ایشان بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول
نمی ایستند و نمیدانند که این کالا اول دست زده ارزان فروشان کشور فارس گشته
دی مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از
سال شمسی فروردین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد
و این شروع بهار است و فرو دین بحذف رای مهمله و فروین بحذف دال مهمله
مخفف آن چون دی را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس
معامله دی افراط دثار و معامله فروردین تخفیف آن بل خلع آن از بدن است

درین فقره بیان کثرت اعطای دثار است و ایہام است که در افراط دثار هر چند زمستان شدید باشد چنان گرمی بهم رسد که دفعتهٔ دثار از بدن جدا کنند درینصورت حاصل فقرهٔ آن باشد که از کثرت اعطای دثار کسانیکه در ماه دی بسبب عریانی لرزه ظاهر میکردند معامله ماه دی همه معامله ماه فرور دین شده ای از افراط دثار گرمی در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت بافگندن دثار افتاده هم غلغل کوس عدل بر بامش، می عشرت مدام در جامش، بش غلغل بدون ها و قلقله بها در اصل شوریدن بلبلان در حالت مستی و صدا آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه میگویند و بمجاز بمعنی صدای بلند استعمال کرده غلغل کوس نیز گویند می عشرت شرابیکه برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی شراب ایهام هم وین قوی پنجه زور بازوی عدل، عدل نا انصاف او تا بازوی عدل، ش بازو در فارسی ترجمه عضد است که از دوش تا مرفق باشد و بمعنی قوت و استعداد نیز مستعمل چنانکه گویند فلان بازوی این کار ندارد و شفائی گوید بیت ایدل بانیقرار مزن لاف عاشقی، بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو، پس بازوی عدل بمعنی قوت عدل باشد عدل داد و دادو دهنده و بمعنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کذلک بمعنی ثانی اگر عدل بمعنی اول است پس مبتدا است و ترازوی عدل بمعنی ترازوی عادل خبر آن خواهد بود و اگر بمعنی ثانی است خبر است مقدم بر مبتدا و ترازوی عدل باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای معجمه مخفف از بمعنی سبب ای بسبب انصاف او هم پا را پی کنند در گلزار، گر خور و صدمه برگ گل از خارش پی کردن گوشه پاشنه پا بریدن برای منع دویدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طالبی کین

زمین طی کنی ٭ نخست اسب باز آمدن پی کنی ٭ و پی بریدن و پی زدن نیز بمعنی
است و زدن درینجا بمعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن
و ناف زدن بمعنی بریدن اینها فردوسی گوید شعر چو بر توسن وحدتش پی زدند
زهمراهیش سایه را پی زدند ٭ و ازین شعر صائب پی شدن نیز بدین معنی مستفاد میشود
فرد کشیده دار عنان چون سخن بعشق رسد ٭ که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا بمعنی
آسیب رساندن و بلفظ خوردن بمعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شکست خوردن
و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبخون خوردن ملا طغرا گوید شعر
شنیدم که در عین طوفان شط ٭ بماهی چنان تر زبان گشت بط ٭ که شد زین تلاطم
تنم صدمه خوار ٭ نیائی چرا از میان بر کنارم ورزها خار خلید نی زده سر ٭ کرده راه
گریز نامیه سر سرش سر زدن ظهور کردن و یای تحتانی در خلیدنی برای تنکیر است بجهة
افادهٔ تعمیم مراتب خلیدن ای از خار خلیدن سر زند اعم از انکه قلیل باشد یا کثیر نامیه
قوتی که اجسام را بدان نمو میشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده نماند که گریختن
نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتی امداد نمو معاتب شوم چه خار تا زاید نه بال اثر
خلیدن ظاهر نشود هم در بنخلی دوچار گشته خزان ٭ کرده رم چون حرارت از آبان
سش دوچار مقابل و روبارو چون چشم چار شدن نیز بهمین معنی است چه از هر یک
دو چشم است پس وقت مقابله چار شوند در دوچار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد
آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آنرا در هندی
اگهن گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ ریز درختان دران میشود و حاصل معنی
آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سیاست ممدوح مجبور

دو چار شدن از درختان میگریزد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب حرارت از آن یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان چه که خود از ماه آبان می گریزد چنانکه حرارت از ماه مذکور گریزان ست هم شیر در مهر بره لیسیدن ، گرگ در خون خویش خلیسیدن ، بره بفتحتین و بیای موحده گوسپند که آنرا بعربی حمل گویند و این در اصل بتخفیف رای مهمله است چه تشدید در یک کلمه فارسی نیامده و بتصرف فارسیان مشدد گشته بیت کسان شهد نوشند مرغ و بره مرا روی نانی نه بیند تره ، خلیسیدن نیکچند بهار در نوادر المصادر بمعنی تر کردن نوشته اما سید ابراهیم تر کردن خلیساندن است و خلیسیدن تر شدن است و لهذا او دیه تر کرده را خلیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن بفعل لازم لاحق کنند بیک مفعول متعدی شود و هرگاه بمتعدی بیک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود و اگر بمتعدی بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسه مفعول شود پس چون خلیسانیدن تر کردن است خلیسیدن تر شدن خود خواهد بود و پوشیده نماند که سابق در نثر اول در قوله در چار حد از شعبگی او زده دم بتفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف از یا در یا بر یا با موحده در یکجا جمع شود و از کراهت اجتماع دو حرف حذف کنند و امثله آن بتفصیل گذشت میگوییم که این شعر که ما نحن فیه است نیز از ینعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خلیسیدن محذوف شده چه خلیسیدن در خون است و گرگ در خلیسیدن ست پس دو ظرف را دو حرف ظرف باید فتامل هم عقل را سیرگاه ایوانش ، عدل را عیدگاه دیوانش در جمیع نسخ در مصرعه اول لفظ دیوان بدال مهمله است و در مصرعه ثانی ایوان با لف اما بنا بر آنکه محل عدل و داد کچهری است دیوان بدال در مصرعه ثانی و ایوان بالف

در مصرع اول باید اگرچه لفظ ایوان بالف بر دیوان بدال هم اطلاق میتواند یافت
وگو مناسب عقل دیوان بدال هم میتواند شد اما بر مذاق فهم سر آن که گفته ام پوشیده نیست
هم روش عدل وطرز داد اینست بهمه شاگرد و اوستاد اینست ش مشار الیه در مصرع
اول روش عدل وطرز داد ممدوح است که معهود ذهنی است و در مصرع ثانی خود ممدوح
اوستاد بود و مشبع استاد است و این لفظ فارسی است بدال مهمله و بذال معجمه معرب
آن لهذا باساتذه جمع کنند هم بار ناموس خلق برگردن ده و چه زیباست کار حق کردن
ش حق اگر بمعنی خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل
باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفت،
همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم
هم شجاعت که بحدیث نیروی بازو ش حکایت سرپنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته
ش نیرو بر وزن نیکو بمعنی قوت وطاقت پس بفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجهول سرپنجه
پنجه دست و مردم پر قوت و زبردست در معنی اول باضافت بمعنی بنان انگشت خواهد بود و بکثرت
استعمال نفک کسره بمعنی پنجه مستعمل شده از عالم سررشته که اول جزو اول رشته بود و بعد ازان نفک
کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار مشبه است و بمعنی شاخ مستعمل است
و این سار از کلماتی نیست که افادهٔ کثرت و انبوهی دهد و در معنی دوم مجاز باشد از عالم سروگردن
دوست که بمعنی صاحب سروگردن و دست مستعمل است جلالا طباطبا در نثر شش فتح کانگره گوید
نثر دست از دستان عرب و زبردستان عجم بربوده و امثله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر
جزو و ارادهٔ کل باشد ژیان بکسر اول درنده و خشمناک اعم ازانکه انسان باشد یا دیگر حیوان
که در وصف خشمناکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان مضاف است و شکستن حکایت در کام و زبان [illegible]

انکام وزبان وچون از بازوی نوی سپرنجۂ دیگری شکست می یابد حدیث نیروی بازو
را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده واینمعنی بر مذاق فہم
پوشیده نیست ہم و بر مائدہ صفت زرش گوش از استماع داستان ہفتخوان
رستم سیر نشسته ش مائدہ خوان آراسته کمر صفت یکسر بیان کردن حال و
نشان و علامت چیزی صفات جمع و در بعضی نسخ بتشدید فا بمعنی قطار ورسته
نوشته واین مناسب نیست چہ مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین و چنان
شده وگوش عبارت از گوش مخاطب است ہفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت و در آن
چند جادویان وجادوان را کشت وہفت روز بمازندران رسیده کیکاوس را
نجات داد وآنرا ہفت خوان عجم نیز گویند و وجه ہفت خوان گفتن آنست که در ہر منزل
بشکرانه فتح مہمانی وضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه دژ بود چون ارجاسپ پادشاه
توران خواہران اسفندیار را در قلعه روئینه دژ گرفتار کرده بود اسفندیار دران ایام در بند
پدر بود ہمین که نجات یافت لہذا راه عقبه ہفتخوان رفته وبلاہای که در پیش آمد
رفع کرده خود را بہر وسیله دران قلعه انداخت وارجاسپ را با ہمه از مردم او
بکشت وخواہران خود را خلاص داد وبعضی گویند که ہر دو عقبه یکی است وآن
ہفت منزل است درمیان توران وایران و دران راه بغیر از رستم واسفندیار
کسی نرفته کمافی برہان سیر عبارت از سیر است یعنی پری شکم ومعنی فقره ظاہر است
ہم ببازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز ش بای موحده
برای استعانت پوشیده نماند که لفظ توانا میخواہد که در ذات گردون امتناع شگاف

اعتبار باید نمود تا خوبی توانائی ظاہر شود ہر چند این معنی در عرف حکما خود راست و
نزد ایشان خرق والتیام در فلک محال ست اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند
در آسمان باعتبار بلندی او دسترس شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاہر
نمیشود و هم و بشست صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف ناف سازش
شست بوزن دست انگشت زنگیر که آنرا در عربی ابهام گویند و شست صاف
شستے که تیر از ان صاف برآید و راست بر نشان خورد ناف سوراخی که در وسط شکم
باشد و اینجا بمعنی مطلق سوراخ مجاز است چه ساختن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست
نمی آید و هم نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد در بیداری ممکن نیست که سر از ان وطن
بیرون پروش نهیب بکسر اول بروزن فریب بمعنی ترس و بیم و نهیبو بواو مبدل
آن و علامه احراری گوید که این اماله نهاب است بمعنی غارت کردن درین صورت
اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده بواو تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر
حکیم آذری بمعنی گریز معلوم میشود شعر چو سایبان شه نیمروز سر برزد ز تختگاه افق
خورد شاه شام نهیو ای گریز خورد و شاید که نهیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب
خوردن و صدمه خوردن بمعنی متاثر شدن از نهیبها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گر
خورد صدمه برگ گل از خار بتفصیل گذشت لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است
در شعر مذکور بهمان معنی گریز میخواهد چه از فلان جا گریز خورد سخنے است مفید و از جاے
بیم خورد مفید نیست آری در بحرف ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و
گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است بهمین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون تاخت
باشد که در وقت شب بیخبر بر دشمن آرند و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل

خون شب است و ہمین ظاہر است اما از شبخون باضافت لفظ شب مضاف معلوم
میگردد و پس در اصل بمعنی شبی باشد که دران خون کنند و بمجاز بمعنی مذکور استعمال یافته
عرفی گوید بیت صفحہ تنعیم از ان نسخه خلد است که دوش * بشب خون سپاه غم
الوان رفتم * و ورطه بفتح زمینے که در و راه نباشد و محل ہلاک و آن در ورطه اشارت بسوی
نہیب است و حاصل فقره اینکه دشمن اگر در خواب از نہیب او متاثر شود و بعد بیداری
ہم از ان نہیب امان نیابد با آنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کمند شیر بند شر
از کمند طره سلسله مویان تاب برده ش انداز بمعنی قصد و آہنگ و بمعنی طرز و طور
اعم ازانکه معشوقانه باشد یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که
عاقل است و درینجا ہمین مراد است تاب بمعنی طاقت و تاب بردن بمعنی بیتاب کردن
یعنے کمند او که شیر بند است اندازے و ادائے دارد که کمند طره معشوقان را بیتاب کرده
و باین معنی از روی رشک باشد یا تاب بردن بمعنی پیچ و تاب حاصل کردن بود پس
حاصل فقره چنان باشد که انداز کمند او این پیچابی که دارد از کمند خوبان حاصل
کرده است پس اعدا را چها اسیر خواهد کرد اما نسبت پیچتاب بردن بسوی انداز کمند
است بطرف کمند می بایست پس معنی اول اقوی باشد هم و دشنه تشنه بخون خصمانش
با تیغ غمزه در یک کارخانه آب خورده ش دشنه بفتح بروزن تشنه خنجری که بیشتر مردم لار
دارند و از قید توزین معلوم شد که لفظ تشنه هم بفتح است و ازینجاست که شیخ شیراز
لفظ تشنه را بطور قافیه معمول مقابل جیاتش بسته شعر یکے در بیابان سگ تشنه یافت
برون از رمق در حیاتش نیافت * و تشنه بخون خصمان تمام صفت دشنه است و شین
ضمیر مضاف الیه دشنه نه مضاف الیه خصمان چنانکه بعضی نافهمان گمان برند غمزه

بچشم و ابرو اشاره کردن کارخانه و کارگاه مترادف خوردن درینجا بمعنی آشامیدن
نیست بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن
و کرمان خوردن و کرمان نام شهری است و بهشت خوردن سعدی بیت طمع
کرده بودم که کرمان خورم ٭ که ناگه بخوردند کرمان سرم ٭ بهشتِ تن آسانی آنگه خوری
که بر دوزخ نیستی بگذری ٭ و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بوسه خوردن صائب گوید
ع بوسه از کنج لبِ یار نخوردست کسی ٭ ره به گنجینهٔ اسرار نبردست کسی ٭ پس آب خوردن
بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن
است اجتماع آنمعنی لطف دیگر داده و خوردن با نمعنی نظر بلفظ آب ایهام پیدا کرده
و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ تشنه از مناسبات واقع شده هم زخمهای کاری
به پلارگ عاشق تارک بودیعت سپرده ش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که
بحد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری انتها میگوئیم کاری منسوب بکار
و کار تیر خلیدن و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست
و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سعی که مشکور شود آنرا کار گرد شخصی که بکارهای
عظیم درآید آنرا مرد کار گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که
شگافش عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش برآید و
در مرد کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار با نمعنی هم است چون کارزار
پلارک بفتح اول و درین لغت بجای رای مهمله لام نیز آمده بهر کیف بمعنی شمشیر است
کما فی ما نحن فیه شیخ نظامی ع چو بر دریا زند برقِ پلارک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک
و از لفظ حالک معلوم میشود که لام پلالک بلکه رای مهمله پلارک مضموم است و کاف

آن تازی آمابروزن تبارک که در برہان نوشته ونیز سجع تارک فیما نحن فیه بفتح
معلوم میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در ہر دو اتحاد ذاتی ہست و
تفرقه صفائی چنانکه در شک وسگ ولب وتپ ومزیج وا خشیج فیاضی شعر
معشوقه نازنین طلب کن ، عناب لبش بکار تپ کن ، و بمعنی جوہر شمشیر نیز آمده
شیخ نظامی گوید ؎ پلارگ چنان تافت از روی تیغ ، که در شب ستاره بتاریک میغ،
تارک کله سر و فرق سر و میان سر آدمی و ہر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود
و امثال آن و معنی فرق سر و خود ہر دو در نیمقام چسپان است ای شمشیری که عاشق
سر است یا عاشق خود است ای ہمیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان ہست افتاده آنرا دو نیم
میکند و زخمها کاری بودیعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و
چون آنچنان زخم بزور دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه بزور دست دیگری گوئی
آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته او نیز که جز بدست او حاصل نشد ند چه امانت را ہم
بامانت گذار باید سپرد ھم در تقسیم غنائم غنیمان را تہور و جرات غنیمت شمرده شد
غنائم جمع غنیمت بمعنی مالی که از کفار بزور بدست آرند و حاصل فقره اینکه در وقت تقسیم
غنائمی که از کفار بدست آمده تہور و جرات غنیمان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوانمردان
عسکر خود تقسیم نموده و مرسوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند ھم آورد
در و غاز کاسه سر بسر انگشت چشم شیر بدر رسش و غا بفتح جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
شیر با نگشت دلالت بر کمال تہور و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضاف الیه
از کاسه سر محذوف کرده و آن یا ضمیری باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضمار
قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا ہمین لفظ شیر فافہم ھم زخم ریزد چو خنجر کش برہم

اجل از دست افگند مرهم ؛ شرح زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست افگندای از دست چارگر بیفگند و مهلت مرهم نهادن نده پس مضاف الیه دست محذوف است وقید بر هم ریختن زخم اتفاقی است نه احترازی پس مرتفع شد اعتراض بعضی نافهمان که اگر زخم بپاپی چنین و چنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که تنها بیک زخم یا نیم زخم صورت انجامش بند ؛ هم ظفر از تیغ اوست قصه طراز ؛ نسبت بر دین زبان کفر دراز ؛ شرح قصه طراز بمعنی افسانه گو و مراد از ان کثرت ذکر تیغ است و عادت سائر الناس است که هرگاه چیزی بغایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن ظفر عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه مظفر و منصور آمده که ظفر از غایت شوق هردم بزبان خود شرح می آرد یا پیشه قصه طرازی و افسانه گوئی حال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بر دین از نتائج ظفر و نصرت اوست بر کفار ؛ هم چون بزه کرد آشنا سوفار ؛ شبه سفت است در دل شب تار ؛ شرح آشنا کردن زه بسوفار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه تیر انداختن را سوفار بزه آشنا کردن لازم است شبه در کتب لغت بفتحتین نوشته اند و آن سنگی است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبرنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این کلمه با خفای ها است که بجز فتحه بای موحده ظاهر نمیشود کما فی ما نحن فیه و نیز حکیم ازرقی گوید شعر خیال آن لب گوهر نمایت ای شبه گون ؛ پدید کرد مرا از دو دیدگان نرگس ؛ و در شعر حضرت شیخ نظامی باظهار ها نیز بسته شده ؛ ز آئینه پیل و زنگ شتر ؛ صدف را شبه رست بر جای در ؛ چون شبه بغایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بغایت بود سفتن آن در بن وقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد ؛ هم از کمانش خجسته تیر خطا

قبضه از دست او گرفته قضا ش خطا بالکسر و بالمد ناروا است ز ناصواب کما فی منتخب
و نیز خطا تیری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتحه یک کف دست و بضم
دسته چیزی و مقدار یک مشت کما فی منتخب و مشهور بهمه معانی بفتح است و قبضه از دست
کسی گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور بمعنی شاگرد کسی شدن است و عبدالرزاق
یمینی نیز همین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده
و شاید که اصطلاحی مقرری نباشد و مراد آن که ممدوح قبضه کمان را از دست خود حواله
قضا کرده و طرز گرفتن قبضه باو آموخته هم تا ظفرنامه ها کنند رقم چه قلمهای دست گروهی قلم
ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمهای دست بیانی است و کلمه
چه برای تفخیم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلمهای دست و حاصل فقره اینکه
بسیار قلمهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفرنامه
ممدوح ترقیم کنند چه قلم شدن قلم برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمهای
دست امریست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر ممدوح است
که بر دشمن غالب آمده اند نه از وجه دیگر اما شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن عزم
تحریر ظفرنامه های ممدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل هم
آرزوهای خصم کشته ببین هیچکس تیغ کین نراند چنین ش لفظ خصم موقوف الاخر
و آرزوهای خصم که مضاف و مضاف الیه است مفعول اول و کشته مفعول ثانی فعل
ببین است و ببین درین مقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن
و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نرانده باشد که خصم را چه که آرزوی
خصم را بکشت شاعر این معنی را بکمال مبالغه تصور کرده و نه دانسته که در آخر الزمان از غلبه کفار

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقاصی هندوستان اینمعنی بیان واقع خواهد گشت بیت
نگر گوهر مروی گشت غور و دکه در مردمان مروی بهم برد + نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیأت اعمالنا هم میچکاند بزم و رزم مدام + ساغر ش زهره خنجر ش بهرام ش
اطلاق چکانیدن بر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی
قطره شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است
چه اول حال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر منسوبات ساغر و خنجر که زهره و
بهرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
باید جست ذکر هر واحد ازان هر سه تطویل می خواهد هم بشیهٔ رزم باغ و بستانش +
مهر خنجر خدای خفتانش + ش بشیه ببای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان
می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا قزاگند گویند صفت ششم
هم سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان
ش در لفظ کشادگی کف و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کف عبارت از جود و
تنگی عبارت از مفلسی و درین هر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو
لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در
وهم تضاد می اندازد و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده هائی که از روی
عیبها کشیده بر چشم بدبینان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است در نصورت
معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه ممدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا
بکمان هنر بکار میبرند ممدوح ما پرده از روی آنها بر داشته و بحیثیت عیب در نظر مردم
جلوه گر نموده و آن پرده را بر چشم بدبینان بسته ای ایشان از بدبینی باز آمده اند

چه بدبینی ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیب شد و ذکر برداشتن پرده از جای
و گذاشتن آن بر جای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشیده نیست که در نعت
سخاوت ذکر ناروائی عیب را چه مدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص صنعت است
که در اثنای ذکر صفتی فقره یا شعری مشتمل بر صفت دیگر هم ایراد میکنند کما مر در نسخه
لفظ عیش بمعنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر
با مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر اینکه آن پرده را بر چشم بدبینان انداخته
بطریق صنعت استتباع باشد و آن مدح کردن کسی است بدینطریق که از آن مدح
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته، در مصرع ثانی کامیابی ممدوح را ستوده و در
ضمن آن بی نظیر و بیمثیل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم
میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت
دارد هم و قفلها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن چنان گذاشت پس قفل بر دهان
کسی گذاشتن عبارت از خاموش کردن او ست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر
مبالغه بیشتر است هم طمع از وارستگان یاس هنگام سوال پس یاس بیای تحتانی بمعنی
ناامیدی پس موقوف الآخر است و هنگام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش ممدوح در وقت سوال طمع از جمله کسانیست که از یاس
وارسته اند اما چون حاصل آن بجز سلب یاس نیست لطفی بر محصل فقره متفرع نمیشود اما
اگر پاس بیای فارسی بود اضافت آن بسوی هنگام البته بنسبت سابق خالی از لطف
نباشد چه پاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع در صورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطا و انفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست
طمع از تلاشش موقع سوال و احتیاط وقت وابسته در درگاه بیگاه بر سوال مرتکب شده
هم و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال ش ماه و خور را نواله تجویز کردن ظاهرا
از جهت استدارت خواهد بود و خور نظر بلفظ خوان ایهامی دارد امابر سخن فهم پوشیده
نیست که ایراد چنین فقرات باین رکاکت مضمون از شان اوستادی بعید است هم
کوتاه دستان بلند سودا انچه در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند
ش سودا نام خلطی از اخلاط چهارگانه چون جنون و خیالات واهیه ازین خلط خیزد
فارسیان لفظ سودا را بمعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات
دور و دراز ازین عالم داشته باشد شب و صباح ای در شب و در صباح تعبیر بیان خواب
کردن و خبر کردن از مراد آن وانچه سخا از مراد خواب کسی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه
عطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از گل مراد لفظ همچنان
یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود
ای انچه در خواب بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چینند و شاید که از قبیل
وضع مظهر در موضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت
بمنزله این عبارت باشد که انچه در خواب بینند اورا از سخایش حاصل کنند هم به نسیم
همتش گل شگفته از شاخ میروید تا غنچه برخورده خود مشت نفشارد ش همت بمعنی
قصد و آهنگ و بمجاز بمعنی مردی و مروت مستعمل شگفته حال است از گل نه صفت آن
تا علت در عبارت مابعد درست شود اگرچه بر تقدیر قرار دادن صفت احترازی نیز درست
میشود اما در صورت حال بودنش متبادر تر است خرده بجای معجمه مضموم بدون واو بر زنه

افصح و بواو معدوله پیش بعض بمعنی نکته چون خرده دان و بمعنی عیب چون خورده گیر
و بمعنی ریزه هر چیز و نظاهرا و رمعنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه و خرد کم بها و سهل
باشد و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خرده فروش نامند و آنرا در عرف
هندوستانیان بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکته مستعمل شد و لهذا
ریزه کاری و خرده کاری بمعنی کار نازک کردن باشد و در ما نحن فیه بمعنی زر است
ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق
زر مجاز در مجاز جامی درین معما باسم سعد آورده ع بهای بوسه شمردم دراهم معدود
نداد بوسه ولی خورده که بود در بود ، و حل این معما نسبت بمقام ندارد و شاید از ینجا
خرده بمعنی پولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانیان
بسیار زبان زد است و زر کل همه ریزه که در گل باشد و آمشاردن و آفشردن مطلق
چیزی را سخت بهم کوفته زور کردن و ظاهرا بسین مخفف اول است و مشت افشاردن
بر زر بند کردن در مشت است و این دلالت بر کمال بخل دارد و تشبیه انقباض غنچه
بر افشاردن مشت تشبیه تامه است ص در تیرباران نافه زر بسپر میزند تا از گرانی عطا
شاهین میزان صورت لا بر دارند ش تیرباران و تیربارش تیرهای بسیار که از کمان
سر دهند و بمجاز بمعنے مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعاره است و
بمعنی باران تیرماه که آنرا در هندی ساون گویند و چون آن از اعاظم مشهور برشگال
است شاید ماخذش معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیف مثال اول شعر دانش
شعر تیربارانِ سپاهِ فتنه طوفان می کند ، از حصارِ گردش و پیمانه سر بیرون مکن ؛
مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح ع در باب حال او که بجز در گه تو نیست +

از تیر بارش فلک او برادگر حصار، و مثال ثالث ما نحن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته
شر از تیر باران طعن شیخ کمانان طعنه زن پا بدامان پیچیده و سر در گریبان کشیده
انفعال نارسائی و سستی اقدام زر بسپر بردان و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده
بردن و دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بیت نیست
حاجت که بگیرند بزر آئینه را، امید بهار رنگ رخم زر بسپر آئینه برا، ظهیرای تفرشی س
سپهر سبزه زر کشیده بسر، گل ز شبنم کشیده زر بسپر، عطا دادن و بخشیدن و دهش و
بخشش و فیما نحن فیه بمعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسوی آن مضاف
شد و شاهین ترازو بمعنی زبانه ترازو که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست
گیرند و فقط شاهین هم بدینمعنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد
و صورت لابر داشتن شاهین ترازو احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریسمان
دوتا بود چنانکه درین دیار متعارف است و درین البته هرگاه یک پله ترازو بسبب
گرانی اشیای موزونه فرو درود از صدمه فرو آمدن آن هر دو ریسمان از هم جدا شود
دوم آنکه از آهن بود و آن نیز متعارف است خصوصاً در ترازو های خرد که برای سنجیدن
طلا و نقره و جواهر سازند آنرا در هند کانٹه گویند و در میان سوزن مانندی باشد
دراز که در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی
از میان شاهین انحراف کند درینصورت نیز شاهین همان صورت لا ماند و آنچه
عبد الرزاق یمینی در اثنای تقریر معنی فقره نوشته که از گرانی زر چوب ترازو خم شده
صورت لا خواهد پذیرفت وجهی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین ترازو اول بمعنی
ترازو خود نوشته حاصل فقره آنکه در هنگام تنگدستی مردم را زر بی تعداد و ناسنجیده داده

چه اگر به ترازو وزن کرده دید چون بسبب فرط جود او زر البته گران خواهد بود و پس از
گرانی زر پله ترازو مائل شود و از ان میلان شاهین ترازو بصورت لا بر آید و لا منافی
عطا است اما پوشیده نماند که لفظ تیرباران بجز مناسبت تیر با سپر هیچ فایده معتدبها
نمی بخشد چه در صفت عطای ممدوح قید کثرت فاقه مفید امری چه که مخل مقصود است
چنانکه بر متامل پوشیده نیست ص آرزوها همه در برکشیده حصول ش لفظ همه برای
تاکید آرزوها است که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن
حصول باشد آرزوها مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن لفظ حصول
در صورت اول معنی فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و
در صورت ثانی چنین که همه آرزوها حصول را در برکشیده و مآل هر دو واحد است
ص براتها همه بسلم خریده وصول ش برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه
بدست آرند و بمجاز معنی تنخواه نیز سلم بها پیشتر دادن ظاهر السلم خریده بهای موحده
می باید یعنی براتها را وصول بسلم خریده است و در اکثر نسخ بدون موحده دیده
میشود پس سلم خریده ترکیب اضافی مقلوب باشد ای چیزیکه آنرا سلم خرید کرده
و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خریده بحذف موحده از عالم
سرگزشته و از سرگذشته و سر تو و بسر تو و محصل فقره آنست که براتها که هنوز بوصول
نرسیده از غایت ایقان وصول همه در معرض وصول اند یا براتهای که هنوز کتابت
نرسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هر گاه بقلم آید از وصول آن چاره
نیست و درین نسبت باول زیاده مبالغه است ص اگر دریاست بخاک نشانده است
ش بخاک نشاندن خوار کردن و استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که سنی را

بسیاست یا بظلم خوار کنند اما مراد درینمقام بخاک نشستنی است که از سبب ناداری و
کمال مفلسی باشد و چون دریا برزمین است ظرفی از وقوع پیدا کرده کلمه است اگر
تامه باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقصه بود موجود و امثال آن محذوف
بود و بودن آن تامه در خطبهٔ نورس در شرح قوله اگر رزم است رنگین از حسابش
الخ بتفصیل گذشت ۱۲ و اگر کان ست بآب رسانیدهٔ او مش حال کلمه است همانست
که در فقرهٔ اول گذشت بآب رساندن کان از عالم بآب رساندن خانه و بنا خواهد بود
و آن بمعنی خراب کردن خانه و غیر آنست صائب گوید شعر چندین هزار خانهٔ دل میرسد
بآب ٭ تا از میان گرو بر آید سوار ما ٭ ای کان را کثرت جود او تباه و خراب کرده اما
پوشیده نیست که بآب رساندن مطلق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا
از افراط اصالت آب است و تمیعنی در کان بسبب کثرت جود ممدوح صورت نمی تواند
بست و نه از کدام وجه ظرفیت از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط [illegible] سبب
آن قرار باید داد و شاید کندن کان بافراط مراد بود حتی اکه بحد آب رسد و [illegible] قرار کندن
بنابر تجسس و تلاش زر است فافهم ۱۲ چون قضا دفتر وجود نوشت ٭ [illegible] او برات
جود نوشت ٭ مش ای قضا جود را تمام و کمال در کف ممدوح سپرد و من بعد کار
را خواست که بقدر حوصلهٔ او باین ملکه فاضله شرف اختصاص دهد پس آنرا بکف او
برات کرد تا از آن در خور استعداد خود بر دارد ۱۲ کف او قلزم است و جود سحاب ٭
کشت امید عالمی سیراب ٭ مش ای جود حکم سحاب دارد و کف حکم قلزم یعنی
باستعانت آن کف عالمی را انتفاع می بخشد چه مایهٔ ابر از دریا است و در آخر مصرع
ثانی کلمه است مقدر بود یا کلمهٔ باد که دعائیه است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بهر کیف این جمله الیست علیحده و مقوله مصنف است ص لافد امشتیش از پری
دریا، پوچ گردد درشش حباب آساس ش پوچ هرچیز بمعنی چون جوز پوچ و اطلاق
آن بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از منشات نصیرای همدانی نظم
سری دارم ز فرط درد سر پوچ، دلی چون دست ارباب هنر پوچ، ازین دستی
دارم دلی پر، که دائم هست همچون جای زر پوچ، و پوچ گشتن ظاهرا درینمقام بمعنی
از خود تهی گردیدن و از خویش رفتن باشد و آن از خوف انمعنی خواهد بود که چون
دریا از پری خود پیش او لاف زده او از فرط جود و عطای خود در دریا اثری از گوهر
نخواهد گذاشت اما این لفظ باینمعنی نادر است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر
ازین معنی دیگر چسپان نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف دریا وجهی نمیخواهد و وجه
نخواهد بود مگر آنچه مذکور شد همین بیت سند باشد والله اعلم بالصواب ص وعده او شبه
وفا بس ش انتظاری نگشته تکیه گهش س ش وعده معروف و این در محل خیر
مستعمل چنانکه وعید در محل شر و استعمال فارسیان اعم است از انکه در محل ... باشد
عرفی گوید شعر هر وعده جفاکه بکونین کرده بود، با ما زوی مهر و فا کرد روزگار، و وفا
ضد غدر انتظاری اگر بیای تحتانی مجهوله باشد آن یا برای تنکیر خواهد بود و فائده آن
تعمیم مراتب انتظار است یعنی انتظار ... باشد یا کثیر و اگر بیای معروفه بود آن یا
زائده خواهد بود و زیادت یای معروفه در آخر مصادر عربی در روزمره فارسیان
کثیر الاستعمال است چون حضوری و خلاصی و سلامتی و نقصانی و امثال آن و جمعی
منکر آن شده اند و لهذا ابو البرکات منیر برین شعر عرفی اعتراض کرده شعر
به پیش جلوه حسن کلام من اندوخت، قبول شاهد نظم کمال نقصانی، و خان آرزو

در جواب آن در رساله سراج منیر بانتیار یای مجهوله چنین گفته که جمع مجهول و معروف
در قوافی جائز است میگوئیم که یای مجهوله و واو مجهوله که آنرا با معروفه جمع کنند اغلب یای
و واوی است که در میان کلمه بود نه آخر چون زور و دور و آشوب و خوب و زیر و پیر
شاعری گوید شعر من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را + کیست در شهر آنکه
خواهان نیست روی خوب را + صائب گوید ع من کیم صائب که دست از آستین
بیرون کنم + در بیابانی که ناخن میگذارد شیر را + و بنا قافیه این غزل بر یای معروف
است چون تدبیر و امثال آن و روانی و فلانی که در غزل حافظ با قافیه جهانی و امثال
آن بسته نیز بیای معروفه است نه از قبیل و ما نحن فیه شعر ای صبا نکهتی از کوی
فلانی بمن آر + زار و بیمار و غمم راحت جانی بمن آر + و بر تقدیر تسلیم در این شعر مصنف
از قبول چاره نیست ع در انتظار رهی اشک جفائی بودم + در رسید وقت ز شوق انگار
میگریم + و میر نور الله در شرح گلستان از دیاد تحتانی در مصادر غلط گفته میگوئیم که اگر
غلط است غلط عام است نه غلط عوام و غلط عام خود جائز است کما هو ظاهر علی من
تتبع کلام الفصحا تکیه گاه جای مسند و آنرا تکیه جای نیز گویند عرفی شعر خستگان را مژده
صحت + تکیه و تکیه جا فرستادی + و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسوی وعده که آنرا شاه
قرار داده هم ماه و زر زیب سکه شاهی + در درم غرق کیسه ماهی ش و زر زیب سکه
بودن ماه در محل صفت سخاوت میخواهد که برای رواج او باشد بمثل درهم از بهر اعطا
و بخشیدن بمردم کیسه ماهی همان پوست ماهی که فلوس بران باشد و بمعنی نسبت بماهی
طرفی از وقوع نیز دارد چه فلس ماهی را درم نیز گویند هم سائلی به سوال لب ننهد +
دو جهان را بیک فلس بدهد ش در مصرع اول در بعضی سائلی بیای تنکیر و در اکثر

سائلان بالف و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی به هند بعینه جمع خوب نیست
اگرچه بوجه تعظیم تاویل نمایند و این شعر و لخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلقی
نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندد ﴿کمترین بذل
ملک و شهر و ده است ﴿نقد صد گنج صرف یک بده است ﴿ش یک بده ای
یک لفظ بده یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسی برآید نقد صد گنج حواله نماید ﴿همه سعی
آفتاب اکسیری ﴿پیش جود ش هنوز تقصیری ﴿ش اکسیری اکسیر گر و کیمیاگر و تقصیری
صاحب تقصیر ای با آنکه آفتاب که اکسیری است در پیدا کردن زر و سیم سراپا سعی شده
اما جودش میداند که هنوز هیچ نکرده ﴿کار افتاده ابر نیسان را ﴿دیده آن دست
گوهر افشان را ﴿ش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن مشکل ای ابر
نیسان را در گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را مشاهده
کرده که در گوهر افشانی درنگ و توقفی و مضایقه رو نمیدارد و چه هر چه میبارد او درهما
می افشاند و منتظر گوهر باری دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را از رشک
گوهر افشانی او مشکلی سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد
بهر کیف مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم ﴿صورت زیبا و طلعت
جهان آرا ﴿ش طلعت بالفتح بمعنی دیدار و دیدن روی و فارسیان بمعنی صورت و روی
استعمال کنند ﴿حسنی که از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در
تتق غیب بودیعت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار بار تسلیم ابراهیم نمود ﴿ش
میراث زر مرده باقی مانده تا غایت هنوز تتق بضمتین پرده بزرگ و چادر ودیعت امانت
تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار دادن سبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الاحسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد و آنچه ودیعت ماندن حسن در غیب باعتبار عطا نشدن همچو حسن است تا حال کسی را ای میراث حسنی که از ابراهیم بیوسف رسیده هنوز در پردۂ غیب امانتاً محفوظ بود اکنون زمانۂ آن امانت را باز بابراهیم تسلیم نموده که آنچه آنست باید که پیش تو باشد و ممدوح را باشتراک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را بابراهیم سپردن معنی ندارد گو میراث ازو باشد پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواهد که از بار حفظ امانت سبکدوش شود یوسف که آن حسن ودیعت اوست بر سر عرصه نیست تا باو باید داد ناچار باین مناسبت که این حسن بیوسف از ابراهیم رسیده بود هم بابراهیم حواله کرد چه نسبت باو دیگری لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هرچند بمناسبت بودن حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر بر جوع آن باز بابراهیم مناسب نمی نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زر باقی مانده باز بمرده خرق عادات است و اگر گوئی که در فن شعر بامرده معاملۂ زنده بکار بردن شایع است چه گویند شمشیر تو رستم را سر شگافته یا حاتم هر روز بر در تو بگدائی می آید و امثال اینها گوئیم اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه باوجود مرده پنداشتن و اینجا بقرینۂ لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فافهم و نیز چون میراث از مرده میباشد و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم بابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق ممدوح است اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازگی مضمون جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز بابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و اینطور مسامحات درین فن بکار میتواند رفت گو نظر غور از آن اباوارد هم اهل نظر بینا یانی

که چشم تماشایش بگذارند ش اهل نظر کسانیکه در نظر شان در پسند اشیای خوب
بغایت رسا بود و لهذا کسیکه نظرش بغایت رسا بود و الا نظر نیز گویند تعالی گوید نثر
برگردد و الانظری خویش گردید و مشهور بامعنی مبصر است ای مبصری و و الا نظری
شان ازین معلوم میشود که چشم خویش را بتماشای او گذارند و جز او دیگری را تماشا
نکنند و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت هم و ارباب محبت بیدلی که
دل تو لایش سپارند ش ای اگر تولایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم
جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم ش درخش بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول و
فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بمعنی برق و فروغ هر چیز و درخشان
بالف و نون منسوب ببرق بمعنی صاحب فروغ و درخشانی روشنی پوشیده نماند
که لفظ درخشانی باشد که مضاف بود بسوی مشعل و باشد که موقوف الآخر بود در صورت
اول ظرف مستقر و بدرخشانی مشعل الخ تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتدا است ای جبهه
بدرخشانی است که در مشعل وادی کلیم است و در صورت ثانی مشعل وادی کلیم خبر
و بدرخشانی متعلق بخبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون
رخش گل است و چشمش پل و وادی کلیم وادی ایمن و مشعل آن تجلی که حضرت موسی
را مشاهده شد هم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم ش این فقره نیز مانند فقرهٔ اول
احتمال هر دو توجیه دارد کما لا یخفی هم بافسانهٔ گیتی نشین خوابها همه نهال ش
نهال درخت موزون و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت و با لفظ کردن
بمعنی متمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طغرا گوید نثر سوداگران
شهر سبز و سبا تا از کار بهار سازی چمنش متاع خرمی در بارنگاه نه بندند نهال نشوند

و چون نهال را برای قد استعاره نیز کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام
تناسب باشد هم و بحکایت خرامش نفسها همه پامال ست مقصود ازین فقره اظهار
شوخی خرام اوست ای خرام او چندان شوخ افتاده که از اثر حکایت آن خرام نفس
پائمال میشوند چه جای دلهای عشاق در زیر پایش هم در عشرت کدهٔ محبتش دلهای
حزین بغمیست عشرتکده جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیانی هم و در
بهارستان طلعتش نگهه‌های پژمرده خرم ست پژمردگی نگاه بسبب افسردگی هجر یا بسبب
ویدن صورتهای نامطبوع هم پرویز عشرتان جرعه خوار جام جمشیدیش ست
جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که منسوب بجمشید بود و اینجا استعارهٔ جام ممدوح
است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تحتانی در جمشیدی مصدر
بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است
فلان و فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب بسجع اوست یعنی ام
خورشیدست هم ماه طلعتان در زیر وام خورشیدیش ست ای چون او خورشید است
مه طلعتان در زیر او یند هم دیدهٔ خورشید زار از رویش + سنبلستان مشام از مویش +
ست خورشید زار از عالم گلزار جای که بسیار خورشید دران بود و خورشید زار شدن
دیده از کثرت فروغ روی اوست هم دست بر دل ز طلعتش خوبی + پای در گل
ز قامتش طوبی + ست دست بر دل گذاشتن و نهادن در وقت تسلی دادن خویش
باشد چنانکه گوید بیت ای که میگوئی بنه در عاشقی دستی بدل + می طپد چندانکه بر دل
دست نتوانم نهاد + پس حاصل مصرع این باشد که خوبی بی دیدار او تسلی نتواند شد
و چون دست بر دل در غایت بیقراری دل می نهند پس مراد از ان همان بیقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چندان بیقرار می گردد که در حالت اضطراب دست
بر دل می نهند و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد بدیگران
چه رسد و بهمین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر نزند بال هما جز گل خارش
بر سر * دست بر دل تمنای تو نگذاشته را * و در مصرع ثانی طوبی بر وزن خوبے
چنانکه عیسی را که بالف مقصوره است بیای ما قبل مکسور خوانند و امثال آن و از جا نجنبیدن
را که در غایت تحیر باشد بپای در گل ماندن تعبیر کرده و پا در گل شدن نظر بدرخت بودن طوبی
طرفی از وقوع بهم رسانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد م عارضش نوبهار باغ ارم
داغ پروانگی چراغ حرم * سش داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است چه
داغ بمعنی نشان نیز هست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدل ای چراغ حرم
پروانه اوست لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است
که چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه اوست و چراغی که در حرم سوزد نسبت بدیگر
چراغ زیاده تر فروزان نمی باشد و نه باین معنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم نیست تا
گفته شود که بمعنی انواری است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است م کرد آئینه را
تجلی خیز * از مه و مهر ساختش لبریز * ش تجلی خیز جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیز و
موج خیز و لبریز ساختن آئینه را از مه و مهر باعتبار انعکاس روی بس آفتاب و ماه ساقط نظر
از برتری یکی بر دیگری از یکعالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از مه و مهر لبریز ساختن
یا ازینجهت باشد که یک رخساره را ماه و یکی را مهر قرار داده و یا ازینجهت که روی او را هم
ماه و هم ماه مهر تجویز کرده بهرکیف نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو رخسار
یا تفاوت در همان یک چهره به بیشی و کمی چه معنی دارد م این تصرف نه مهر داشت نه ماه

چه نگاهی که رفعت داشت نگاه داشتش دو محل دارد و هم مستعمل است شیخ محمد علی حزین گوید
شعر دیوانه را بزیر قدم خار و گل یکیست سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت
نگاه داشتن حفاظت کردن و برجا داشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف از و
عشق یعقوب حسن یوسف از وش تقریر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب
و حسن یوسف هر دو از ملک اوست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در یوسف
اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بندد و بهتر آنست که عشق یعقوب و حسن یوسف هر دو
ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر مبتدا یعنی حسن یوسف و حاصل معنی مصرع
آنکه حسنی که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیده ای حسن در طلب او عشق
گشته و این مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت مطابقت
بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الآخر و او عاطفه بیش از لفظ حسن مقدر
باشد میتوان گفت که عشق از و یعقوب شده و حسن از و یوسف گشته مراد ازین آنست
که عشق عشاق در طلب او چندان ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبهٔ عشق یعقوب رسیده
و حسن از و چندان کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجهٔ حسن یوسف رسیده و این نیز
هرچند از تطابق مصرعین خالی است اما بنسبت معنی اول خالی از مزه نیست یا چنین گفته شود
که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبهٔ کمال رسیده و این نیز از
تطابق مصرعین خالی است و بنسبت معشوق ممدوح خاصه در وقتی که وصف حسن بر زبان دارد
چه محل خواهد داشت هم دانهٔ حسن را خرمنش خرمن و گوهر عشق را دلش مخزن وش مفاد
این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما بنسبت عشق بممدوح هیچ است کما سبق
هم پیش ازین نوشته شد ساخته روی هرچند اروی صاحب آن خوی نش روساختن حا لیست

که بوقت انفعال رو و بر پوشیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رو است و لفظ خو بمعنی
عادت بعد از حبذا و در بعضی بالعکس پس اگرچه در آخر مصرع لفظ رو باشد لهذا انچه بر جان
قافیه میرود چه تالم مگر آنکه ساخته رو تمام مرکب گرفته شود بمعنی شرمنده نه بمعنی ترکیبی آن لیکن
مراعات خو در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و عبدالرزاق
یمنی گفته که انتقال از صفت رو بجانب سیرت ممدوح است انتهی آپس باید که این شعر
بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیحه و غیر صحیحه بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده
میشود و اگر در آخر آن لفظ خو بمعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت او بود
که در صفت لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره
بسوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از ان بلفظ خو از قبیل
لفظ شیوه درین شعر سعدی **شعر** من آدمی بچنین شکل و روی قد و روش ٭ ندیده ام مگر
این شیوه از پری آموخت ٭ مگر خاطر از تردد نمی آساید فروغ تائید مبدا فیاض چراغی
در راه فکر نهد تا ره بجای تو ان برد **مصرع** مهر ش حصار هوشم باد ٭ ساغرم خوش گوارا ست
نوشم باد ٭ مهرش ظاهر احصار هوش شدن مهر عبارت از غالب آمد انست بر هوش
و مراد آنست که از مهرش مست باشیم نوش باد لفظی است که بوقت اکل و شرب برای
دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد ظهیرای
تفرشی در نثر یکه در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید نثر چو بین زبان خامه را که با برد
این توصیف بفوارگی جدول مسطر علم شده گو زلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجان
فطرت گوید **شعر** تهم لطف است گر پای محبت در میان باشد ٭ دل از دست تو زخمی خورد
گفتم نوشجان باشد ٭ **صفت بهشتم** هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده مصاحب خلق

وکمال وجامع ۔ فات جلال وجمال ست سیرت عادت وطریقہ کما فی منتخب خلق بضم و بضمتین عادت وخو و در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیدہ نماند کہ در بعضی نسخہ بکمال بیای موحدہ بر لفظ کمال پس صفت خلق بود وکمال بواو عاطفہ وقرینہ جلال وجمال ہمین بہتر است ہم بمطالعہ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی ست تالیف سازگاری دادن دو چیز را باہم کما فی منتخب و بر مجموع آنہا کہ باہم سازگاری دادہ باشند نیز اطلاق کنند و این اطلاق اکثر بر کتاب است چہ در کتاب مطالب کثیرہ فراہم آوردہ میشود و در ینجا ہمین مراد است یعنی بیگانگان بمطالعہ کتاب الفت او از بیگانگی چندان دور شدہ اند کہ آشنائے را خود شرح می دہند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف والفت اشتقاق ہم و بر جادہ پیروئیش بیراہان خضر وادی رہنمائی ست بیراہ گمراہ ای گمراہان بر جادہ پیروی او رفتہ در راہ نمای حکم خضر ہم رسانیدہ اند ہم آب سحاب تدبیرش ہم فرونشانندہ غبار لجاج وعناد و ہم روتابندہ نہال صلاح وسداد و ریزہ خواری خوان ہمتش اکسیر نعمت سیر چشمی وچاشنی گیری شہد رافتش مورث لذت ویر چشمی ست لجاج بالفتح وبہر دو جیم ستیزہ وجنگ کردن سداد بالفتح درستی کردار وگفتار ۔ ریزہ در برہان قاطع ریز بدون ہا بمعنی جرعہ وپیمانہ ونعمت وکام ومراد وخردہ وریزہ نوشتہ ظاہر آنست کہ ریز مخفف ہمین ریزہ است و ریزہ مشتق از ریختن و چون خردہ در ریختن ناچار است واکثر می ریزد لہذا بر خردہ اطلاق کردہ اند عموماً و بر خردہ نعمت خصوصاً و بمعنی جرعہ نیز معلوم میشود کہ از ہمین جا ماخوذ است ظاہرا اول بر آبہ یا پیمانہ آب قلیل کہ بہ بی اختیاری یا باختیار ریختہ شود اطلاق کردہ اند و باز بر مطلق یک آب آشام خواہ آن ریختہ شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیمانہ از قبیل جرعہ کہ آن نیز بمجاز بر پیمانہ اطلاق یابد اما اینقدر ہست کہ در جرعہ یک نقل بیش نیست و در ریزہ

تا معنی پیمانه چند چه اول از معنی ریختن بسوی قدر قلیل آب باشد از آب ریخته و باز بسوی مطلق
تنک آب آشنا و باز بسوی ظرف و ریزه بمعنی خراده نعمت خصوصاً و بمعنی خرده ها خبز عموماً
هم استعمال کرده اند بهر کیف ریزه خرده است که از خوان ریخته شود و سیر چشم مقابل گرسنه چشم
و این آنست که هر چه از مرغوبات پیش کسی بیند طمع کند پس سیر چشم آنکه از تمامی مرغوبات
مستغنی باشد مورث میراث دهنده و فارسیان بمعنی مطلق دهنده استعمال کنند ع جلوه ماهچه
رای منیرش نور در دیده ها انبار و بسر پنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشارش ماهچه
و این چیزی است از نقره یا طلا که گرد و مدور باشد و صیقل کرده بر سر علم نصب کنند پس اگر از
ماهچه همین رای منیر مراد باشد اضافت ماهچه بیانی است و اگر در رای استعاره بالکنایه است
اضافت آن اضافت لامی عهدی چه در اصل مضاف بسوی علم است که مشبه به است و این را
بنام عهدی نه من گفتم بل جمی غفیر بدین قائل شده اند و ازین قبیل است گیسوان و دیده بمعنی
مژگان و استخوان علم و امثال آن و این را در رساله عطیهٔ کبری خان آرزو مطالعه کنند
بسر پنجه الخ در افشار بودن گلوی آفتاب از سر پنجهٔ شعاع ضمیرش عبارت است شعاع ضمیر
ممدوح چندان هجوم کرده که آفتاب را در میان آن نوبت بافشار رسیده یا پنجهٔ آن شعاع
گلوی آفتاب را افشرده و از دعوی باطل بازداشته ع تند باران سحاب پیمایش حباب
سندان سرش سندان بکسر سین مهمله افزاری باشد مس گران و آهنگران و زرگران را
که آهن را بران کوبند و چون خوبی پیمان آنست که شکسته نشود حبابی را که از تند باران سحاب
پیمان خیزد سندان گفتن مناسب باشد اما لفظ تند هیچ فائده نمی بخشد و اگر گوئی که در تند
باران حباب بشکند و آن در تند باران هم حکم سندان دارد گوئیم که باران هم از سحاب پیمانست
نه از دیگری پوشیده نماند که اگر [illegible] از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس بمعنی اضافت باشد وحباب مضاف وباران مضاف الیه آن واگر نباشد چنانکه در
بعضی نسخ است حباب سندان تمام مرکب بمعنی چیزی که حباب او سندان باشد از عالم جم جاه
وفلک تخت وخورشید سریر وامثال آن پس تند باران مع مابعدش مبتدا وحباب سندان
خبر آن خواهد بود هم وسوهان قضا بخاییدن زنجیر عهدش کند دندان است ای شکستن
عهد او از قضا نیز نتوانند شد تحقق نماند که ذکر دندان بمناسبت خاییدن است والا ظاهر آنست
که لفظ سوهان دندانه می بایست پس یا در سوهان استعاره بالکنایه است وخاییدن ودندان
تخییل یا در خاییدن ودندان هر دو استعاره مصرحه واگر دندان مخفف دندانه باشد در خاییدن
فقط استعاره خواهد بود هم تصور نازک ولیقی نشتران در روساختن وار تعقل بردباریش کوه
در کمر باختن یا ملائمت خوی خوشش نشتر حریر گشتن وبار ایچه گلزار خلقش تشمیم ختن عفن ساختن
کمر باختن طاقت نیاوردن کمر وتحمل بار نشدن مصنف در جای گوید شعر گران است بار
فراق آنقدر که کوه از کشیدن بباز و کمر وختن بفتحه خا وکسر شین معجمه درشت تشمیم ختن عبارت
از شمیم مشک ختن ودرین هر دو فقره سجع متوازی است وسجع متوازی آنست که جمیع الفاظ
یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن وتقفی موافق جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کما فی قوله
تعالی فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة چه سرر واکواب در تقفی وسجع و وزن مختلف اند و
کذلک ملایمت ورایحه وخو وگلزار هم در وزن وهم در تقفی وحریر وتشمیم در تقفی اختلاف دارند
ونشتر وختن وخشن وعفن در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان
و دامن دریا کی پرده چشم خدا بینان است کشادگی اگر موقوف الآخر باشد عرصه خاطر الخ خبر
باشد وپیشانی مبتدا وظرف متعلق بخبر واین حمل حمل مشبه به است بر مشبه واگر مضاف بود
بسوی عرصه پس جمله ظرفیه خبر آن خواهد بود وهمچنین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

نمک عمر شهد مرحمتش م تشنه جو بسیت بجز مکر عقش م ش نمک لطف و مزه ای شهد مرحمتش
او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر مبتدا بنابر افادهٔ حصر است ای لطف زندگانی بجز مرحمت
او نیست و در نمک و شهد ایهام تضاد است و حال آن بتکرار گذشت تشنه جو بمعنی جوینده تشنه
و لفظ جو باعتبار معنی نهر ایهام تناسب دارد هم چشم بر ساقتش نوازش را م جلوه از قامتش
طرازش را م ش چشم بمعنی توقع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از رافت
او توقع بهی دارد و زینت از طلعت او جلوه و نمود میکند هم قهر سطری ز صفحهٔ کینش م
کوه کاهی بسنگ تمکینش م ش سنگ بمعنی وزن هم گر سخنهای تلخ زهرآگین م بگذرد
بر لبش شود شیرین م ش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بران بگذرد شیرین
گردد هم چرب و نرمیش چون سخن راند م مغز از استخوان که میداند ش چرب و نرم هر دو معنی
ملائم چه اشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز مرسل و دوم بمعنی حقیقی است
و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم نه در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب را یک اسم
قرار داده و نسبت سخن راندن بطرف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که باعث
سخن راندن شود و چیزی را از چیزی نداند یعنی امتیاز نکردن در میان هر دو ای بجائیست
ذکر چرب و نرمی او و در استخوان آنچنان چرب و نرمی بهم رسد که در مغز و استخوان امتیاز نتوان کرد
پس کاف بمعنی کدام برای استفهام انکاری است هم در جهان نیست آن نشاط و ملال که گشت
خجلت از تغیر حال م ش ظاهر انشاط نسبت بموافق و ملال نسبت بمخالف است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملال است آن ملال
همیشه بر جا می باشد و هرگز تغیر نمی پذیرد یعنی دوستانش دائما خوشنود و دشمنانش دائما
ملول اند هم بشکند آسمان و ایوانش م نشکند کاخ طاق پیمانش م ش خیمه در مصرع

اول راجع بطرف آسمان و در مصرع ثانی بطرف ممدوح و ایوان آسمان همان آسمان
باشد و حاصل فقره اینکه شکستن آسمان امکان دارد اما شکستن عهد او ممکن نیست هم ساخت
کار آن کسی که با او ساخت و برد در عشقش آنکه خود را باخت (متن) ساخت در اول مصرع
اول بمعنی درست کرد و در آخر آن بمعنی موافقت کرد و کار بندرت مضاف الیه است یعنی کار
خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهرا چنین است که برد آنکه در عشق او خود را باخت پس مشتمل بر تعقید
لفظی باشد و برد ای بازی برد و بر حریفان غالب آمد هم آنکه رخسار او ندید چه دید
و آنکه نشنید ازو سخن چه شنید (متن) چه برای استفهام انکاری است یعنی هیچ ندید و هیچ
نشنید صفت نهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باندازه طبع وقاد (متن) بلند آسمان
کوتاه اوج و با غور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج بحر نغمهای داودی موم کننده
دلهای آهنین و بر طوبت ترانهای باربدی از مغز زهره پوست چین (متن) وقاد شعله
زن مشتق از وقود بمعنی افروخته شدن آتش نقاد سره کننده اما وقاد و نقاد حشو محض است
ژرف بمعنی عمیق است و بمعنی عمق ای بمعنی مصدر نیز مستعمل و لهذا بسوی دریا مضاف
شود و تنگ موج آبی که موج او تنگ و اندک باشد و موج تنک جز در آب قلیل نباشد
پوست چین ای فربه پوست هم در گلشن ترانه سازی جرم زهره را بکل تسلیم شاگردی
تارک آرا است (متن) تسلیم سلام کردن و چون در سلام کردن دست بر سر گذارند لهذا نسبت تارک آرائی
بکل تسلیم لطف دیگر داده هم در صفحه تمطرازی صفر عطارد را نقطه امتحان قلم مرتبه افزائی است (متن) نقطه امتحان قلم
نقطه که برای امتحان قلم بر صفحه گذارند و در نوشتن آن نقطه مانند حرف قطعه اهتمام نمیرود و لهذا آن از اعتبار
ساقط است پوشیده نماند که این فقره در تعریف خوشنویسی ممدوح است و تقریر مشهور این فقره آنست که نقطه امتحان قلم
او بدان خوبی است که اگر عطارد حاصل شود مرتبه او افزایش پذیرد و لیکن نکات این معنی هم از بیان بیش است

بته آنست که معنی مصدری ازان گرفته شود یعنے بنقطه امتحان ساختن ای اگر عطارد را نقطه
امتحان قلم خود سازد مرتبه او افزاید فکیف حروف قطعه و حال حصول معنی مصدری از اسمای
جامد بنتیر در قوله نزاکت را بلعبش نازبر نازد و ضمن تحقیق لفظ نازک بتفصیل نوشته ام و چون
صفر را درین روزگار بصورت نقطه نویسند و کواکب را بنقطه تشبیه است عطارد را با صفر
تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورت گانه و هرچه ازان مستفاد شود آن را
رقم گویند امافیمانحن فیه مراد معنی نوشتن است نه صور مذکوره م بلبل اگر بفقرات نقش نورس
نفس برآمیزد کهن ترانه خود را با حرف گل از منقار فرو ریزد س ش ظاهر آنست که نغمات
ونقش بواو عاطفه است نه باضافت چه نغمه ونقش مترادف است والا اگر نقش نورس
عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده اضافت هم درست میتواند شد و
اطلاق نقش باعتبار عروض نغمه است برآن در وقت سرائیدن چنانکه بمعنی سابق نیز
گذشت ونفس برآمیختن بانغمات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل فقره آنکه
بعد از سرودن آن نغمات نه ترانهای کهن خود سراید و نه نام گل بر زبان آرد م بشهد
فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان
برداشته بر دشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی ادائش کوتاه درکان
درزبان درازی دست رس بمعنی سره کجاست که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت
خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولوعدن
والفاظ را نوبی فیروزه کهن س ش کام وزبان بحذف مضاف الیه ای کام وزبان خلائق
طلاقت کشاده زبان شدن و درینجا عبارت از کلماتی است که بطلاقت لسان ادا میکنند
نه همین طلاقت چه از کشاده زبان شدن یکی لکنت زبان دیگرے چه طور رفع تواند شد

آوری کلمات سلیس که از زبان کسی بر آید دیگری با آن تلفظ تواند کرد درج بیان مثل کلام
و زبان (ای) درج بیان خلائق و در بعضی نسخه در درج بیان و در بعضی بدون در است
هرچند قفل بدروازه مناسب است واما در با درج هیچ مناسبت ندارد قفل بر درج هم باشد
پس ضرورت لفظ در هیچ نسبت تمره زر تمام عیار و معنی سره معنی های خالص و بمعنی طاق
بلند نهادن وگذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و بمعنی پسین بر طاق نهادن
بدون لفظ بلند نیز آمده اما درینجا بمعنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد
و ازین قبیل است این شعر ؎ ز دست طبع کوتاهان چه پرسی ، نهادم شیشه بر طاق بلندی
عدن بفتحتین جزیره ایست در یمن نوی تازگی فیروزه کهن نسبت بفیروزه نو صاف تر باشد
و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر ، تا بجا ماند آبروی هنر ،
ش ای اگر ممدوح ما سعی را با تمام بمرتبه نمیرسانید در نظر مردمان از کم رواجی و کسادی
خوار میشد پس حرف تا بمنزله فا بمعنی پس است که بر نتیجه آید کما لا یخفی و ماند فعل ماضی است
و اگر فعل مضارع باشد تا برای علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آبروی هنر ریخته
نگردد هم زر خالص سخن بدولت اوست ، فکر مس کیمیا طبیعت اوست ، ش سخن
اسم و زر خالص خبر کلمه است است که فعل ناقص است و مصرع ثانی دو جمله فعلیه یکی معطوف بر دیگری
بحذف حرف عاطف هم عقل را آورد بیرون از خمار ، جام لفظش بمعنی سرشار ، ش
سرشار بمعنی بسیار و چون بمعنی مست هم است نظر بجام و خمار ایهام تناسب دارد هم حاجت
فکرها از دست روا ، منع شان کرده ز اختلاط خطا ، ش منع موقوف الآخر است چه شان
ضمیر جمع منصوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع گاهی کسی را هم مستعمل است
چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صهبا می کرد ، چشم میگون ترا کاش تماشا میکردم [illegible]

گوهر پست های سخنش + گوش ننهاده چشم بر دهانش ش فاعل نهادن گوش است و چشم بر دهان نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گوید هم چرخ پست از علو گفتارش + شعری از نقطه های اشعارش ش حرف از اگر سببیه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب علو گفتار او آسمان پست بنظر می آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان بنسبت او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چسپان است کما لا یخفی لیکن بجای دیگر بنظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جوزا بر آید؛ در شعری و شعر هم تجنیس است خواه باعتبار شعری زائد گوینده و خواه باعتبار شعر ناقص و هم صنعت اشتقاق هم یاد ایش رسا رسید نها + عاشق گفتنش شنید نها + ش ای رسیدن بسبب اندازهای رسائی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ نیست از لعل او ندارد رنگ + ش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ نگاه است درین صورت در مصرع اول بمعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ سنگ است پس سنگ بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقلا مخفی نیست هم که جز او زد بر بام استادی + کوس شاهی بنام استادی ش چون عادت چنین است که مکان نقاره زدن اکثر مرتفع سازند استادی را ببام تشبیه کرده هم زهی شهریار کامگار عادل باذل کامل موم دل آهن پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل رام کن خاطر شکار شیرین گوی تلخ شنو عفو کار جرم در و وطن در دل غریبان ساز تواضع زیب غرور پرداز دل در عنا و صبر از پی دوان از همه بر کنار با همه در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه ش شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و مددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید پادشاه بزرگ که از همه پادشاهان عصر برتر باشد کرده اند نقار بکسر کینه کذا فی مؤید عفو کار و جرم در و گذشتن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلی محل تردد است چه درودن در مقابل کاشتن است
و آن در واقع حصول نتیجهٔ کاشتن میشود و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست
و بهتر است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گویا که آن
جرم نابود شده و گیاه بعد از درودن البته ضایع شود گویا که نابود میشود بهر کیف چون
کلام او سنادست از برای ما پیروان جادهٔ تقلید سنا است و بمعنی ظاهر اجزیه فیضان
مس تراب اقلیم فارس دست ندهد والا بیچاره میرزا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه
هند برخاسته هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجهٔ زبان روشن طبعان مدرسهٔ علم و کور سوادان
مکتب خانهٔ جهل گرفتار مانده دل در عنای ای در رنج و آنچه در بعضی نسخه عنان بمعنی دوال
لگام یافته میشود غلط است چه صبر از پی و دوان عنا بمعنی رنج میخواهد هم که از روز ازل در
دیوان دانش الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطرخواه او بود قلم تقدیر
بران رفته سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ سیم است و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش
در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر
شاگردیش در زمین کام و زبان نکارندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون بای
الصاق است و الا لفظ بران در اخیر این فقره بیکار میشود سیر خیابان عشرهٔ سوم عبارت
از بودن در عشرهٔ سوم و این عام است از آنکه بر عشرهٔ دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده
بر آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود کرد است ش این جمله علیحده مقوله
مصنف است ای آن زبان که اورا که شکر نعمتش تواند کرد هم ببذل زر و سیم همیانهای
هنروران سنگین ش همیان کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند هم و بخشیدن معانی و مضامین
دیوانهای شاعران رنگین ش ای چون مضامین و معانی رنگین بشعرا تعلیم کرد

و ایشان آن مضامین را در دیوانهای خود بسته اند رنگینی دیوان شان ازین سبب است
هم باظهار یکید و معنی از جمله معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است اشعاری
میر و وش یک و معانی ای صرف دو معنی چنانکه چندے همین چند روز نه برای تردید
از عالم سه جهار بمعنی سه یا چهار پس لفظ یک برائے افادهٔ حصر صفتی است درد و چند معانی انعامی
همان معانی که پادشاه بمعنت انعام کرده ای تعلیم نمود جریده دفتر اشعار بکنه آگاه کردن
هم روزی در لغو اندیت یوز فربه و ندمت سپ لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت
نشان مینشیند سش یوز جانوری است معروف و آن از پلنگ کے ترجمه بنون است کوچکتر
باشد اما در شکل و داغ بسیار مشابه بود و مشهور آنست که یوز و پلنگ یکے است و این از اغلاط
فاحشه است گوش گذار انچه در گوش گذارده شود و این از جمله تراکیبی نسبت که افادهٔ معنے
ظرف دهد چه دران تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون نشستن
چیزی که دران نشسته نشیند بل که از عالم تراکیبے است که اسم دران خود ظرف چیز یا شخص غیر مذکور
باشد چون تخت نشین آنکه بر تخت نشیند و دلنشین انچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم
در ترکیب اسم و امر بچند وجه واقع میشود و درین مختصر نگنجد ایستادگان مجلس و این باعتبار
تعظیم است والا مراد ازان ذات ممدوح است هم شاید در خاطرهم گذشته باشد سش
هم بمعنے یکدیگر و خاطر مضاف بسوی آن ای در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه
عبد الرزاق یعنی خاطرم بمیم متکلم گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این هیچ معنی ندارد
کما لایخفے علی الفهیم هم طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده خیال سافر بهی و فسکر را
صید افگنی هست سش کاف برائے همان امری است که در خاطر گذشته و مضاف الیه
طبیعت بقرینه لفظ عالی محذوف شده ای پادشاه از خود راضی نشده ای از ایجاد

مضامین خویش راضی نشده خیال را فربهی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تتمه کلام سابق باشد ای طبیعت پادشاه بسبب تکاهل معانی و مضامین از خود برنمی دارد و در فکر و خیال او فتوری راه نیافته و آنچه در بعضی نسخه لفظ الاثیر در صدر این فقره یافته می شود دو معنی چسپان میشود دوم آنکه علت کلام مابعد باشد بتقدیر حرف علت ای از انجاکه خیال او فربه و فکر او صید افکن است چنین و چنان کرده هم بمعنی راغب هر ست فراشتن دریافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه برسا ترین ادای بتان رفت مش بدیهه سخن بی اندیشه گفتن بیان رفت ای بیان شده یکی آنکه اگر این بوز را بزنجیر رگ و پی مدنظر بکلیح داغها بند نمیم است که بجلدی از جلد بیرون جهد مش گلیسج نوعی از میخ که بهرشی بهن میباشد هم دیگر آنکه ضعف و ناتوانی این اسپ بغایت است که بهنگام تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدن دست یابد آواز پای در افتاده گرده وار بر زمین نقش بند دش دست یافتن بر چیزی بمعنی قدرت یافتن بر چیزی و یای تحتانی در آخر لغزیدن برای تنکیر است ای لغزیدن از بیش و کم و ضمیر او راجع بسوی اسپ است و این نه بحرف بر است و نه بحرف و نیز پس در ارجاع ضمیر او بسوی غیر ذوی العقول آنچه قید ادخال دریا بر بکار برده اند از نیجا مرتفع شده امثله این بیشتر نیز بتفصیل مرقوم شده اند گرده بمعنی خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مالند تا از ان طرح و نقش بجای دیگر نه نشینند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کما فی برهان و در ما نحن فیه همان زغال سوده مراد است کما لا یخفی هم قسم براستی که درین سخنان تکلفی نیست مش بای موحده در براستی برای الصاق است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن وهم دهم و این سخنان تکلفی در خور برداشت و دریافت ماست مش تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

کم فهمان از ممدوح سرزده از برای آنست که او چون طبع عالی دارد بخشش عالی خواهد بود
بس لائق دریافت پست نظرتان حرف زدن بکافی میخواهد هم واگرنه معانیش
ازان گران تر است که بار سبکی بر گردن توانایان نهد ش ازان بمعنی چنان یا ازان قسم
چنانکه درین بیت همین معنی است بیت ازین مه پاره عابد فریبی ملایک صورتے
طاؤس زیبی ای چنین مه پاره دیگری گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان
دیده است ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر بمعنی بسیار گران ولفظ تر درین
ترکیب برای تفضیل نیست چه اگر برای تفضیل بود ذکر مفضل علیه نیز باید وآن درینجا نیست
سبکی بمعنی خفت وذلت ای معانی او آنچنان بسیار گران است که بر گردن توانایان
سخن بار خفت وذلت خواهد نهاد ای کسانیکه در سخن فهمی خود را توانا میدانند در فهم
آن عاجز آیند واین عجز موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از قبیل ذکر لازم و
اراده ملزوم است وآن عجز باشد کما مر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداد
را صحبت کتابخانه که مکان فیض آلهی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت
ظل الهی است روزی باد ش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه
سحر و وقت سحرگاه نیز آمده ع خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و پوشیده مباد که
لفظ باد از افعال ناقصه است وصحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض آلهی الخ
معطوف ومعطوف علیه بعد آن جمله معترضه در صفت کتابخانه ولفظ روزی خبر آنست
وقوله ارباب استعداد را متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی ست
ش لفظ اینجا عبارت از دولتخانه پادشاهی است ای خصوصا صحبت دولتخانه بادشاهی
روزی باد چه نسبت بمکتب خانه صحبت دولتخانه زیاده تر مفید است از بهر آنکه در مکتب خانه

همان رعایت علم و ادب مرعی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرعی میشود هم چنانچه دیوان عدل و داد در دیوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میدانند دیوان داری جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه قرار یافت **شش** این جامه برای تفصیل رعایت مناسبات است دیوانداری جود ظاهرا بمعنی ترتیب و ادان و انتظام کردن دیوان است برای تفصیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این مصرع مصنف که مطلع دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فرداز حمتش دیوان ما گشته وصفش آفتاب مطلع دیوان ما یعنی آنکه فردا دیوان برای داد رسی مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه درین تفصیل نرانداخته باید از سوق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتخانه است و در وقم خود هست پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختصر برای نگهداشت کتابهای سرکاری و دیگر در دولتخانه برای مطالعه هر روزه اما این عبارت خالی از تردد نیست هم فی الحقیقت غایت شدگانی که مغز خود را در پوستی کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند پیش غایب شدگان کسانیکه از حضور پادشاهی محروم اند و در ملک دور دست می باشند مغز خود عبارت از نکات علمیه که نتیجه طبع ایشانست در پوست کشیدن درینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب که غالبا از پوست می باشد و قوله کتاب نام نهاده موید این تقریر است و تنگ در هم نشستن و تنگ نشستن عبارت است از طول نشستن نظامی گوید بیت چو در چار بالش ندیدم درنگ بنشستم درین چار دیوار تنگ . و تنگ نشستن ایشان از جهت ناقدردانی و نافهمی مردم است که به نکات ایشان نمیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودن ایشان باعتبار استفاده ایشان است از خدمت پادشاه و این امر بواسطه مطالعه تصانیف او

او باشد یا باصلاح کتب ایشان و الله اعلم بالصواب صم وتعلیماتی که در باب شعر و شاعری
شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح افتتاح والتیام
اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و حشمت معنی
وجودت لفظ و چسپانی ربط و تنگدرزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و تناسب قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرقریزی سعی و سحرخیزی خواب و نذر از
حصول و دریوزهٔ قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس که کهن سرای جهان از وی پرآوازه
است مرقوم گردیده سش ای در باب محاسن و معائب شعر که رعایت اول و احتراز
از ثانی موجب خوبی شعر است و در باب شرائط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر
نتوان کرد و حرف از بیان تعلیمات است اقتضای مقام عبارت از داعی بودن
مقام است و مقام امری است که داعی شود متکلم را بر تکلم بر وجه مخصوص مثلاً اگر مخاطب
منکر حکم است باید که تاکید آن حکم بکار برند پس انکار مخاطب مقام و تاکید مقتضای
آن و پاس آن اقتضا بکار بردن آن مقتضا است و بلاغت کلام عبارت از همین
معنی است فافهم انشراح کشاده دل شدن افتتاح آغاز ای افتتاح کلام بطوری
شود که از ان انشراح دل بهم رسد التیام بهم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط
تمه کلام بما سبق تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت کنایه
است از پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که فقراتش بایکدیگر هموزن نماید و یکی را
نسبت بدیگری بیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات ای تلمیحات و شوخی آنها دلربائی
آنهاست جودت نیک رفتن اسپ و نیکی چسپان چیزی که بچیز دیگر خوب پیوسته باشد
چسپانی ربط بودن ربط در کلام بخوبترین وجوه تنگدرز چیزی که خوب بهم پیوسته باشد

چنانکه درمیان آن درز نماند و درز شگاف جامه را گویند و لهذا خیاط را درزی و سوزن
را درزن گویند چه خیاط درزرا بهم پیوند کند و بسوزن هم شگاف جامه بهم پیوسته شود پس
نون تنها تیر برای نسبت باشد و تنگ درزی کلمات آنست که محل گنجایش کلمهٔ دیگر دران
نماند و گنجایش لفظ دیگر خواه ازینکه در مصراعات کدام امر فرو گذاشت شده باشد تا بجهت
آن لفظی دیگر آورده شود و خواه از جهت اینکه سکته حرکتی اتفاق افتاد و خواه امری دیگر
والله اعلم بالصواب کرسی نشینی تراکیب عبارت از بلندی و علو مرتبه تراکیب کلام است
فکر عبارت از مضامین و معانی است و این مجاز است و این چیزها هم متعلق بشعر است
و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست که بوجوه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که
که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد ازین مذکور میشود فقط متعلق بشاعر است آلا پاکی زبان که
عبارت از شستگی الفاظ و خوبی روزمره است از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم
گردیده خبر قوله تعلیماتی الخ است و قوله در خطبه الخ متعلق بخبر ای آنچه در باب شعر و شاعری
تعلیم کرده در خطبهٔ نورس نوشته ام و این اشارت است بقوله تحریر این دیباجه هم بتفصیل
تعلیماتی است که بتقریبات فرموده الخ هم لله الحمد که بهمین تعلیماتش پیرانه سر ترقیات
جوانی می نازم و با شاه سواران این فن عنان بر عنان می تازم ش پیرانه سری
که سرش پیرانه باشد یعنی سفید و در مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه
گمان میبرند ع پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد و ای عشق جوان در سرم افتاد
در حالیکه پیرانه سر هستم عنان بر عنان برابرم و چه ترقی ازین زیاده تواند بود که آفتاب
از بینش پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته ش خفا عبارت از گمنامی است
و ظهوری صاحب ظهور یعنی صاحب شهرت باشد و تخلص بطریق ایهام حاصل شده و بعضی گویند

پیشتر تخلص مصنف خفائی بوده و از وقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظہوری تخلص
یافته اگر فی الواقع باشد لطف دو بالا دست میدهد ص و دنخل پیرائی و چمن آرائی گلزار ابراہیم
انباز ملک الکلامیست که بعید ین و انباز است س ش عطف است بر قوله که مهر تربیتش الخ
ص فرعش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز س ش در صفت ملک الکلام
است ص آری شناوری قطره بیاوری موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید
جهان آراس ش شنا آب ورزی و آن را آشنا بالف ممدوده و آشناب بروزن محراب
و شناب بوزن نصاب و شیناب بروزن بیتاب و شنا و بواو و شناه بهای هوز نیز
گویند و شناور شنا کننده روشنائی مرکب از روشنا مزید علیه روشن و یای مصدری ص
باوجود شغل ملک پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گروئی یعنی استادی
عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است
س ش جگت گرو لفظ هندی است بمعنی استادی عالم چه جگت عالم است و گرو بکاف فارسی
مضموم استاد و یای مصدری وزان افزوده پوشیده نماند که ظاهرا در قوله غرض التفات
کلمه ازان مقدر است و قول مذکور خبر قوله بار جگت گروئی الخ ای چنین و چنان کردن غرض
ازان التفات و مرحمت است و قوله باوجود شغل الخ متعلق بجمله ص هم به اهل روزگار و هم
بار باب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بحظهای وافی بهره مند گردند س ش آنها
اشاره بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار برای
آنست که مبادا در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد
از برای آن که هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما بفیض تربیت او حظهای وافر برند
ص تا شفقت و عطوفت سازین پایه نباشد تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد ش س

این پایه ای چنانکه در ممدوح است ص نادر ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر و ارائه و
فرمانروائی بکفت نیارند ش دریا نشوند ای مثل دریا گرانمایه نشوند ص تفوقت پادشاهان
بر همه مهربانی و شفقت است نه بعرض و طول ممالکت ش و جمیع نسخ بر همه یافته میشود
و هیچ بر هم ست ای بر یکدیگر کما لا یخفی ص خوشنشته بر انکو مهربان ترش تر و درین ترکیب
بر ای تفضیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس بمعنی کلان باشد یا مفضل علیه
محذوف بود ای شهنشه تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد ص مرحمتش
بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخش بساط اشک نچیدش بر روی کسی خندیدن
التفات باو کردن کما مر فی قوله در باغ و بستان گلی بر رویش نخندید ای مرحمتش
بطرف هر که ملتفت شد ص طفلی که سر انگشت مهربانیش بکید لبش گزنده پستان مادر نگردید
ش در بعضی نسخه گزیده بصیغه مفعول است ای اذیت یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی
گزنده بصیغه اسم فاعل و نگردید فعل منفی پس گزیدن بمعنی مطلق بدندان گرفتن خواهد بود
لیکن در گزیدن مفهوم ایذا نیز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود
همان معنی راست آید ای از مکیدن انگشتش آنچنان لذت یافته که من بعد پستان
مادر را گزیدن گرفت و بیزار شد و اضافت سر به انگشت مهربانی بادنی ملابست است
ای سر انگشتی که بواسطه مهربانی در دهان طفل داده بود و از عالم دست شفقت ای دستی که
بسبب شفقت بر سر یا بر پشت کسی نهند ص تقبه سبب حرمت مهربانی و رنقل همزبانی که سند اعتبار
و سجل افتخار این بمقدار است قلم با تحریر زبانی دارد ش تقریب در استعمال فارسیان
وجه و علتی باشد که بامری بر انگیزد و حرمت مهربانی ای ذکر مهربانی که در دو فقره سابق
مذکور شد سجل بکسرتین و تشدید لام قباله یا کسی زبان داشتن موافقت کردن با و در سخن

طالب کلیم شعر چنان زخویش بتنگم که هر سر مویم ٭ زبهر قتلم باتیغ از زبان دارد ٭ و با ضمیمهٔ زبان باکسی یکی کردن هم هست سلیم شعر نالهٔ مطرب و نی هر دو یکی کرده زبان میکنندم همه تکلیف که بیهوشی کن ٭ ص از انجا که عجز از دو غرور راه گفت و گوی هست وقتی در کمینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساط بوسی چون تحمل بیصبران از حد گذشت ٭ ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیای تنکیر و هست بها فصیح تر است از است بهمزه اما هر دو تامه خواهند بود زار نالی بمعنی عاجز نالی و آن نالیدن عاجزانه باشد وزار و عاجز در ترکیب مذکور حال است ای نالیدن در حالیکه زار و عاجز باشد و لفظ شد تامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که فلانی حاضر است بیصبران عبارت از خود مصنف است و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکه گوید ع شیر کو تا کتف و بازوی گردان بیند ٭ و این از برای گردانیدن شخص معلوم باشد از جمله ذی صفتان مذکور ای بازوی من که از جمله گردانم بیند و این استعمال نه از قبیل افلاک و عجائب و ریاض و حور و امثال آن است بمعنی مفرد چه درین جا و همین فلک عجیب و غیرها مراد است نه از جمله انها کما لا یخفی علی من تتبع کلام الفصحاء و کلمهٔ گفت بعد از زار نالی شد بضابطهٔ فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکاف بیان باشد آن کلمه را محذوف نموده جملهٔ ثانی را مقولهٔ آن قرار دهند محذوف شده چنانکه **بیت**

درد دید بخویشتن نوحه کرد ٭ که مارا همین زهر بایست خورد ٭ و حاصل فقره اینکه زار نالی کردم و گفتم که محرومی سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من که آن نیز از حد تجاوز کرده ص با تنهائی بر سبکروحان خویش گران است ش سبکروح کنایه از ظریف و سابق نوشته ام که چون مقابل گران جان است پس سبکروح کسی باشد که عیش گذراند چه سبکی روح

عبارت از نبودن بار غم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سایهٔ لطف خداوندی بعیش
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم مبرا بوده بار تنهائی بر من بس گران است و ظاهر است که
همچنین کس بار اندوه بر نمی تابد هم بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند که اگر تنها میبودی
چنین می بود چون شریک داری میتوان ساخت مشق یای تحتانی در آخر عبارتی
بنابر ضابطهٔ قدماست که نخست در آخر ترکیب توصیفی بجهت تفرقهٔ آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی عاقلی و گناهی فاحشی و بعد از ان طرد للباب
در آخر همه ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده
جز در مواد یکه یای تحتانی مذکوره بکثرت استعمال یافته بود و دیده نمیشود چه قلم زنان کم سواد
همچنان بر رسم رقم دیدهای سابق دست می برند و بس و تقریر این فقره انچه بفهم ناقص
فقیر صهبائی هیچمدان میرسد بدین منظور است که بادشاه جواب آن عبارتی ارشاد کردند که
در نمکینی از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر تو تنها می بودی در باب دوام حضوری
همچنین مضائقه با تو نمیرفت و الحال چون شریکان دیگر نیز داری همین درد تنهائی باید ساخت
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود تقاضای محرومان دیگر نیز همچنان خواهد خواست
پس با کدام کدام یک و تیره پیش آمده شود و عبدالرزاق یمنی دو توجیه دیگر نوشته
و آن این است که بار تنهائی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهائی تو شریک
تحمل محنت دوری ام چون از طرفین حالت شوق و در طلب همچنین است خیال بی استغنای
من نموده راضی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملک قمی را به ترقیم دیباچه نورس
امر فرموده بود ایام دوری از ان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملک قمی باشد
یعنی تو تنها دور نماندی بلکه ملک الشعرا در بیجاپور شریک تست و این کنایت از همی مصنف

با نکات فهمی است و ضمن نقل همزبانی و بر سخن فهمان بی اصلی این هرد و توجیه ظاهر
و هویدا است و مضمون این مصرع کسی چه سازد الخ موید تقریر فقیر مولف است بهر کیف درین
فقره ممدوح را معشوقانه ستوده و این امر در بعضی مواقع بسیار مطبوع اهل مذاق است
و حق آنست که هر که از لطف سخن چاشنی یافته میداند که این فقره باوجود تکرار لفظ میوه‌ای
و میوه‌ها و لباب تمام نثر ظهوری علیه الرحمة واقع شده و از عبارت ماتقدم هیچ بفصاحت
این الفاظ نمیرسد هم کسی چه سازد یکجان و صد هزار شریک. ش این مصرع تتمه جواب است
و دیگر تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علیحده و مقوله مصنف است ای کسی چه علاج کند
که یکجان دارد و صد هزار شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انتفاعی جداگانه
حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه بسر آید و در بعضی نسخه این مصرع باینطور یافته
عربی است، جان و در و صد هزار نیرنگ است و عبد الرزاق تا این مصرع گرفته و توجیهات
آنچه بکار برده تحریرش تطویل لاطائل است هم زبان فضول چه سازم بگفتگو سه نثر بازد
ش زبان مفعول است و حرف را مقدر و فضول ساختن زبان عبارت از اطناب
کلام است ای در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر بشرح عشرت غربت
و کن می‌پردازم خلق را از وطن برمی آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین
حرف زبان می‌بندم بر غفلت بعضی دور ماندگان می‌ترسم و اینقدر بیرحم هم نیستم ش
ترسیدن از چیزی بصله حرف از می آید اینجا بحرف بر که برای استعلاء است نیز معلوم شد
هم مسکن عیش و عشرت است دکن، لب بغربت فتد ز حرف وطن ش ای لب از حرف
وطن دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان دکن بسبب حصول عشرتها
از وطن خود یاد نمی آرند و عبد الرزاق یعنی گفته که لب از حرف وطن تکلیف غربت می کشد

ورکاکت این ظاهر است هم نیست از روز صبح وصل عجیب ، رشک بر انشراح شام غریب
متن ای شام مسافران وکن چنان انشراح دارد که اگر صبح روز وصل بران انشراح
رشک برد چه عجیب هم نغمهای غریب ریخت ز ساز ، هست آری شه غریب نواز ، شرح
کلمهٔ هست ناقصه است وضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم وشه غریب نواز خبر
وکسانیکه ازینمعنی خبر ندارند شه را اسم وغریب نواز را خبر دانند ونمی فهمند که شان کسرهٔ شه
چگونه منکسر میشود هم در سخن برکشید مغز ز پوست ، لفظ ومعنی غریب دارد دوست متن
در اکثر نسخ لفظ ومعنی بواو عاطفه است درینصورت باید که لفظ غریب حال باشد از دوست داشتن که از
عبارت دارد دوست مفهوم میشود وعبد الرزاق مبینی بدون واو گرفته ومعنی غریب
تمام صفت لفظ قرار داده ای لفظی که معنی غریب دارد آنرا دوست میدارد اما اول ظاهر
تر است وباز گفته که در بعضی نسخه بواو عاطفه بنظر آمده درینصورت فک اضافت میشود که خلاف
ترکیب متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست وبر تقدیریکه کسرهٔ صفت
را بطور عوام اضافت نیز گفته شود غریب را چرا صفت معنی قرار باید داد وانچه فقیر گفتم چرا
تقریر نکرده تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفتن از کوی او نصیب مباد ، هیچ کس در وطن غریب مباد
متن در وطن غریب بودن در وطن بمصائب ومشاق سفر مبتلا بودن ای هر که از
وکن بوطن خود باز رود چون این عشرت در انجا میسر نخواهد آمد البته مصائب وتکالیفی که
در سفر باشند عائد حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی مباد هم معنی صورت وفا و
وفاق ، زهر مار را مجتنبش تریاق ، شرح تریاق معرب تریاک معجونیست مرکب که آنرا پازهر
گویند چنانکه از کتب لغت معلوم میشود وازینجا ثابت میگردد که تریاق وپازهر یکی است اما
از کتب طب معلوم میشود که تریاق وپازهر که معرب پاوزهر است هرچند همانست که مقام مست

سموم کند لیکن در عرف اطبا اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فادزهر بر مفردات
و لفظ پازهر بدون واو مخفف پاوزهر بواو است چه پاو بواو بمعنی شستن و پاکیزه کردن است
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و زهر ها عبارت از آفات و
حوادث روزگار است ص صیت خود را که سر بکشور زد او * بهر تسخیر هر هنر ور داد ش
یک لفظ هر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده ای بهر تسخیر هنر ور سواد ص نامه
در خواندن هنر جویان * نعل در آتش العجل گویان ش نعل در آتش بیقرار چه عزائم
خوانان هر کرا خواهند که کسی در محبت بیقرار شود نقشی بر نعل نوشته در آتش اندازند و در
محاوره بمعنی مطلق بیقرار استعمل شده در مصرع ثانی العجل گویان حال است از نامه که
مبتدا است و نعل در آتش خبر مبتدا یا بالعکس یا واو عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر
مبتدا باشد ص قسم جان بزندگانی او * کو جز او کیست مهربانی او * ش ظاهر آنست که
شعر و لحن است ای هر گاه جان را احتیاج قسم می افتد بزندگانی او می خورد با وجود آنکه
از غایت عزیزی هر کس قسم جان میخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود و هم اوست
و بس و عبد الرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزندگانی
او قسم میخورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی و رکاکت این بر اهل خبرت پوشیده
نیست ص اگر عذر راز نفسی گفته نشود و کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست
که عذر تطویل باید گفت و خجلت اطناب باید کشید ش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی
و در آخر شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر اطناب از طرف من گفته نشود و انمعنی بیجا
نخواهد بود ص سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه نباید ش شد ش نیفتاده
و نباید ش شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای سامعه را سعادتی حاصل شده که

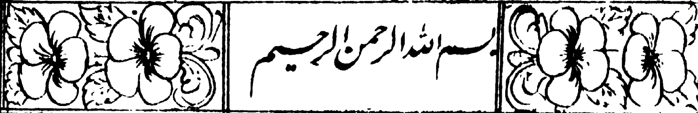
شکرگزاری زبان ناطقه خواهد کرد هم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم
س ش تشنگی عبارت است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است امیدانم که
شنیدن هنوز از طلب آن باز نخواهد ماند هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد
دعا هم احرام کعبه اختتام است س ش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاقت سخن گفتن
نماند ناچار ساکت شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ مهر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ
سخن نیز هست اما بجز کثرت الفاظ مفادی نمی بخشد بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد است
که آخر سکوت مهر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجاز
میگردد و احرام در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان بر خود لباس دوخته و
استعمال خوشبوئی با و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ
بستن است هم کو اجابت لب آمین باز کن س ش آمین کلمه ایست که در اجابت دعا
استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را کما فی منتخب هم کعبه اهل دل ابراهیم باد، قبله نه چرخ
و هفت اقلیم باد س ش مصرع ثانی بتقدیر واو عاطفه معطوف است بر مصرع اول برین تقدیر
یا ضمیر مستتر اسم کلمه باد است یا بحذف اسم قایل بباید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبه
اهل دل باد و پس همان ابراهیم بواسطه عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل بدلیت هم از مه قوت پشت
دستی بر زمین، پیش قدرش چرخ در تسلیم باد، س ش پشت دست بر زمین نهادن
در هندوستان نوعی از تعظیم است و آنرا ابتری کرنش گویند و امثله آن از غایت شهرت
محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال ای آسمان در پیش قدر او در تسلیم باد در حالیکه
از مه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیده شود تشبیه مه نو به پشت
دست تام نیز هست هم همتش ترکیب لفظ کم نخواست، کاف سرکش ز اختلاط میم باد س ش

سرکش نسبت بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکز کاف را نیز گویند جلالا طباطبا درشش شرح فتح کانگره گوید شرح قاف قالہ است سرکش تر از سرکش کاف کهکشانست دیگری گوید ع چون سرکش کوه کرد جا بر سر کوه هم نفی تخصیص از سخاییش واقع است و نیک و بد را شده و تقسیم بادش ای سخاوتش مختص به نیکان نیست هم تا بیک حمله ۱۱ امید هست و حاسدش را اول و دو نیم از بیم بادش یکتا حق جل و علا و کلمه است در مصرع اول تامه است مخفی مباد که لفظ یک و دو سیاقة الاعداد و در امید و بیم طباق است هم تا پذیرد عیش و عشرت انقسام عیش تها عالمش تقسیم بادش انقسام بخش شدن و تقسیم بخش کردن اما درینمقام بمعنی اسم مفعول است و شین مضاف الیه آن لیکن در عبارت بلفظ هم ملحق شده هم عقل کل در مزرع استادیش خوشه چین خرمن تعلیم بادش عقل کل در استعمال فارسیان بمعنی جبرئیل است هم داستان شد ختم بستان حسن و غیرت گلزار ابراهیم بادش تقدیر عبارت است

که داستان شد ختم بر اینکه چنان و چنان باد

خاتمه ـ بعنان کشی تایید توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خانه خامه رقم صهبای نارسا با تمام انجامید و زمان جنون جولانیهای فکر بانجام رسید آب در دوات خشک شد و قدم قلم از تیزی باز ماند و وداع طاقت غیر بادهوس گفت و ناتمامی حوصله در کنج خمول نهفت اکنون خواهش آنست که خامه از دست افکنم و در گوشه عزلت تن زنم اما اصرار معنی طلبان آسوده نمیگذارد که تا خوان خلیل گسترده نشود گرسنه چشمها از شکوه تحمل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد نشست فهمیده ام این بار منزل رسیدن نفس راست کردن میش نیست تا وهم رسائی در قدم با قیست سلوک این جاده پیش باست و تا اندیشه طاقت در عرصه حرارت میراند شوخی حسرت و قفه جولانگیهای جنون نتواندم آسوده نشاند مرد که در بیابان چه باشد





یا جُنبش زجنبش حرص در بارم نیست ٭ جز عشوهٔ نفس هیچ در کارم نیست ٭
اسمای صفات را نهایت نبود ٭ من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست ٭

حمد اگر همه یکحرف است زمزمهٔ لا احصی اشاره خارج آهنگی زبانهاست گویاست و معرفت اگر همه بی نقاب است هجوم حیرت دوربـاش نگاه تماشا رباعی دارم چشمی که در تماشاگهِ راز ٭ حسنش بکنار است و تنگ شکوه طراز ٭ یارب دل من چه جنبش سودا زده ایست ٭ کش هجر بسوز دارد و وصل بساز ٭ بید شگاهی گرسنه چشمان کمال را افزوده باد که فراخی حوصله خامه ام خوان خلیل گسترده بمواید لذتهای معنوی صلامی و هد هوس شکم بنده اگر سیر نتواند گشت سد رمق خود بر سر دست است فی فی نزل این لذائذ مائده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه چشمان هوس پر است چشمی تا بمشاهدهٔ این جمال نگاهی سیراب کند و گوشی تا بشنیدن این ترانه بانگ نزمزمه زمزم و لحن داود زند رباعی تا دیدنِ نقش من زبینائی نیست ٭

ناخوردن باده ام ز دانائی نیست * آن نشه که زو خرد شکیبا نبود * جز در جام زبان صهبائی نیست * ص ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل * گر ذکر جمیل ست و گر قدر جلیل * ش اکلیل بالکسر تاج و چیزی است مانند سربند که مزین بجواهر کنند اکالیل جمع آن کما فی المنتخب سبیل بمعنی راه است و فارسیان بمعنی وقف استعمال کنند هر چیز عموماً و آب و شربت خصوصاً وفیما نحن فیه از قبیل اول است و این شعر بر شرف جامع است هر دو را بیت کنونکه عارضت از خط شد است سرخ و سیاه * لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد * چه سبیل شدن آب از قبیل ثانی و سبیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده نماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه است ثانی معطوف بر اول و جزای آن هر دو مصرع اول است اگر ذکر جمیل است از تو سبیل است و بر این قیاس جمله ثانی و غالب آنست که کلمه اگر بر قوله قدر جلیل بجای یای تردید است ای اگر ذکر جمیل ست یا قدر جلیل بر ایشان سبیل از تست پس واو و گر زائده خواهد بود چنانکه همراه یا هم زائده باشد بیت و یا باره رستم جنگجوی * بر آخور نهد بی خداوند روی * و استعمال اگر بجای یای تردید شایع است در کلام قدما عموماً و زبان اهل خراسان و سرخس خصوصاً چنانکه تیکچند بهار در جواهر الحروف که نسخه اول بهت نوشته و قول خواجه نصیر الدین طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که ادات عناد در تازی او و اما و مانند آن و در فارسی یا و اگر و در شعر فردوسی از اینجاست بیت ستمکار خوانیمش ار داد گر * هنرمند دانیمش ار بی هنر * ای ستمکار او را دانیم یا دادگر و همچنین هنرمند او را دانیم یا بی هنر بهر کیف کلمه است تامه است و قد مجی آن تامه و ناقصه در شرح دیباچه نورس سخن دراز گذشت ص نطق از تو بهمه سلسله لبان خرد * اندوخته خوان سخن از خوان خلیل * ش در مصرع ثانی چند نسخه است و در بعضی اندوخته خوان سخن از خوان

خلیل با ضافت خوان اول بسوی سخن و حرف از مابین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از مابین خوان اول و سخن و در بعضی حرف از مابین انداخته و خوان اول که مضاف است بسوی سخن و همین اصح است کما ستفیح بر تقدیر نسخهٔ اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از تخصیصیه و ارباب خرد بمعنی اهل دانش و موگاهی نطق باعانت تو بر استفادهٔ اهل دانش خوانی انداخته و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی نطق تعریف خوان خلیل میکند تا عقلا از آن استفاده کنند و آن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخهٔ ثانی معانی کلمات بدستور اما حرف از بیانیه خواهد بود ای نطق خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان خلیل است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از نطق نطق مصنف و از سخن کلام نه معنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی نطق من از سخن رساله خوان خلیل برای مهمانی اهل سخن خوان گسترده تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله اراده کردن رکاکتی دارد که جز اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخهٔ ثالث حرف از بیانیه است و نطق مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن همین سخن متعارف و ارباب خرد مهمان اهل سخن و تقریر معنی شعر اینکه نطق خوان سخن را خوان عام ساخته تا از ارباب سخن هر که خواهد از آن استفاده کند هم شکر موهبت جلیلی را که حضرت ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران اخوان خلت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان سش موهبت بخشش حضرت نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمده کما فی منتخب و استعمال این لفظ در محل بزرگی و تعظیم شایع گشته و درین چند مجاز راه یافته چه در اصل بمعنی نزدیکی و حضور است و بمجاز بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر مظروف و ارادهٔ ظرف و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شئی و ارادهٔ ذی شئی و چون

اینچنین کس صاحب عظمت وشان باشد یعنی هر ذی شان وصاحب عظمت مستعمل گشته
وپس ازان مطلق لفظ عظیم قرار یافته بهر کیف بمعنی بسین نظیر این است در فارسی لفظ پیشکار
بشین معجمه وتاء فوقانی پیشکار کسیکه پیش کسی کار کند بطریق نیابت ومعاونت پس اضافت
آن بطرف اشخاص باید وفیما نحن فیه بسوی خوان با دنی ملابست است ای پیشکار او تعالی
شانه برای تقسیم خوان خلت وچون خلت حضرت خلیل الله مشهور است میگوید که اظهار
خلت حضرت ایشان نه بطریق استقلال است بل بطریق پیشکاری او تعالی شانه خوان خلت
او را بر عامه تقسیم میکنند آمد اندازه بمعنی قیاس و اندازه است وبمعنی جرادت ویارا نیز آمده ومنها هو المراد
وحمل اندازه بر شکر وهمچنین یارا بر بیان محمدت در فقره ثانی مجاز است مراد آنست که آن
دریارا وجرادت نیست هم وبیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
در ادای ثنای آن بعجز اعتراف نموده چه یارا کلام وزبان سخن از لفظ بیان که مضاف
بسوی محمدت است معلوم میشود که لفظ اظهار تخمین یا امثال آن از اول فقره اولی مانده و
اگر در فقره اولی همچنین صحیح است درینجا لفظ بیان از تصرف ناسخین است کما تقتضیه المقابلة
یارا بمعنی قدرت مشتق از یارستن بمعنی توانستن چون سین مصادر در مضارع وامر بهبا
تبدیل می یابد چون جستن وجه ورستن وره پس تا یاره مبدل از سین والف آن بدل از
هاست اما چون مضارع آن یارد آمده درینصورت سین محذوف شده باشد نه مبدل بها
چون توانستن وتواند وتوان پس ها زاید باشد والف مبدل آن یا زائده مثله شاعر
گوید بیت به تیغ برق گلگون تا زمیغش ٭ نمی یارد گذشت از پای تیغش هم اولی
آنکه از آل اطهار واصحاب اخیار خصوصاً از بهار ریاض ولایت علی مرتضی کرم الله وجهه که
کلام معجز نظامش تحت کلام خالق وفوق کلام مخلوق است دریوزه شاخ وبرگ سخن نمود

نورس مراد از نهال شاهی دارای عادل چپنیدش ریاض جمع روضه چون حیاض جمع حوضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صد ریاض یکی چون ریاض کوی تو نیست ، نمیرسد بریاض بهشت هیچ ریاض ، دریوزه مرکب ست از در بمعنے دروازه و یوز مشتق از یوزیدن بمعنی جستن و طلب کردن و های هوز زائده پس معنی ترکیبی آن جستن از در ها و دریوزه بتقدیم تحتانی بر زای معجمه قلب آن و درویش بمعنی گدا در اصل دریوز بمعنے اسم فاعل باشد و قلب آن درویز و شین معجمه بدل از زای معجمه چنانکه شائع است یا درویس بسین مهمله قلب دریوس مبدل دریوز و شین معجمه بدل از سین مهمله چه بوسیدن مبدل از یوزیدن هم آمده و بمعنی اهل الله مجاز است نورس میوهٔ نو رسیده دارا بمعنی دارنده چون دانا و بینا بمعنی پادشاه مجاز اما از معنی اصل مهجور شده و لهذا دارا جهان بمعنی پادشاه جهان درست است و دارای زر یا جامه بمعنی دارنده آن درست نیست تکمیل تکمیل کننده و در بعضے نسخه بجای آن کامل دیده میشود هم داور عادل لقب دارا ابراهیم نام ، کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان ، ش داور بمعنے داد کننده در اصل داد ور است پس دال بکثرت استعمال حذف شده هم دیدهٔ از کحل خاک مقدم او آفتاب ، جبهه ور از زیب داغ سجدهٔ او آسمان ، ش مقدم جای پا نهادن پوشیده نماند که در بعضے نسخه دیده ور بود بمعنی صاحب دیده است و حاصل معنی شعر برین تقدیر اینکه آفتاب از خاک مقدم او سرمه کشیده دیده ور گشته و مراد از صاحب دیده ور بینائی است و کذلک در مصرع ثانی ای آفتاب سبب حصول زینتی که از داغ سجدهٔ او بهم رسانیده صاحب پیشانی گشته و جبهه وری عبارت از بلندی ست چه تقدیر خواه نیک باشد خواه بد بر پیشانی بود و چون پیشانی که بران تقدیر بد نوشته شده در حکم عدم است گویا پیشانی

همانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجبهه در معنی کسی که تقدیرش نیک بود استعمال یافته کما فیما نحن فیه وهم مصنف در پنج رقعه گوید نثر سبحان فرق حسنا پیشانی وشعور اند وشاید که از جبهه وهم بمعنی بر آید بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین که خاک مقدم او را سرمه کند و آسمان که پیشانی خود پدید کرد برای اینکه از داغ سجدهٔ او زیب گیرد وحرف الف بمعنی برای در کلام فارسیان شائع است وامثلهٔ آن از جواهر الحروف پیداست پس جبهه در معنی حقیقی خود باشد نه بمعنی بختمندی ودر بعضی نسخه بجای ور بوا و در بدال است که حرف ظرف باشد وهمچنین در مصرع ثانی وحرف از در هر دو مصرع نیست وبجای زیب کلمهٔ زیر بمعنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کحل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجدهٔ او حکم جبهه بهم رسانیده وعبد الرزاق بر تقدیر همین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده ودر زیر داغ سجدهٔ او صفت جبهه ای آفتاب دیده ایست که از کحل خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدهٔ او ظلمانی است وداغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتهی پس آفتاب و آسمان مبتدا و دیده وجبهه خبر آن خواهد بود ومیتواند که دیده وجبهه مبتدا بود ای دیده که در کحل خاک مقدم اوست باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد وجبهه که در زیر داغ سجده است وباعتبار سربلندی حکم آسمان هم می فروزد اهل عرفان از القای او یقین همی درد ارباب خواهش را سخای او گمان بیش در بعضی نسخه می فروزد از افروختن ودر بعضی می فزاید از افزودن واین بهتر است ودریدن گمان ظاهر عبارت از ازالهٔ گمان است واین عبارت تازه ایست که در جای دیگر یافته نشد اما همین سند برابر هزار سند است وحرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است ومضاف یقین وگمان ومضاف الیه اهل عرفان وارباب خواهش وفاعل افزودن ودریدن القا وسخا ومعنی شعر چندان خفا ندارد که بیان

تقریرش فرساید هم سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال و سبز تر دارد چمن را التفاتش
در خزان **شرح** طمع و چمن مفضل و مفضل علیه است باعتبارین مختلفین و چیزی که متعلق
بمفضل علیه است مع حرف از و ضمیر که عاید باشد بسوی مفضل علیه محذوف شده و آن سال
فراخی نعمت و بهار است ای همت او در خشکسال طمع را سیر تر دارد از نسبت بسال فراخی
نعمت و التفات او چمن را در خزان سبز تر دارد از نسبت بهار فافهم **متن** گفتمش افراسیاب
تیغ و گشتم منفعل، خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان **شرح** اضافت در
افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل بادنی ملابست است ای افراسیاب در باب تیغ زدن و
نوشیروان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثالث آورده بمعنی شخصی که لغتی
را بزبان دیگر تقریر نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند دو بهاشیه گویند و چون این لغت را
در جمیع کتب لغت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات
بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم و در قاموس بضم هر دو و بفتح هر دو و
بفتح و کسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم
از مجد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در السنه افواه بفتح تا و جیم مستعمل است لیکن از
هیچکدام ائمه لغت مسموع نیست انتهی لیکن چون لفظ ترزبان بموحده و ترزفان بفا در فارسی
بهمین معنی است [illegible] ترجمان گمان تعریب میشود و تحقیق ترزبان در خطبه نورس در لفظ رطب اللسان
بتفصیل گذشت اما در برهان ترجمان بجیم بمعنی نیازی که بعد از گناه و تقصیر گذرانند
نیز نوشته چون ترزبان بموحده و ترزفان بفا باین معنی مستعمل نیست شاید ترجمان باین معنی
لغت دیگر باشد و همین معنی در ما نحن فیه مراد است و در کلام فارسیان باین معنی بسیار
مستعمل است و امثله آن در بهار عجم مرقوم است و نیز آینده در کلام مصنف خواهد آمد و حاصل معنی

شعر اینکه ممدوح را افراسیاب تیغ گفتم و از معنی انفعال کشیدم چه افراسیاب را با ممدوح
درینباب چه مناسبت نوشیروان عدل گفتم و در عذر این تقصیر ترجمان و تاوان داوم از بهر
اینکه نوشیروان را درین امر با او چه نسبت هم در کمان بگذشت گر بگذشت زاری کاغذ شحنهٔ
تحقیقش آورد است پی شان بی گمان ۔ شش کلمه بفتح اول و تشدید و غیر تشدید رمهٔ
گوسپند و شتر و خر و آهو و امثال آن کما فی برهان شحنه بالکسر مردی که برای ضبط کارها و
سیاست مردم بادشاه در شهر نصب کند کما فی منتخب ۔ پی در برهان نشان پای که نقش قدم
باشد و دنبال و پس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و شان مضاف الیه پی است بفک کسرهٔ
اضافت از مضاف و این از خصائص همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از اسم اشاره
قریب و شان است اگر مضاف الیه شود فک کسره از مضاف آن جائز نیست و فک کسرهٔ مضاف
شان در کلام اساتذه بسیار واقع است چنانکه مطلع بیت بنجا طرشان ملالی گر بر دراه ۔ گرفتن
کل کند از مهر تا ماه ۔ دیگری گوید سماجت حاصل دنیا درین شان ۔ الف زاغ نوید
برسر این شان ۔ و قصیده ایست خاقانی را که قافیه اش نقاب و رقاب و امثال آن
و ردیفش کلمهٔ شان است اکثری از اشعارش بر همین سیاق افتاده اگر گوئی که شان بمعنی
ایشان را می آید چنانکه درین شعر کسانرا که پر تابیان ساخت شان ۔ چپ انداز شه پر چپ
انداخت شان ۔ و حرف را افادهٔ معنی اضافت بسیار رسید ه کما هو ظاهر در صورت کسره در
مضاف خود جائز نیست پس پدر شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسره گفتن ضرورت
ندارد گوئیم هرگاه شان بمعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب می باشد نه مجرور و در معنی که تو گفتی
لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افادهٔ اضافت می بخشد و آن در شان ملفوظ نیست
بلی چون شان ضمیر منصوب است در اعلام مفعولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان با ایشان را

تعبیه کنند پوشیده که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که بر کدام کشت زار رمه گوسپند است و همین معنی هنوز بر لب نرسیده ممدوح ما از فراست خویش دریافته سراغ آنها را بیگمان و بیشک تحقیق کرده اما همین بدینوجه از رکاکت خالی نیست چه ضرور نیست که هرچه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ و نشان اقتضای مطابقت واقع میکند چه اگر رمه در حقیقت بر کشت زار نبود نشان پای چه چیز متحقق شود و اگر گمان از ممدوح بود پس مقصود اینست که او چنان فراست دارد که آنچه در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رمه بر کشت در گمانش بگذشت هنوز تحقیق سراغ آن بیشک هم رسیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر کشت زار گله ایست خواهد بود ای بودن گله بر کشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زار می گله ایست و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان را یک عالم قرار داده مشتمل بر صحرا و کشت زار و گله و گفته که در عالم گمان نیز بر کدام کشت زار گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بیگمان و بیشک بتحقیق میرساند چه جای آنکه در عالم گذشتن گله بر کشت زار بوقوع آید پس آنوقت تحقیق آن بچه مرتبه خواهد بود و این همه توجیهات وقتی درست تواند شد که پی آوردن بمعنی سراغ و نشان پای کسی معلوم کردن باشد چه پی باین معنی اغلب بلفظ بر داشتن و گرفتن مستعملست و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد شعر عشق آورده پی بخانهٔ ما از سر ما وقف آستانهٔ ما لیکن بعد از تامل دریافته شود که درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صلهٔ آن حرف از باید نه بای موحده کما لا یخفی علی المتتبع بلکه بمعنی عزم آوردن یا آمدن پای خود است که عبارت از قدم گذاشتن بخانه است و لهذا سر خود را وقف آستانهٔ خود گفته پس فیما نحن فیه لفظ پی بمعنی تعاقب و عزم خواهد بود و در نصورت

معنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی یا ممدوح بگذشت که هر کدام گشت زار کلهٔ انسیست
تحقیق او بیشک عزم و تعاقب آن کله گرود در صورت اول علم بر گمان خلوق دلیل و است
وار تکاب تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و سمی
فافهم لیکن پی بمعنی از شعر مسطور بصله با موحده ثابت می شود نه باضافت آن بسوی چیزی
پس پی بچیزی آوردن درست باشد و پی فلانی آوردن بمعنی تعاقب عزم او آوردن سند
میخواهد درینصورت بمعنی سراغ و نشان پا گرفتن و بمعنی عزم یا تعاقب توجیه کردن عدول
از معنی مشهور است و معهذا الفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس در استعمال پی بلفظ
آوردن چرا نگویند بیت مصنف سند است بهر کیف ارجاع ضمیر جمع بسوی کله بسبب اسم
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف در پنج رقعه
گوید نثر فرقه از فرقه اهل محبت که بسان فرق صاحب مشتاقی و شعور اند برین اعتقاد اند هم
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده را دشنه بر بندد و بخونش شاخ و برگ زعفران بشکفد
دهان گاهی بمعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فلانی دهان این کار ندارد ای استعداد
و لیاقت اشرف گوید شعر غنچه بیجا طلب بوسه از آن لب چه کنی، دهن گفتن این مایه نداری مرز
میرزا معز فطرت ع با یار دعوی حسن سرو سمن ندارد تهمت بند بلبل گل این دهن ندارد،
پس دهان خنده بمعنی استعداد و لیاقت خنده باشد و ظاهرا در قوله بالب خصمش بمعنی را باشد
ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با وصف خاصیت
خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بندد که برای چه خنده کردی برین تقدیر دهان مضاف
بسوی خنده و لفظ خنده بیای تنکیر خواهد بود و آنچه در بعض دهان بکسره توصیف و خنده را بزای
معجمه بمعنی جدا شدنده نوشته اند غلط است همچو از برای چشم نصرت بهم باز آید زهم،

باد گذرش سفیر و شد توتیای استخوان ۃ ش باد گرز صدمه گند از عالم باد تیر که در خطبهٔ نور سر
در قوله باد تیرش صفیر مرگ ناگهانی گذشت م نسبتش خویشی جز او بیگانه گره بندش ۔
گسسته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ۃ ش ضمیر شین در نسبتش راجع بسوی بیگانه از عالم
اضمار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجمه در بندش و ضمیر مستتر در گسسته هر سه راجع بسوی ممدوح و یای
تحتانی در خویشی برای تنکیر م زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی داند فلک
را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را آبرو گردد ش
لفظ فلک در فقرهٔ اول و دریا در فقرهٔ ثانی وضع مظهر در موضع مضمر است از غیر لفظ حساب
همت حسابی که در اشیای معطی به همت ممدوح واقع شود ای اگر چیزهایی که همت او عطا
میکند بر شمارند در آن شمار گویند که عمان هم یک درج گوهر است از آن اشیا دریا را این
نسبت آبروی حاصل کند ای پندارد که من نیز آنقدر لیاقت دارم که همتش باعطای من
متعلق گشته الا بلندی همتش باین کمتر چیزها کی می پردازد م بر سر میدان جولانش
بدر از هلال حلقهٔ نعل یکران در گوش است ش جولان در اصل بفتحتین بمعنی گرد گشتن
و گردیدن در کارزار است کما فی منتخب و فارسیان بسکون دوم بمعنی دویدن است
خصوصاً استعمال نمایند یکران بفتح یای تحتانی و سکون کاف تازی اسپ اصیل و خوب و سرآمد
و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسپ را و هر اسپی که باین رنگ باشد یکران
خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته بشرطیکه یال و دم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند
و اسپی را نیز گویند که هنگام رفتن یک پای پس را از انگشت نهد از پای دیگر یعنی کوتاه گذارد
کما فی برهان پوشیده نماند که در اکثر نسخ هلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و حرف
از پیش از هلال یافته میشود در این صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان

ممدوح بدر از هلالی که در ضمن اوست حلقهٔ غلامی نعل اسپ او در گوش دارد و بودن هلال
در بدر بخیال اینکه چون هلال ترقی بدر شده البته هلال در ضمن این خواهد بود و اهل مذاق
دانند که رکاکت این خیال مبرا از بیان است بهرکیف مقصود صفت نعل اسپ است که از
کمال فروغش بدر بنده او شده و عبد الرزاق چنین گفته که هلال نیست بلکه حلقهٔ نعل
یکران او در گوش بدر است یعنی بدر با وجود سریع السیری حلقه بگوش اوست و در پیش
سرعت و جولانگری او غلامی می کند انتهی گویم هرچند سرعت سیر بدر عرف علمای هیئت
است و در مناسب تشبیه او با سپ با تشبیه اسپ با و دست زده شعر انیست امابهرکیف در
گوش بدر حلقهٔ غلامی اسپ می بایست نه حلقهٔ غلامی نعل و در بعضی نسخه لفظ حلقه بعد از یکران
و پیش از لفظ در گوش است پس هلال مضاف بسوی نعل خواهد بود و حلقه در گوش تمام
بمعنی مطیع و فرمان بردار چنانکه مشهور است و حرف از افاده اضافت میکند ای بدر فرمانبردار
هلال یکران اوست و در بعضی نسخه حلقهٔ مضاف بسوی هلال و هلال مضاف بسوی نعل
و توجیه این نیز همچو توجیه نسخهٔ بالا است و توجیه این هر دو نسخه از توجیه اول بهرکیف بهتر است
هم بر خوان احسانش استخوان را زله بری بر دوش ست خوان احسان باضافت بیانی
زله بزای معجمه مضموم یا مفتوح انچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان
نیز پر مغز شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترند و عادت مردم
بدینطور جاری است که استخوان را اگر پر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان
در وقت خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده
استخوان هم حال از مغز تهی باشد با وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان می اندازند که
از ان هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که نفایس خوان احسان او

خواهد بود که استخوان افگنده آن باین انتفاع است اما لفظ نزله همان معنی اول را
می خواهد و بدین معنی نزله بیکاری ماند فافهم هم در سبزه بستان خاطر پژمردگان آبیاری
ملایمتش خرمی اردی بهشت و خورداد بر بارشش خرداد و هر چند ماه اخیر بهار است
و درین ماه بهار آخر میشود ولیکن ازین قطع نظر کرده بمجرد اینکه آن از ماههای بهار است
اردی بهشت و خرداد را در یک حکم جمع کرده و بمعنی سابق نیز در این شعر گلچینان باغ
فصل خرداد ایم گذشت اردی بهشت با اول مضموم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت
ماندن آفتاب است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیری و برهان گفته که ارد بضم بمعنی
مانند است و چون این ماه وسط فصل بهار است و در نهایت اعتدال و نباتات در نما
نشو و نما و گلها و ریاحین شگفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مؤلف گوید
که ازین معلوم میشود که کسره اضافت ارد باشباع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معروف
مگر آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه فقط ارد که مضاف است بهمان معنی استعمال
یافته فردوسی گوید بیت دی و بهمن و اردی و فروردین ¤ همیشه پر از لاله بینی زمین
پربار بهای موحده مفتوح بمعنی حاصل موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورس
در قوله شگفتگی بنسترنی پربار مرقوم شد هم در کارخانه کسوت خشن پوشان سرکاری
ملایمتش مصالح خز و پرنیان در کارش خشن بمعنی درشت و سخت و خشن پوش که
کسی که جامه درشت پوشد و این عبارت از سالکین و درویشان است سرکار در بهار عجم
بمعنی کارفرما و صاحب اهتمام نوشته و چون سرکار بمعنی جای جامه بافیدن نیز هست در این
فقره از مناسبات واقع شده ملایمت نرمی و نرم خوئی مصالح در اصل جمع مصلحه است
و فارسیان مفرد استعمال کنند بمعنی ضروریات چیزی از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه برای طعام و آنرا مصالح گرم گویند آخر جامه ابریشمین کما فی برهان پرنیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بیای ابجد آورده اند و گفته پوششی بوده که بادشاهان قدیم آنرا باقبال نیک داشتندی و در روزهای جشن می‌پوشیدندی و گفتندی که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامهٔ رزم رستم زال بود که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد در صد دران مرقوم شده کما فی برهان و در ما نحن فیه همان حریر و دیبا منقش است و معنی فقره ظاهر است مصرع تعریف کوه و قارش تا از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید مش مصرع بتشدید راء مهمله از تصریع است و آن در منتخب بمعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید بمعنی نشود اما چه آمدن بمعنی شدن نیز آمده و نظر این است جاه بمعنی صاد در عربی پوشیده نماند که درینجا توصیف گران سنگی و قار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه و قار او را قافیه از توصیف کان سخا او نسازند ازانجا که بسبب توصیف و قار او گران سنگی در سخن هم رسیده باشد در سخن موزونیت صورت نه بندد چه در سخاوت بسبب بلندی همت چیز گران سبک در نظر آید حتی که اهل همت اگر صد کوه زر و جواهر باشد بیک ذره شمارند و سنجیدن و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و الا گران سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونه وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر ماهران این فن هویدا است و ایراد لفظ سخن وضع مظهر است در وضع مضمر از غیر لفظ چه مقصود آنست که آن مصرع بموزونیت نگراید و عبد الرزاق همینی گفته ازانجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان و قار بی ذکر سخایش ناتمام است انتهی و بر واقف اسلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از رسته

سخن فهمی افاده است هم نامه غور رس اگر بعنوان قدر رس معنون نگردد مضمون جز بر گوش قارون باز نکشاید رس غور تعمق تک هر چیزی کما فی منتخب و بمعنی رسیدن نیز بکار مستعمل و نامه غور کتابی که دران وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر ممدوح را عنوان نامه از وصف غور او نسازند مضامین آن نامه با اثر غور او آنچنان فرو برد که جز بر گوش قارون منزل و ماوی آخور نکند و چون قدر بلندی و ترقی هست از اثر بلندی قدر او مضمون از رفتن بته و تعمق محفوظ ماند و بار کشادن بر گوش نسبت بمضمون بر مراتب لطف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی آلت منبر نشود رس ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی می باید هم وسکه را نقشی نشسته که زر را نام خاقان و قیصر نکند رس قیصر بادشاه روم و جمع آن قیاصره خاقان بادشاه چین چنانکه بادشاه ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذهب هنود بوده اند رای گویند و چنانکه خاقان و خان بمعنی مطلق پادشاه و سردار استعمال یافته رای نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای چین و چگل در شعر سعدی هم آمده بیت طمع کرد رایان چین و چگل * چو سعدی وفا زان بت سنگدل * اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جائز نبود هم چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است خاک روبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت رس خاک روبه بهای هوز در آخر اغلب که بمعنی منسوب بخاکروب است چه خاکروب بمعنی مصدر نیز آمده از عالم پابوس علی خراسانی شعر شاهنشه دو کون محمد که هر صباح * آید بخاکروب درش سر آفتاب و های هوز از بهر افاده نسبت است و بهتر آنست که خاکروب بمعنی جاروب باشد چنانکه درین شعر خواجه شیراز شعر گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش * خاکروب در میخانه کنم

مژگان را + وانچه منسوب بجاروب بود همان خاک وخاشاکی باشد که بجاروب رفته باشند
و در ما نحن فیه مراد خاک است نه خاشاک بقرینهٔ تشبیه آن بکیمیا چه اکثر نسبت ساختن طلا
و نقره باین عمل منسوب باکسیر باشد و اکسیر خاک است بلکه کیمیا بمعنی اکثر نیز آمده چنانکه
در بهار عجم نوشته وشاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیا بعضی نام گیاهی نیز گفته اند
ازرقی گوید ؎ گیا مثال رجو دتو کیمیا روید + ز شوره خاک زمینی کجا برو گذری + پس کیمیا
گیاهی باشد که ازان نقره وزر سازند واز لفظ کیمیای احمر که در شعر داراب بیگ جویا ست
معلوم میشود که بمعنی کبریت احمر نیز هست ؎ می همین دل مردگان را نیست اکسیر حیات +
رنگ رخسار نیز هم کیمیای احمر است + چه کبریت احمر هم بکار ساختن طلا و نقره آید و تحقیق
آنست که بمجاز بر انچه زر و نقره ازو ساخته شود کیمیا اطلاق کنند و شعرا بر مطلق انچه ازو چیزی
حاصل آید ولهذا در شعر داراب که گذشت اکسیر و کیمیا را بسوی حیات و رنگ رخسار و در ما نحن
فیه بسوی فتح و عیش و عشرت مضاف نموده پس در خاکروبه تخصیص خاک یا خاشاک نماند
هم کدام روز است که فراشان از ریختن گلهای شبینه در برابر رشتهٔ صبح تلها برنیاورند
من گلهای شبینه آن گلها که در شب برای آرایش بزم مهیا کرده باشند رشتهٔ صبح همان سفیدهٔ
صبح که از زمین تا آسمان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشده و تل بمعنی پشته بلند
وهر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کما فی برهان و به تشدید نیز آمده وحید گوید
؎ جای بلند بهر تماشائیان خوش است + بر تل سبز چرخ نزانی فرس چرا + واین معرب است
ولهذا جمع آن اتلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم برقعه که بخانخانان نوشته گوید نثر
چه از اتلال دیار این بیجانمایان در محافل ارباب سجاده وعمائم اثری نیست وازینجاست
که این لفظ را صاحب منتخب نیز در ذیل لغات عربی گرفته پس استعمال آن بتشدید از عالم

پرچها و پرچم بمعنی پُر شدن نخواهد بود و برتنیارهای بلند نکنند چه برآوردن بمعنی بلند کردنست
و منه احصار و بناهای بلند و شخص نواخته شده را برآورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت
ممدوح و کثرت لوازم عیش است ای هر روز فراشان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه
رفته انبارها در مقابل شبینه صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور
گلهای شبینه از رفتن فراشان بهر گوشه انبار میشود و هم و از بخور مجمرها و نکهت جیبها و عجیبست
که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند سش بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند مجمر بالکسر و ضم
آنچه مجمره آتش در ان کنند و آنچه بوی خوش در ان بسوزند کما فی منتخب و بوی سوز و بالضم
بوی سوختن عنقی کذا فی صراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیمه
و شاه نشین و مردم نشین بمعنی چیزی که در ان بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی سوز
بمعنی چیزهای خوشبو هم است و آنچه ٹیکچند بهار در مثال مجمر بالضم بمعنی بوی سوختنی این شعر
کمال اسمعیل نوشته ع هر کجا خلق تو مجمر سوزد + بکند باد صبا عطاری + احتمال معنی بوی سوز
هم دارد و سوختن آن مجاز و اینطور بسیار شایع است بهر کیف فیما نحن فیه بمعنی بوی سوز است
چه بخور مجمر بخوری هست که در بوی سوز انداخته بسوزند جیب بالفتح گریبان و بکسر کیسه که بزیر جامه
بدوزند برای نگهداشتن چیزی و هذا هو المراد و انتها دامن محشر و دامن قیامت ظاهر المعنی
همان فراخی و وسعت محشر و قیامت است چنانکه وسعت صحرا را دامن صحرا و دامن دشت و
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه
و طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و انیهم گوشه و پاره از شب است درینصورت
دامان قیامت و محشر آخر قیامت و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه اول

معلوم میشود و پوشیده نماند و نکهتے که در بعضی نسخه بنکهت مصدر بیای موحده برای الصاق است
و در بعضی بواو عاطفه و این ظاهر تر است ای بسبب بخور مجمر که در جیب هوا از ان بخور هم رسیده
عجب است که چنین و چنان نشود و در بعضی از نسخ بجای جیب چیدنی بیای مصدری از چیدن و
نکهت چیدن بمعنی نکهت برگرفتن و حاصل کردن از عالم توشه مجاز است و بر تقدیر نسخه اول
حرف از و بای موحده هر دو متعلق بفعل باریدن و محصل آن چنین که گلاب باریدن هوا از
بخور بتوسط نکهتی است که در جیب هوا است یا بتوسط نکهت برگرفتن هوا است و در صورت نسخه
جیب قرینه هوا استعاره بالکنایه خواهد بود هم از نقش پای هر کس نشان انچه در سر داشته بر داشته
است نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بیای تحتانی در آخر مزید آن و نیشان بیای
تحتانی بعد از نون اول مشبع و نشان بر داشتن معلوم کردن نشان از عالم حرف بر داشتن
که بمعنی حرف شناختن است هم و از اسطرلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته است
اسطرلاب بسین مهمله لفظ یونانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب
و ستارگان گیرند گویند پسر ادریس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند ارسطاطالیس
بهر کیف معنی ترکیبی آن ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب بمعنی آفتاب است
و چون نزد بعضی واضع آن پسر ادریس علیه السلام است محتمل که اضافت آن بسوی پسر
ادریس باشد چه لاب نام پسر ادریس نیز است و بعضی گویند که لاب نام واضع اسطرلاب است
پس اضافت آن بسوی نام واضع اوست و آن پسر ادریس باشد یا کسی دیگر و سطرلاب بدون
الف نیز آمده ع آویخته دیده چون سطرلاب ، و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون الف
و طا و رای مهملات نیز همین معنی است پس انهم مخفف اصطرلاب باشد لیکن عجب آنست که
اسطرلاب را بسین و صاد هر دو و صلاب را همین بصاد گفته و بس چه اگر اسطرلاب بسین اصل است

پس بایستی سلاب بسین مهمله نوشت نه بصاد و اگر هر دو درست است پس صلاب نیز هر دو می باید نوشت
مگر آنکه این مخفف همین بصاد شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیشانی دریافته که فطرت انکس
اینقدر بلندی دارد ص اگر خورشید به تربیتش نتابد نه مشک بوی رسد و نه لعل رنگ ش بای موحده
بمعنی موافق مشابک بکسر میم و ضم آن هر دو آمده رشیدی گوید در لغت فرس بکسر و در لغت ماوراء النهر
بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم بر السنه و هم در اشعار فصحا بکاف تازی است و حمید
در تعریف نیزه گوید شعر مرا از گزار و بیش یک گره به بسی ان قماش حیاتست به [illegible] نباشد در وز خم دل
بی سرشک که سودای نقدش دهد بوی مشک ملا طغرا در تعریف دف ه میانش ز نرمی [illegible] مشک
کنارش ز سختی بود چوب خشک ص و اگر چرخ بمشورتش نباشد نه صلحکار سازد و نه جنگ ش فاعل ساز
و صلحکار مفعول آن و همچنین جنگ باعتبار عطف و کار ساختن صلح و جنگ همین ترتیب فائده است بران
پس معنی فقره چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هر چند صلح و جنگ برای کار آرد اما نه بران
صلح هیچ فایده مترتب شود و نه بران جنگ و بعضی گویند که صلح کار مقلوب است ای اینجا نه کار صلح سازد
نه کار جنگ ای صلح و جنگ هر دو بمشوره او بر روی نمیتواند آورد گویم این معنی البته خوبست لیکن ترکیب صلحکار
بر طبع سلیم بسیار گران است ص بادی که بر خلافش برخیزد و دش بر خاک نشانند ش بر خلاف او برخیزد
ای بی رضای او برخیزد و بر خاک نشانیدن عبارت از ذلیل و خوار کردن است
و بر خاک نشانیدن بسبب باد طرفه از وقوع نیز دارد ص و آتشی که غضبش بر فرازد از آب
روغن بر وریزند ش ای بران آتش کار روغن کند ص ببازوی قدرت با شحنه قدر در پنجه گیری
قدر ش در اکثر نسخ بل در نسخ صحیحه این فقره چنین است ببازوی قدرت با شحنه قدر
در پنجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ پنجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخه فقط پنجه گیری
و مقابل این فقره فقره دیگر چنین نوشته میشود و با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پنجه گیری

نتیجهٔ التفات چابک قلمان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت المحاقی تصرفی در
کتب سلف بکار برند پس یک فقره متضمن دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست
الخ که یک قافیه بیجا و دیگر فضا است بهر کیف فقره دوم که بعد ازین جمله گیری است هم تعمیمین ات
بمعنی طاقت و توانائی کما فی منتخب هم در شفاعت سیاست بیجا، مهر دهشت بر دهان فضا
سش شفاعت بمعنی خواهش کردن و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهگار استعمال نمایند
جامی گوید بیت دهر با اینهمه گمراهی ما ترا او زن شفاعت خواهی ما. سیاست بالکسر
پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت کما فی منتخب بمعنی گذشتن و بستن و هر چه از بنعلم
باشد مجاز است نظامی گوید سه سیاست کند چون شود کینه ور ببخشاید آنگه که یابد ظفر،
و بیجا صفت کاشفه است برای سیاست قید احترازی نیست و مهر بر لب یا دهان بودن عبارت
از خاموشی میشود و اضافت در مهر دهشت اضافت مسبب بسوی سبب و محصل فقره از غایت
وضوح مبرا از تقریر است هم خواهش مکرمتش را چین تنگی زمین سش حاصل فقره چنین که
از خوان مکرمت او چنان وسیع است که چین او همین تنگی زمین بر چین مجاز است چه مراد
آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتواند شد یعنی خوان همت او فراخ تر از زمین ست
و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن دران می اندازند و بقدر آنچه از
گستردن مانده فرو می چینند و در بعضی نسخه حرف از تیز ما قبل تنگی ست پس این بی تکلف می شود
هم و سپر حمایت دامان فراخی آسمان سش دامان سپر کنار سپر باشد چنانکه دامان خیمه
کنار خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن و کنار
آن سپر همین فراخی آسمان ست و این حمل چون حمل مشبه به است بر مشبه و مقصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان ست و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی دامان مشبه است که بقرینهٔ مضاف الیه محذوف شده و اینطور در فارسی
کثیر الوقوع است شیخ محمد علی حزین گوید بیت نیر کافر شدن داریم کو بتخانهٔ عشقی * که ناقوسش
بجای شور نغمهٔ یاحی شود ما را * ای نغمهٔ ناقوسش بجای یاحی نمیتواند شد بل نغمهٔ ناقوس
مقابل نغمهٔ یاحی میتواند شد حم از لآلی بساط نیسان معروف بپاک گوهری سش لآلی بساط مرواریدی که
بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر بمعنی کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب اغلب که بمعنی ذات و نهاد
بود پس پاک گوهر بمعنی شخص پاک نهاد باشد درینصورت تقریر معنی فقره چنین باید کرد که چون لآلی بساط ممدوح
از بس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آنها نیسان بپاک نهادی معروف شده چه این چنین اشیاء پاک و
لطیف بجز از پاک نهاد نخیزد و اگر گوهر بمعنی مروارید گفته آید معنی فقره بر طرز دیگر بر کرسی نشیند یعنی اینکه
نیسان باین صفت معروف است که مروارید او بس لطیف و پاک اند بسبب لآلی بساط او است
چه آن لآلی کمال پاکی و لطافت دارند و آن باریدهٔ ابر نیسان اند بدین قیاس میگویند که
جملهٔ مرواریدش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف بهمان معنی است حم و از
اوانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری سش اوانی ظروف سماط بالکسر دستار خوان
که بالای طعام کشند پس اوانی سماط ظروفی خواهند بود که دران طعام گذاشته و سماط بران
کشیده باشند اما بهتر آن است که گویند اینجا بمعنی خوانی است که آنرا برای طعام گسترده باشند
چنانکه ازین شعر سعدی معلوم می شود بیت سماطی بیفگند و اسپی بکشت * بدامن شکر داد
شان زر بمشت * چه لفظ افگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا
از بس برای ظروف خوان او بافراط بهم میرساند بصنعت کیمیاگری در عالم شهرت گرفته چه اینقدر
سیم و زر جز کیمیاگر نیارد حم کیوان بجواهر حقهٔ ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعت شش
کیوان نام زحل و تحقیق این در گلزار ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیائی گذشت و

ودر حلقهٔ ثریا بیانی است وجواهر آن همان کواکب که مجموع آنرا ثریا گویند از عالم نقارچی
رعد ونیزه باشرگان هم عطارد بمنصب دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت،
ش عطارد بالضم دبیر فلک که در فارسی تیر گویند دوات دار از عالم خاتم دار وصدف دار
که گذشت اقلیم شهرت باضافت بیانی پوشیده نماند که بای موحده بمنصب شاید که سببیه بود
پس معنی فقره چنین باشد که عطارد بسبب منصب دوات داری او در اقلیم شهرت انگشت نما
گشته چنانکه قلم که بسبب همین صفت در عالم انگشت نماست وشاید که صله فعل نما باشد که در انگشت
است ای مانند قلم انگشت نما باین منصب است یعنی باین امر شهرت گرفته که منصب دوات
او دارد واین صفت در قلم باعتبار همین تعلق آنست بدوات ولفظ انگشت نما نسبت بقلم
از مناسبت خالی نیست بسبب بودن آن در انگشت هم برق سنان آفت خرمن آفتاب سپهر
ش اضافت خرمن بسوی آفتاب درینجا بیانی است اما خرمن آفتاب عبارت از هاله نیز است
که گرد آفتاب مثل هاله قمر که آنرا خرمن ماه گویند باشد وحید گوید ؎ حسنش هزار آینه گذارد بیک
کمان، مانند آفتاب که در هاله میرود، وتباهی خرمن از برق ظاهر است پس معنی فقره حاجت
به تقریر ندارد هم خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر ش کتان به تشدید جامه معروف که از خواص
اوست که در ماهتاب پاره پاره شود فیضی ع کتان زکجا وپرتو ماه، وفارسیان بتخفیف استعمال
کرده اند ونوعی از کتان را قصب نیز گویند هم سبک مغزان امانت گذر گران ش
سبک مغز هم فرومایه وکم عقل از عالم سبک سر ودرینجا عبارت از اعداست ودر سبک و
گران صنعت تضاد است هم خدنگش سالک مسالک راستی کیشان ش سالک مسالک
راستی کیشان بودن نیز عبارت است از ان که همچو ایشان راستی دارد هم کمانش پشت و پناه
چله نشینان ش چله نشین مرتاض وعزلت گزین پشت وپناه ایشان بودن گمان ظاهر

باعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت هر نرخ می افگنندم از بن سبب
که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و خونریزیست به آوازه مرحمت و مکرمت و نصیب لطف
و عدالت توجه بتسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عمتش در پاس عرض اهل دیار بعض کوههای آهنین
دیوار تا سنگین افراشته بس ش آوازه منسوب باواز و بمعنی شهرت مجاز است عصمت بالکسر باز داشتن
و نگاه داشتن از گناه و خوف کسی راکما فی منتخب عرض بالکسر ناموس کما فی منتخب م در ایام خیر انجامش شر را
چه یارا که هنگامه شوری بندد بس ش هنگامه مجموع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلزم رونق و گاهی
شور و غوغا و فساد باشد لهذا بر این هر دو معنی نیز مستعمل شده و درینجا بمعنی شور و غوغا
و فساد خوب چسپان است کما هو ظاهر و ازینجا معلوم میشود که بستن درینجا بمعنی برپا کردن است
و هنگامه شور باضافت بیانی یا هنگامه بهمان معنی اجتماع است و اضافت آن بسوی
شر بادنی ملابست است شر هنگامه برپا کند برای شور و غوغا و در خیر و شر صنعت تضاد است
و بعضی شر را شیر بمعنی درنده معروف خوانند و از غلط کاری در جنگ شیر و کام پلنگ
افتند م و از مین ضعیف نوازش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی زوری کند بس ش
زهره در اصل بمعنی مراره است و بمجاز بمعنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یای تحتانی
در آخر خشک گیاهی برای تحقیر و در آخر زوری برای تعمیم مراتب زور است از قلیل و کثیر
که بحسب مقام از یای تنکیر دست دهد م و در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را
گل ساخته بس ش گرفتن رخنه بمعنی بند کردن رخنه گل بکسر خاک با آب آمیخته و گل کردن و
گل ساختن با آب آمیختن خاک است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین
ترکیب گل بمعنی مطلق خاک خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد از طبایع چنان
رفته که هم اجتماع اضداد باعث رفع فساد میشود م و بستر آسایش کبک و تیهو در سینه بازو

شاهین انداخته ش کبک پرنده معروف واین دو قسم باشد یکی کوچک و دوم بزرگ اما هر دو بیک شکل و شمائل و بزرگتر را کبک دری گویند ولهذا بعضی لفظ دری را بمعنی بزرگ پنداشته اند و درین باب گفتگو طویل است که این مختصران را برتتابد بهر کیف کاف دوم از برهان فارسی معلوم میشود و مشهور تازی است وتیهو بتای فوقانی و های هوز بر وزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک واز و کوچکتر کما فی برهان و باز و شاهین ظاهرا یکی است اما باز گویا اسم ذات و شاهین بنون و شاهی بدون نون باین سبب که سلاطین و اکابر بآن شکار فرمایند والله اعلم بالصواب هم درپروردن صعوه چنگل عقاب آشیانست و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در دهان بند گرگان نوشتن ش صعوه بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک کما فی منتخب عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه معروف کما فی منتخب شبان بالضم ترجمه راعی وآن را چوپان نیز گویند و صاحب بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دهان بند چیزی که دهان کسی بآن بند توان کرد اعم از انکه تعویذ باشد یا غیر آن و بمعنی تعویذ مترادف زبان بند است نعمت خان عالی بیت دلا این نسخه افسون دیو است ٭ زبان بند سگ بالکوان می نویسم هم بدتخمان از حاصل سال نو در کاه کهنه بباد دادن ش بدتخم بمعنی بد اصل چه تخم اصل هر چیزی است و چون بیشتر از بد اصل جز فساد نزاید بمعنی مفسد و بدنهاد استعمال کرده اند کاه کهنه بباد دادن و کاه پارینه بباد دادن کنایه از یاد کردن احوال گذشته ملا تشبیهی گوید شعر کاه کهنه چند تشبیهی توان برباد داد ٭ هر چه گوئی باید از امروز گوئی وی مگو ٭ وحاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او بازار مفسدان و بدنهادان کاسد گشته از حاصل که در سال نو بدیشان دست میدهد احوال گذشته یاد میکنند

چه آنچه در سالی نو دست میدهد کم و هیچ است پس زمانهٔ سابق را که معامله قریب ایشان رواج
و گرمی بازار داشت یاد میکنند هم بر روی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته یعنی گرد یتیمی
مذلتی که بسبب یتیمی رو میدهد و صاحب بهار عجم بمعنی آبداری و صفائی مروارید نیز نوشته
باستشهاد این بیت صائب ؎ در نقطهٔ خاک است پنهان گر خبری هست ٭ در پردهٔ این
گرد یتیمی گهری هست ٭ بعد از تامل معلوم شد که درینجا نیز همان مذلت مقصود است و نسبت
مذلت مذکور بطرف گوهر محض نظر بلفظ یتیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق باعتبار
بیمثلی و بی مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گرد یتیمی اشارت بطرف نقطهٔ خاک نموده
و اگر بمعنی صفائی بودی خاک مشار الیه چه طور می شد و فی الواقع از گرد معنی صفائی
خواستن چه معنی دارد و محصل این فقره ظاهر است هم و ناخلفان را فلک بفرزندی برنداشته
یعنی مخلف از پس آینده و بمعنی فرزند نیک مجاز است پس ناخلف بمعنی فرزند بد باشد
پوشیده نماند که در بعضی نسخه برنداشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما منفی به نسبت
مثبت چسپان تر است چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانهٔ ممدوح آسمان تربیت
ناخلفان نمیکند ای بایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دونان
و تربیت نااهلان کار او بوده و چون اجرام سماوی را آبای علوی و موجودات را مولید
نامند لفظ فرزندی زیاده تر مناسب افتاده و اگر ناخلفی و دونان نظر بفرزندی فلک
گفته شود تقریر آن چنین میتوان کرد که آسمان از مین نیک طینتی ممدوح از بس صلاحیت
و نیک نهادی پیدا کرده دونان و مفسد مزاجان را از جمله موالید ناخلف انگاشته تربیت
نمیکند آمار کاکت این ظاهر است و عبد الرزاق یمنی مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که
در عهد ممدوح فلک ناخلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته ای معدوم ساخته

یا برداشتن عبارت از فرزند خواستن باشد ای در عهد او ناخلفان را افلاک پرورش می نماید انتهی کلامه گوئیم معدوم ساختن مفهومی است که الفاظ فقره بمساعدت به آن نمیکند چه لفظ فرزندی برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر کند که ناخلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند مضائقه ندارد ولیکن مفهوم نیک نهادی ناخلفان امری است زاید که از الفاظش تراوش نمیکند بلکه چون آسمان بجور و سفله پروری منسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد تا شمیم چین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را لب بچرا نمیرود از بیم که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید شمیم چین موشکنی که در مو افتد و لفظ چین درین مقام جز مناسبت ختن و نافه افاده معنی دیگر ندارد چه شمیم مویش کافی است چرا بمعنی چریدن و چراگاه اینجا اول است در رفتن بسوی چرا مستعد بچریدن شدن و اراده آن کردن و یا بمعنی چریدن باشد از عالم بخواب شدن و بخواب رفتن بمعنی خواب کردن کم نکهتی بمعنی قلت نکهت و نفی آن هر دو محتمل است و حرف آمدن بر چیزی واقع شدن حرف بر آن از قبیل جفا آمدن بر کسی بمعنی واقع شدن آن بر کسی خواجه شیراز شعر بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار ، حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ، و حاصل فقره اینکه تا زمانیکه نسیم از دکن بوی زلف او برداشته بطرف شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین سبزه آنجا نمی چرند تا مبادا طعنه عدم نکهتی بر نافه واقع شود چه طیبی که در نافه بهم میرسد از چریدن نباتاتی است که بنکهت زلف ممدوح متاثر گشته بوی خوش حاصل می کند یا کمال خوشبوئی نافه وقتی است که آن نباتات از آن نکهت متاثر شود دم اگر قرص زر ریخته از کان بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند شمعول انست که اول خاک از کان زر

بهم رسد و آنرا در کوره مخصوص می پزند تا از پخته بیض شده برآید و در وصف تربیت ممدوح میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کان پخته بر نیاید خورشید را برای تعذیب در تنور شفق گذارند و بعذاب آتش معذب کنند که زر را در کان خام چرا گذاشتی و اضافت در تنور شفق بیانی است و [illegible] کار کنان [illegible] کاری او [illegible] چون خورشید را طباخ فلک نیز گویند ذکر قرص و پختن آن و تنور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر شاهواری بر نیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشند سخ بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن سیخچه ها در بدن کسے چنانکه بسیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ نمایند [illegible] که اینجا بطریق سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابر نامی سیراب تشنه مزرع هواداران و شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران سخ هوا بمعنی دوستی و خیر خواهی است پس هوادار بمعنی خیر خواه باشد و هواداران عبارت از خیر خواهان ممدوح است و تشنه بمعنی عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی ای هر جا مزرع هواداران او ست ابر باران جا می بارد تا آن مزرع نشو و نمای کامل گیرد و هر جا خرمن فتنه کاران است برق ها بجا می افتد تا آن خرمن بخاک سیاه برابر شود [illegible] شیده نماند که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول اقتضای آن میکرد که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست دشمن است نه فتنه کار اما گاهی در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر کنند نه عین چنانکه درین آیه کریمه اشداء علی الکفار رحماء بینهم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است و رحمت مسببست از نرمی همچنین فتنه کاری مسببست و دشمنی سبب پس مقابله صحیح شد هم آبا و امهات در پرورش نتایج در شفقت پدری و مادری سخ آبا هفت آسمان و امهات عناصر چهار اینها را آبای علوی و امهات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید

یعنی در زمانه ممدوح آبای علوی و امهات سفلی مولید را بآن شفقت پرورش می کنند
که پدر و مادر فرزندان را ای در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و رونق است ص طبایع و آثار
بر مسند فرمان دهی در فرمانبری ش طبایع جمع طبیعت و آثار جمع اثر و طبایع عبارت
است از کیفیات چارگانه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است و آثار جمع اثر است
از سوانح و آثار فلکی ای طبایع و آثار با آنکه … مطیعه … امزجه کائنات خود بر مسند
فرماندهی اند با محکومیت و فرمانبری … هم روز و شب … از نقب چشم براه گذر چه
مبلغ در کار و سال و ماه بجا انتظار … گوش … آواز که … مقدار ش روز و شب …
سال و ماه بمعنی همیشه نقب بفتح اول و سکون ثانی … سوراخ کردن دیوار و بمعنی سوراخ
هم مستعمل است … نقب عبارت از سوراخ … است که بسبب کندن در کان … چشم
براه بمعنی منتظر … باشی رسید … بمعنی … نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و معنی
مقدار نیز … است که … مقدار … منظور … گاه گویند مبلغ … چه
منظور و مقدار … باشد … بمعنی … مقدار … است عموما
و مقدار از خصوصا … گویند مبلغ … بهستان گفته مبلغی راه
رفته بود ای مقداری … گفته … مبلغ … بدستان … پیچ و تاب
مدعی چه بیند … مبلغ و مقدار داشت … عمر … کشیده … عدد
که عشر آن عدد آید هزار بار هزار … و حروف … از نقب و معدن بیانیه است …
نقب و در بحر صدف نیست بل همیشه کان چشم … گوش … آواز … که زر
و گوهر چه قدر در کار است تا بحر و اشاره حواله … ص … بر پله ارم ترازو از زر و گوهر بر داشته
ش پله بفتحتین و تخفیف لام گفته ترازو کما فی برهان و … نیز آمده کما هو ظاهر …

جهانگیری بالضم بمعنی همین مشدد گرفته و تخفیف تعرض نکرده اما چون کلمهٔ فارسی مشدد در اصل
نمی آید در اصل همین مخفف خواهد بود و بهر کیف اضافت آن بطرف ترازو خود شایع است
و همین اصل است اما گاهی بمجاز بطرف دیگر اشیا نیز یافته شده چون پلهٔ جنگ و این اضافت
نخواهد بود مگر بیانی پس ازین قبیل باشد پلهٔ کرم و معنی فقره ظاهر است ص و بجرید و لها
در گنجینها بازگذاشته س ش خریدن دل بدست آوردن دل است گنجینه ٹیکچند بهار گفته
که آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه پشمینه و زرینه چیزی که در صنع آن پشم و زر را مدخلی
باشد انتهی و این نظر بضابطه ایست که در نسبت بیا و نون در خطبهٔ نورس در شرح قوله
سر و سرایان الخ در معنی شکرین نوشته ام و آنچه از استعمال اساتذه بمعنی جای که در و گنج
باشد معلوم میشود مجاز خواهد بود و نظامی گوید بیت بگنجینهٔ شاه پرداختند ٭ ز گنجی بگنجی در انداختند
و در مصرع ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد آنست که همه را از یک گنجی بگنجانهٔ دیگر انداختند
نه اینکه چیزی از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شه از
مهر فرزند فیروزبخت ٭ در گنج بگشاد و برشد بتخت ٭ پس در لفظ گنجینه یای نسبت را در افادهٔ
معنی جای گنج مدخلی نباشد پوشیده نماند که لفظ باز در ترکیب نحوی حال واقع شده و گذاشتن
در عدم پرداخت و عدم توجه بدان چنانکه مرا بگذاری یعنی التفات مکن ای در گنجینه را
در حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذاشته و باز بآن نپرداخته چه بعد از کشادن
دیگر بار پرداختن بآن بند کردن آنست ص وعده را عمداً بر وفا تقدیم داده که آنچه
ارباب خواهش بعد بمزد انتظار حساب کنند س ش عمد بالفتح قصد نمودن ضد خطا و فارسیان
الفی را که در حالت نصبی در آخر آن می نویسند بدون تنوین در تلفظ آورده بشیدا و تمنا
و امثال آن قافیه کنند و گاهی بر عمداً بی لحاظ معنی اصلی یای موحده نیز زیاده کنند

جلال اسیر گوید شعر از طاقت من رنجش بیجا نه بپرسی، شاید که بگویم تو عمدا نه بپرسی،
خاقانی گوید؛ بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز، بس آه عنبرین که
بعمد ابر آورم، پوشیده نماند که داده و کنند در اکثر نسخه هر دو مثبت است درین صورت
معنی فقره چنان معلوم میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده نه آنست که بسبب بخیل او ست
بل آن معنی از روی عمد و قصد است تا سائلان انچه بگیرند آنرا فرد انتظار خویش محسوب کنند
ای بشمارند یعنی مقصود ممدوح از وعده کردن آنست که چون سائل زر معطی به او رفرد انتظار
خواهد شمرد و از ذلت سوال نجالت نخواهد کشید یا مقصود آنست که چون امکن دادن صدقات
همینست صورت بندد چه دادن فرد منت ندارد پس مزد و معنی باعتبار مزد خواهد بود و شاید که
این بالمعنی مع باشد ای مع مزد انتظار حساب کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن
و جه سوال همراه مزد انتظار مراد است چه بوقت گرفتن زر شمردن آن نیز رسم است پس ذکر
لازم و اراده ملزوم است و حاصل تقریر آنست که وعده را حیله زیادتی عطا نموده ای هرگاه
سائل سوال کند و همون وقت بدهد پس البته بقدر طلب خواهد داد و منظور آنست که زیاده
بدهد لهذا او عده میکند که فلان روز خواهم داد چون ایام وعده بسر آید زیاده از قدر سوال عطا
کند که اینقدر وجه مطلوب است و این زیادتی صله محنت انتظار است بل این معنی از صاحب مروتان
بعید نیست و در بعضی نسخه هر دو فعل منفی است و حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا
تقدیم نداده ای وعده نمیکند و بجبر و سوال میدهد تا سائل زر معطی به را مزد انتظار خود نه پندارد
پس از و ممنون نخواهد شد و این معنی از دو وجه خوب نیست یکی آنکه لفظ عمد نامربوط می ماند چه اگر
تقدیم وعده بر وفا نزد اهل کرم مرسوم میبود البته عمدا گفتن مناسب مینمود تا درین تقدیم شبهه
از و مرتفع شود و حال آنکه امر بالعکس ست و دوم آنکه درینصورت قصد اظهار عطا معلوم میشود

واین نسبت به ممدوح خیلی نامناسبست مص نال خامه اش ستون بنیان بر و امتنان
سش نال ریغه که درمیان قلم باشد بنیان بمعنی بنیاد و خانه اما اینجا بمعنی خانه و ایوان است
والا انه مافت ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و نال خامه را ستون
بر و امتنان گفتن باعتبار تحریر برات و فرامین انعام است اما نسبت آنمعنی بخامه مناسب تر
است از نسبت آن بسوی نال کما لا یخفی علی الفهیم مص و شکن نامه اش مسکن درستی
عهد و پیمان سش شکن نامه را مسکن درستی عهد گفتن باعتبار بودن مضامین عهد و پیمان
دران و در لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است مص جبهه بادشاهی در موج خوی
خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدای بخشیدن سش جبهه پیشانی و آن میان
دو ابرو تا ناصیه است و ناصیه موی پیشانی و محل آن و بمجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و
جبهه پادشاهی یا بیای نسبت باشد و پادشاه از قبیل وضع مظهر در موضع مضمر و یا در پادشاهی
استعاره بالکنایه باشد و بمجاز جبهه ممدوح مراد بود از قبیل ذکر شئ و اراده وی تهی خجلت کشیدن
حاصل کردن خجلت پس کشیدن متعلق بخجالت است نه بموج چنانکه معلمان کتابی گمان
می برند پوشیده نماند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت که مضاف است بسوی حاصل
خبر آنست و قوله در موج خوی الخ متعلق بخبر است و گدائی بیای وحدت ای یک گدا
و حاصل فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن خجلت موج خوی برآورده علامت این معنی است
که حاصل صبا و کان بیک گدا بخشیده و خجلت از بهر آن خواهد بود که با اینهمه بخشش از عهده
سخاوت بر نیامده و زبده این تقریر آنست که هرگاه خوی خجلت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد
که چنین و چنان کرده باشد چه اینقدر بخشش از غایت علو همت موجب انفعال او می شود
پس هر دو فقره یک جمله باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج خوی الخ

خبر آن و اسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت موقوف الآخر بود و جبهه
اضافت باد فی ملابست از قبیل اضافت مسبب بسوی سبب چه پای بادشاهی بندی
سبب و عرق آوردن جبهه از خجالت آن مسبب پس جبهه از عدو ح خواهد بود و فی الحاصل
وحاصل فقره اینکه جبهه او بسبب علائق و پای بندی بادشاهی در موج عرقی است که از
خجالت کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گدا می بخشد
و غرض درینجا غلبهٔ میل طبع اوست بطرف درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلق از دنیا
وابسته باشد البته اینقدر اسباب بیک گدا دادن پیش او سهل است و همین علامت آن نیست
که او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و مهما امکن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم
میداند که این توجیه بنا بر مساعدت الفاظ بسیار چسپان است اما اینقدر است که فقرات سابقه
و لاحقه برین عالم مضامین شامل نیست لهذا همین خیلی از سوق کلام بیگانه معلوم میشود لیکن
اگر بعد تعمق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گلزار ابراهیم آورده
یکدو فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه دران مقام اشاره باین کرده ام درینجا که تعیین صفت
مخصوصه بکار نبرده از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروائی و خلق و امثال آن
سخن میرود و ایراد همین چه مضائقه صم سران را علاج صداع نخوت خاک پاش طلا کردن
سر یعنی سردار و این از عالم ذکر جزو و اراده کل است طلا آنچه رقیق بر عضو مالند بخلاف ضماد
که اشیای غلیظ و ثخین باشد که بر عضو گذارند صم و خصمان را دارو می خوره کینه سینه بمجنبش دادن
سر خوره بواو معدوله و رای مهمله نام مرضی است که آنرا جذام گویند کما فی فرهنگ سکین کینه را
با نیمرض تشبیه داده وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بمرضی تشبیه بایستی داد که
هم در سینه عارض شود علی الخصوص که دارو آن نیز بصفت گدائی ساختن سینه باشد

ص کاریست بکرشمهٔ تصرف همگنان را هیچکاره خود کردن ش کرشمه بکسرتین و بفتحتین اول و کسره
دوم و بفتحتین ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو و صاحب برهان قاطع از جهانگیری نقل کرده
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها بشین نقطه دار آمده اما غلط است و تیکچند بهار گوید که نزد
بعضی بفتحتین اصح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انتهی مولف
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و هاء هوز مختفی است و بس چه اگر قافیه
آن بامه و ره و شه افتد جائز است پس ماقبل میم مذکور لایعبا به است مفتوح باشد یا مکسور و بهر کیف
بمعنی خارق و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار مستعمل و در فارسی در بعض مقام دیده شده
و در مانحن فیه از همین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا
آید مجاز پس در کرشمه و تصرف واو عاطفه می باید نه اضافت و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود باشد
و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره بالکنایه هیچکاره و هیچکاره
آنکه کار او هیچ و غیر معتد به باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای سلب موضوع است
هیچکس مترادف ناکس آمده فطرت گوید سه ده فکر آن و مانم و در یاد آن کمر چون من بروزگار
کسی هیچکاره نیست ما مادر مانحن فیه بمعنی مغلوب و زیردست معلوم میشود و نیز قریب بمعنی عاجز است
پوشیده نماند که یای تحتانی در کاری است برای تفخیم است ای کار بزرگ است تقریباً یاد آمده
که جائیست نام شهری که عوام آنرا جایس گویند نیز مرکب است از لفظ جا و فعل ناقص و یای تحتانی
برای تفخیم چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن جائیست گفتند ای جای بزرگ است
بهمین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که ممدوح بدون سیاست و استعمال شمشیر
طریقی با خلق سلوک نموده که هر کس مغلوب و زیردست او گشته و اینکار البته خالی از فخامت
و بزرگی نیست و همین معنی مشعر است فقرهٔ لاحقه ص و بخلق خوش سر آمد و دشمنان را بند از

دوستی ساختن ش در بعضی نسخه خویش نسیم و در بعضی فقط خویش و در بعضی سرآمد در صفت
خلق واقع شده هر چند من حیث المعنی هر سه درست است اما در نسخ صحیحه همین خلق سرآمد واقع
شده بند بمعنی گرفتار و لهذا بند خانه بمعنی زندان مستعمل است وحشی گوید بیت وحشی ندامت
پای گریز از کمند عشق او را به بند خانهٔ هجران گذاشتم و این را بندی خانه نیز گویند سلیم
ز بندیخانهٔ چشمم که جسته که زنجیرش سراپا زنگ بسته و اگر بند بمعنی آنچه بر پای اسیران نهند
باشد حرف را بمعنی برای و ساختن بمعنی موجود کردن خواهد بود یعنی برای دشمنان از دوستی
قید موجود کردن و در بعضی نسخه پابند بمعنی مقید پس حرف از برای استعانه خواهد بود و ساختن بمعنی
کردن هم دوستی در آفرین دوستان و دشمنی در نفرین دشمنان ش آفرین بمعنی
شاباش و تحسین و نفرین بد دعا و بمعنی دشنام نیز و حاصل هر دو فقره اینکه دوستی بر دوستان
او در باب اخلاص ورزیدن همچو کسی که مستحق بآمعنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او
بسبب خصومت با همچو کسی که استحقاق بدسگالی ندارد نفرین مینماید هم دعایش زیب هر لیل و نهاری
برای خلق پیدا گشته کاری ش ذکر زیب از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است و مقصود
اشتغال دعای اوست در لیل و نهار و ظاهراً بقرینه عطف لفظ هر بعد از لیل نیز مقدر است ای هر لیل
و هر نهار پس یای تحتانی بعد از نهاری زائد است و شاید که لیل و نهاری تمام بمعنی یک زمان
یوم بلیله باشد و از منه یوم بلیله غیر نهایه است پس مراد آن باشد که در هر یک از یوم بلیله های
دنیا اشتغال بدعای او میرود و کار عبارت از همان دعاست و یای تحتانی در آخر کاری برای
وحدت هم ببرج بادشاهی ماه دیدند بمعنی و بصورت شاه دیدند ش شاهی او در معنی
و صورت باعتبار کمال شوکت ظاهری و عرفان اوست هم ز آزادان به بندش هر که افتاد
پسندید حق پسندیدش هر که افتاد ش ای هر که در بند محبت اوست از جمله آزادان گردید

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته وچه که پسند اوست پسند حق هم است ص بخون گرمی
نازان مهربانی، نه احیا کرده گانش زندگانی، ش خون گرمی کنایه از تپاک و جوشش دلی
صائب ع کباب تر با خنگر آتشیان هرگز نمی جنبد، که می جنبند ز خون گرمی بد لهای خونخوارت
احیا زنده کردن و زندگانی مرکب از زنده و یای مصدری و کاف بدل از های زنده یا از گان
که برای کلمهٔ نسبت است اما زندگان بدون یای تحتانی بمعنی زنده مفرد نیامده مگر جمع ای کمال
خون گرمی در ذات او بدان حد رسیده که مهربانی خود بران نازد و زندگانی هم
از زنده کردگان اوست ص زدلها کرده بیرون کینها را، در آسایش نشانده سینها را،
ش آسایش سینه باعث باز زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر ازو نباشد
ص سحاب از بحر جودش گر برد نم، بجای سبزه روید عشرت جم، ش رستن عشرت که عبارتست
از حصول عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر جود او ص بهٔ دانگی سر گنجی کشاید، چو
سائل دید با خود بر نیاید، ش دانگ شش مثقال و هر مثقال چهار و نیم ماشه و مراد ازان در
محاورهٔ فارسیان اندک و آزین مرکبست و انگانه زری که در وقت سیر گوشت بهر یک هاسند
تا ازان سر انجام خوردنی و مایحتاج آن سبه کنند و در مصرع ثانی اغلب آنست که سائل
مفعول و فاعل دید ضمیری ست که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عهده بر انشود
چه بر آمدن بمعنی عهده بر اشدن است و این اغلب بصله بای موحده مستعمل است مصنف گوید ع
دل باز گشت نازطبیبان نمی کنم منازم بدرد خویش بدار و بر آمده است، و در خطبهٔ نورس
گذشت در قوله پایان بآن بر نیاید و با خود عهده بر انشدن عبارت است از ضبط نکردن
خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیری است که عاید بطرف ممدوح است و حاصل مصرع آنکه هر گاه
سائل را می بیند بمحبت انعام و اعطا بیقرار و از خود رفته میشود و هم بکمین خواهی مدارش بر تعلل

تحمل چند صد چندان تحمل ـ ش مدارا و تغافل بهانه جستن و این لفظ در محل ورنگ گردان
مستعمل میشود ای در باب کینه خواهی بهانه بجوید تا از ان درگذرد و مصرع ثانی سوال و جواب است
اول استفهام میکند که تحمل در ممدوح چه قدر است باز جواب میدهد که صد چندان است لیکن
صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیز که از ان صد چندان قرار داده آید در اینجا
مذکور نیست پس باید گفت که عبارت از انچه فرض کنی یا امثال آن یا از تحمل مردم و امثال آن
مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از انچه فرض نمائی یا از تحمل مردم صد چندان است
و عبدالرزاق یعنی تجمل اول بجیم گرفته بمعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تجمل او چندان است
صد چندان از ان تحمل او را ابدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تجمل و
آرایش او باید گفت تحمل او از ان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند
ترجمه کم خبریه هم میتواند شد ای تجمل بسیار و تحمل از ان بیشتر اما مشهور نسخه تحمل بجای حطی است
هم بلطفش می سپارد قهر خود را ـ که بر دشمن نریزد زهر خود را ـ ش شین معجمه بمعنی خود است
و فاعل می سپارد ممدوح و فاعل نریزد قهر یعنی ممدوح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن
قهر زهر خویش را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت ممدوح میکند هم اگر گاهیش
باید عقده بست ـ نباشد بر گشادش چرخ را دست ـ ش این شعر با شعر ثانی قطعه بند است
و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره به بندد آسمان با آنهمه قدرت بالا دست
آنرا نتواند گشود و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده ممدوح آنهمه را باشاره یک انگشت
گشوده ای مشکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده او بسهل ترین وجه حل نموده هم نپوید گر کسی راه
رضایش ـ به راهش اژدها گردد عصایش ـ ش ضمیر هر دو شین در مصرع ثانی راجع بطرف
کسی است ای همان عصای او که در دست اوست در راهش اژدها گردد تا او را هلاک گرداند

هم ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می دانند و اهل صورت از حرف صورتش پیرایه اهلیت میخواهند سش ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داده بمعنی رئیس و مهتر استعمال کنند و لهذا ارباب ده بمعنی رئیس ده گویند ع دل خون گشته که ارباب وعشرت بود روزگاری است که در مزرع غم بذرگر ست ه و ارباب کسی یعنی رئیس و مهتر کسی عبد الله خطاهر سلطان ع درویش کسی نه ایم و ارباب کسی ه ما را نبود چشم بر اسباب کسی ه پس اربابی بمعنی سرداری و ریاست باشد و ارباب سیرت بمعنی اهل سیرت بحرف صورتش ای بمدح صورتش و در جمیع نسخ میخواهند بصیغه جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیه میدهند نیز همین میخواهد پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایه حصول پیرایه است ای اهل صورت هم میگویند که حصول پیرایه اهلیت بمدح صورت اوست اما از پیرایه حصول پیرایه خواستن خالی از تکلف نیست و اگر میخواهند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود که اهل صورت نیز بوساطت مدح صورت او طالب پیرایه اهلیت اند و اینوقت هر چند رعایت سجع از دست میرود اما از تکلف نسخه اول خالی است و ذکر اربابی با ارباب و اهلیت با اهل نیز خالی از حسن عبارت نیست هم معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجای توان برد سش ای معذرت عجز از قایل مسموع نیست و بعضی گویند معذرتیکه عجز در باب مدح صورت او بجا آرد مسموع نیست و مآل هر دو واحد است چه معذرت عجز باینمعنی است که معذرت بسبب عجز کرده شود و بجای بیای تنکیر بدون آن هر دو درست است هر چند اکثر بیای تحتانی مستعمل است و این شایع است اما بدون یا شیخ علی حزین گوید گر میرسد بجای سبکبار میرسد ه پس مراد از جا منزل خواهد بود اما قیاس جا در منزل نیست چه در لفظ منزل الحاق یای تنکیر ضرورت ندارد هم مطلعی را طالع جهانگیری است که مشرق

صفت طلعتش گردیده شش طالع در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام ولادت یا سؤال
چیزی از افق نمودار بود اول را طالع ولادت وثانی را طالع مسئله گویند کذا فی منتخب
و درین شعر بمعنی طالع ولادت است کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ٭ یارب از مادر گیتی
بچه طالع زادم ٭ و چون نحوست وسعادت بخت از طالع بود بمعنی بخت نیز مستعمل شده عرفی
منم که طالع فیروز من بگاه عروج ٭ بخصم شاه دهد مایهٔ نگونساری ٭ و جهانگیری اگر بیاے
مصدری است طالع مضاف است بسوی او و اگر بیای تنکیری است صفت طالع خواهد بود
معنیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالعی که بسبب آن جهانگیری توان نمود مطلعی را حاصلست
که صفت جمال ممدوح درست و بر تقدیر ثانی چنین که طالعی که جهانگیری باشد مطلعی را حاصلست
الحاصل جهانگیری مطلع شهرت اوست و در لفظ طالع و مطلع صنعت اشتقاق است ص
و بیتی را بخت رعنائیست که به تشبیه قامتش علم بر کشیده شش یای تحتانی در رعنائی چون یای
جهانگیری هر دو صورت دارد اما صفت خالی از رکاکت نیست علم بر کشیدن بمعنی شهرت
چنانکه درین شعر نظامی ؎ علم بر کش ای آفتاب بلند ٭ خرامان شو ای ابر مشکین پرند ٭
چه علم بر کشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن سردار با علم از مقر خود و همین مستلزم کمال
شهرت وظهور است و لهذا گویند آمیختن بعلم و نقاره در میان افتاده پس معنی فقره چنین باشد
که بخت رعنای بیتی را حاصلست که بتشبیه سرو قامت او در آن بسته باشند و آن بیت باین
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنای و علم در محل ذکر قامت از مناسبات است ص بیا تا بخت
که پیوسته با فسانه عمار ضعیفی دیده ها را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب زیر
سر نهاده شش دیده و چشم را آب دادن و دیده و چشم آب دادن بدون حرف را هم چشمه
آب دادن بزیادت تحتانی بعد از و همچنین نظیری آب دادن طراوت دادن بچشم و

نظر و این کنایه است از اکتساب فیض و آن اغلب از دیدن گل و اشیای مرغوبه باشد
و این را چراندن چشم نیز گویند صائب سلامیست درین فصل دماغی نرسانی، چشمه
ز گل و لاله چو شبنم نچرانی، از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او، رفت در ابر خط و
چشمه نداوم آب از و، و فیما نحن فیه غیر آنست چه خواب از مبصرات نیست بلکه از شنیدن افسانه
خواب در چشم آید و خواب موجب افزایش رطوبت و مانع است و بسبب رطوبت و مانع البته
طراوت بچشم نیز رسد پس مجاز باشد و معنی فقره و مناسبات الفاظ ظاهر است هم بالفرض اگر
شبها مشعل خورشید می بود چون شمع تنک پرتو در برابر این ماه مینمود ش تنک پرتو اغلب
آنست که حال ست از ضمیر مینمود یعنی در برابر این ماه مانند شمع می نمود در حالیکه تنک پرتو است
و شاید که صفت شمع باشد پس تمام عبارت چون شمع تنک پرتو حال خواهد بود یعنی در حالیکه
ممثل است بشمع تنک پرتو بهر کیف نمیدانم نظر به ممدوح قید شب از برای چه فایده خواهد بود
چه اگر جلوه کردن ممدوح مخصوص شب می بود مضائقه نداشت و اگر گوئی بسبب با گفتن ممدوح است
گوئیم کو ماه گفته شود ذات از ممدوح است نه از ماه و با اینهمه سستی الفاظ جرا متبرا از بیانست
و گمان غالب مؤلف آنست که این فقره الحاقی باشد نه از ظهوری و اگر از ظهوری است
پس از وی تا نوشتقان مکتب سخن چه تفاوت هم از رشته شعاع رخسارش و ام بیاف و طوطی
ماه و نوری آفتاب در قفس کن ش تشبیه ماه بطوطی شاید از جهت رنگ اصلی او خواهد بود
که مظلم است اما این عرف علمای هیئت است نه عرف شعرا و تشبیه آفتاب بنوری البته
طرفی از مناسبت دارد چه نوری نام جانوریست براق قرمز رنگ و نظر بقوله دام بیاف
هم دام کن مناسب نماید نه قفس کن لیکن ظاهر از قوله در قفس کن گرفتار کن مراد است یا
مراد آنست که از آن دام بیاف و بوساطت آن دام گرفتار کرده در قفس کن چه بعد از گرفتن

بدام و در قفس میکند مص در باغ و بستان بتماشای سرو و گل اگر کسی را سرو کاری باشد از
رخساره و قامتش نگویند تا یکی از بار شرم سر به زمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نگردد
ش یکی عبارت از سرو و دیگری از گل مص گوهر دعوی پاکی بکلامش گذاشته ش
گوهر بمعنی مروارید است چه تشبیه کلام در لطافت و صفا بمروارید میشود مص حیرت تفرج خرامش
کبک را از خرام باز داشته ش تفرج بمعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون
شدن کما فی منتخب و بمعنی تماشا مجاز است مص باکشادگی رویش از شگفتگی صبح تنگ پیشانی
چه کشاید ش یا بمعنی مقابل چه کشاید ای چه ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید به معنی
بصله از مستعمل است امیر خسرو ست منکه از بوی تو در راه صبا خاک شدم * چه کشاید ز نسیم و
گل و بوی چمنم * شیخ محمد علی حزین ست هر زخم برای دل عاشق در فتحی است * زین بیش
ز تیغ تو ستمگر چه کشاید مص به پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه پاچه نماید ش
در بعضی نسخه کوتاه قد و در بعضی کوتاه پا هر دو درست است چه کوتاه پا نیز بمعنی کوتاه قامت است
قوچی نیشاپوری ست چنان تنگ گردید در بیشه جا * که کوتاه پا گرد کوتاه پا * و اگر کلمه چه را
استفهامیه گفته شود بلکه جزو محاوره کوتاه پاچه شمرده آید لفظ چه دیگر می باید و کوتاه پاچه هم
بمعنی کوتاه قامت است طغرا گوید ست ز کوته پاچه محبوبی نیاید * صنوبر دلفریب از سرفرازی است
یعنی سروی که کوتاه پاچه است جلوه او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که
بطرف جلوه عاید است و اغلب که چون جلوه را بلند بسته اند صفت آن کوتاه پاچه نیست
درست شود حضرت شیخ محمد علی حزین ست رحم است بر درازی اندوه قمریان * پرواز دست
و جلوه سرو روان بلند * والله اعلم بالصواب مص هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه
بدامنش نپرد ش از پر خود صحیفه از طرف پر خود یا نامه از پر خود ساخته بطرف دامنش میپرند

اول بهتر است چه نامه ساختن پر از طرف خود خواهد بود و رسم نیست که نامه خود در اهم خود برند و در صورت اول نامه از طرف دیگری است که آن پر باشد درین صورت تغایر در فرستادنی و فرستنده بهم رسید هر چند اینهم خالی از تکلف نیست هم آبگینه عکس و پیش دران افتد مغانرا مهر آتش بران افتد تماشای رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید در تا بسته نگاه سعادت قرینه همایون ترا از سایه هما شیرینی تبسم نمکدان تکلمش مهر آتشش ای مهری که بر آتش بود همایون مرکب از هما و ون که کلمه نسبت است ای منسوب بهما در خجستگی و مبارکی و بمجاز بمعنی مبارک مستعمل شده حتی که همارا همایون گفته اند نظامی گوید بجود گمشدگان خلق را رهنما همایون ترکم دیدن آمد هما نمک بمعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تضاد دارد ای هر گاه در ایام کلام تبسم بر لبش آید مائده کلام او لطف دیگری می بخشد و عادت تبسم در اثنای کلام دلالت بر کمال خلق جبلی دارد هم مگو از قد سرشت دیگر است این مگو از رخ بهشت دیگر است این از وضیح این صفا دریوزه کرده است بفخر این کار را هر روزه کرده است برای دیدن ایزد آفریدش دگر خود را ندیده آنکس که دیدش از جنبش در کف ابرو کلیدی کشاده هر در نوروز و عیدی دیدن در قوله برای دیدن بمعنی دیده شدن یا مبنی للفاعل باشد ای برای اینکه مردم او را ببیند و خود را ندیدن بخود شدن جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل بالمصدر باشد از جنبیدن ای جنبیدن ابروی او کلیدی است که از و در نوروز و عید گشاده میشوند دوم آنکه چین بجیم فارسی باشد و شین ضمیر مضاف الیه ابرو که از آن جدا شده بلفظ چین متصل گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان ای بآنکه چین ابرو موجب انقباض و دل گرفتگی است اما از چین در کف ابروی او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر از قرینه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم فتد در باغ

ازان بالای آزاد ٭ بپایش سایه ازبالای شمشادش این شعر از مشکلات ظهوری است
بعضی گفته اند که ازان بالا بمعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع
بسوی شمشاد است از قبیل اضمار قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد که قد ممدوح باشد
سایه از بالای شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قد او آنچنان میکاهد که سایه
از پای او تجاوز نمیکند و ظاهر است که هرگاه چیزی بغایت کوتاه بود سایه جز در پا افتد نیست
و بعضی گفته اند که وقتیکه در باغ می خرامد سایه که از بالای آزاد او در پای او هم افتد همین
بالای شمشاد است پس از بیانیه باشد و ظاهر است مقصود ازین آنست که شمشاد چندان
نیاز بود و بهم میرساند که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالای او ازین
معنی ابا میکند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شد افتادن آن در پای او از قد او صورت
نمی بندد و آری اگر حرف از در قوله ازان بالای آزاد سببیه باشد مضائقه ندارد و بعضی
گویند که از دو مصرع ثانی اعتراضیه است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد سایه از بالای
شمشاد اعراض کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قد او اینقدر لیاقت از شمشاد
نمی بیند که در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست که از بالای فلانی محاوره ایست مستقل بمعنی
از پیش فلانی و باعانت فلانی صائب ؎ حسن خون عالمی می ریزد از بالای عشق ٭
ذو الفقار شمع از بال و پر پروانه است ٭ تاثیر ؎ ممکن اعانت ظالم بجبر و شهر تا شب ٭
که رنج بیله ز بالای دست ٭ واله هروی ؎ مو بمو بیتابی دارند از بالای دل ٭
عالمی در اضطراب افتاده و بسمل یکی است ٭ مخلص کاشی ؎ پنهو خیدم ز بالای سخن هر چند
تشریفی ٭ همان از لب گریبان می درد شوق تنا خوانی ٭ اثر ؎ عزت از بالای زر دارند
اهل روزگار ٭ عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار ٭ پس حاصل شعر چنین باشد که

در باغ سایه از قد ممدوح در پای او می افتد و این افتادن از همین و تحریک شمشاد است
چه شمشاد در عرض نیاز خویش خود جرأت نمیتواند کرد لهذا سایهٔ او را وسیلهٔ خود ساخته
تا او در پایش افتاده او را بر شمشاد ملتفت سازد و مصنف همین مضمون را در ساقی نامه
بوضع دیگر بسته که گفته سایه در باغ در پای سرو + که پای تو بوسد ز بالای سرو
ای سایه در باغ در پیکر تو و ازین سبب افتاده که هرگاه تو در باغ بجهت تفرج تشریف آری
از جانب سرو پابوسی تو کند چه سرو برای پابوس بر زمین خمیدن نمی تواند پس سایه که بر زمین
افتاده از طرف او این سعادت حاصل کند هم ز بوییش نسترن در تازه کاری + ز رنگش
ارغوان در غازه کاری + نسترن و نستردن بدال مهمله بعد از رای مهمله بر وزن پروردن
و نستردن بواو قبل از نون بر وزن پرموون و نستریاست گویند گل سیوتی همانست
و آنرا نسرین هم گویند هم بیاض گردنش صبح شب موی + سواد خط بهار گلشن روی +
ش بیاض در اصل بمعنی سفیدی است و آنچه برای نوشتن اشعار وغیره مجلد ساخته
نگاهدارند مجاز است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل روزگار است
که آنرا طولانی سازند گردن خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابلهٔ آن با سواد از عالم ایهام
تضاد است هم لبش در شیر شکر کرده در مهد + ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد + ش
ای در حال طفولیت که در مهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکرآگین ساخت
هم خوشت ناید چمن نشستن بکویش + کهن گردد نگهه نوکی بر ویش + ش حرف شرط
محذوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نماید در کوی او نشین که بهتر از چمن ست و اگر
نگاه تو کهن و خراب شده باشد روی او را دیده آنرا نو و تازه بکن هم اکنون مزد مردی را
که از سخنوریش سخن گویدش مزد بضم اول و سکون رای تازی اجرت بکار کردن و مزده

برای فارسی خبر خوش اینجا هر دو چسپان است هم متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه‌دار
هستند فکرهای خزانگیش ازان قیمتی تر است که در حیز بیع و خرید در آن بیعانه آن
باشدش مشتریان اگر بکسره صفت باشد هستند تامه خواهد بود و اگر بدون کسره پس
هستند ناقصه و مشتریان اسم و مایه‌دار خبر آن اشترای سخن اختیار سخن گوئی یا قدردانی
سخن که بحسب مدارج حسن آن صله و تحسین از ایشان بوقوع آید بر تقدیر اول یعنی
اختیار سخن گوئی معنی فقره چنین باشد که هرچند متاع سخن را مشتریان مایه‌دار دیگر هم
موجوداند که سخنهای نیک پسندیده و بیش بها بدست آورده‌اند اما فکرهای ممدوح بدان
بیش بهای است الخ و بر تقدیر ثانی اینکه اگرچه متاع سخن هر قدر گران بها باشد بخریدارانی
درخور آن صله دهند و فراخور آن تحسین بجا آرند اما افکار او آنچنان است که خرد بیعانه آن
هم نمیتواند داد چه جای اشترای آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکمالهی لطف آن نتواند رسید
تا بدیگری چه رسد و این بهتر است از اول کما لایخفی علی الفهیم و لفظ خزانگی اشارت است
بافکار خاص ممدوح چه آنچه در خزانهٔ کسی باشد خاص او بود و این لفظ ترا شیدهٔ ظهوری است
و جلالای طباطبا در منشآت خود باتباع او در دو سه جا استعمال کرده و الا در کلام هیچ
یکی یافته نشده هم در شنیدن اشعار در نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن آن
گوشها همه زبان پیش همه و جمله بعد از زبانها و گوشها برای تاکید است ازین قبیل است
درین مصرع شیخ علی حزین ع دلها همه را در شکن موی تو دیدم پس مرتفع شد اعتراض
خان آرزو در حشو بودن لفظ همه درین مصرع شیخ هم شعری را بمناسبت شعر مثل او جا
روی نداده که فلک هزار دوره یک حضیض بر بالیش تواند آورد شش شعری بکسر شین معجمه
مکسوره و الف مقصوره نام دو ستارهٔ روشن که بعد از جوزا بر آید یکی را شعری عبور خوانند

و دیگری به شعری خیصا بصاد و مشهور شعری عبور است کما فی منتخب و فارسیان الف
مقصوره را یای معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعری نسبت شعر پیدا کرده چه هرگاه
نسبت بشعر دهند هم شعری بیای معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفة السعادت
شعری مع الیا ضبط نموده پس تصرف فارسیان را مدخل نباشد ص تنگی متن و تدقیقش باوجود
وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج ش و در بعضی نسخه دقت و در بعضی دقیق و این
بهتر است چه دقت را متن گفتن مجاز است و متن و دقیق حقیقت و گفتنش را که مصدر
مضاف بسوی ضمیر است بعضی کفتن خوانند و این از اغلاط فاحشه است چه کشادگی
کفتن که عبارت از سخاوت است درین باب هیچ دخلی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق
او بدان وقت است که باوجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کند تا مسائل دقیقه
آن خاطرنشان مخاطب شوند ص اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم
میگوید مریخ از بیم زهره ریز ش یعنی اگر او بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه سرایت
کند که صفحه محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفحه است که بکمال نشاط
حکم زهره بهم رسانیده اند یا از میان نقاط زهره برآیند و اگر رزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان
بهم رسه آید که مریخ از بیم آن بیجگر گردد ص روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را
بجز فهمیدن علاجی نیست ش بمثابه ای بدان مرتبه هم میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار
شود قائل زود بنارسائی خود وارسد اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن
سخن اگر سررشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر تا تمامی [illegible] افتد اگرچه قائل ژولیده بیان
باشد ش ژولیده پریشان و درهم شده غرض ازین فقرات آنست که قائل را باید
حکایتی را بدان روشنی تقریر و ایضاح بیان نماید که باوصف دیررس بودن سامع

حاجت بیار دیگر گفتن نیفتد و اگر چنین اتفاق افتد او را باید که خود را بنارسائی تقریر متہم کند نہ مخاطب را بدیر رسی و ہمچنین سامع را باید که در سخن فہمی آن ملکہ بہم رساند که تا آنکہ قائل ہنوز سخن تمام نکردہ باشد او بفہمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود ژولیدہ بیانی قائل نہ عیب ژولیدہ بیانی بر قائل آوردن نارسائی متقابل و دیر رسی و ناتمامی متقابل تمام نکردن در نداق بسیار ناگوار است ہم و آنہا کہ در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازہ ہیچ نیست و نبودہ و نخواہد بود می باید کہ غزل از بیت غزل پُرکن خالی باشد شش آنہا ای آن امور و مراعات کہ در شعر و شاعری بکار می برند غزل پُرکن بیتے کہ محض بجہت اتمام غزل گفتہ شود و ہیچ لطف معنی و الفاظ نداشتہ باشد و در لفظ پر و خالی تضاد است ہم و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکہ مافوق آن متصور نباشد شش مطلع شعر اول از غزل و قصیدہ و امثال آن از دیگر اصناف شعر کہ شروع آن صنف از انست و مقطع شعر اخیر از ان کہ بعد از ان شعری دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود کہ برای بلندی مقطع تواند شد ای بلندی معنی آن بمثابہ کہ در دیگر معانی یافتہ نشود تا بحدیکہ بہتر از ان مطلع متصور نشود و شاید کہ لفظ یا آنکہ بیای تحتانی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد کہ مذکور باشد یا بہتر از ان متصور سامع نگذرد گو قائل بہتر از ان تواند گفت و تواند شد کہ معنی فقرہ بر تقدیر تا بتای فوقانی چنین باشد کہ معنی مطلع کذا و کذا باشد تا بحدیکہ مافوق آن مطلع یعنی شعریکہ لیاقت سابقیت آن تواند داشت متصور نباشد چہ اگر چنین خواہد بود آن مطلع آن لیاقت نخواہد داشت کہ سر اشعار باشد و بلندی معنی بر تبہ بودن آنست و در لفظ بلندی استعارہ مکنیہ است چہ آنرا غزل یا قصیدہ یا امثال آن قرار دادہ و معنی را از بہر آن مقطع تجویز کردہ ہم تا آخر غزل ہر بیت از دیگرے برجستہ تر و نمایان تر باشد چنانچہ اگر بر گرد و صدر

آنظرف باشد نشش برجسته نهایت خوب و پسندیده و بلند برکشیده و این اکثر در صفت
معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قد معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت
آن قامت برجسته الفها ست * خطها که کشند از پس مردن بمزارم * منیر سه قدی چون
شعلهٔ برجسته سرکش * بلند از یاد او در سینهٔ آتش * نمایان آنچه نمو و ظاهری و کرّ و فر بسیار
داشته باشد لیکن این لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت
جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر
درست نیست تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توانند گفت
صدر مسند و بمعنی مسند نشین نیز مستعمل و همین معنی مناسبت اینمقام است و مقصود از صدر
آنظرف بودن آنست که شایسته نشانیدن آنجا می تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع
تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته
باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوبتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق
گردانند برجا و بموقع باشد و این معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بوقت
اینحالت باشد سوای مطلع که آن در بلندی معنی بی نظیر بود و لاحق از و بهتر نباشد گویا
قول سابق بمنزلهٔ استثنا است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظ می خیزد که بیت اول از
بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی برجسته تر باشد اما اینمعنی خلاف مقصود
است چه درینصورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول
از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و هکذا و این معنی باینطور خواهد بود که خوبی اول از
ثانی بیک وجه باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حزین
ع ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر * پس صدر آنظرف بودن یکی خوبتر صورت

می بندد اما قبول خاطر ما معلوم نیست هم و دران آهین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ
و نصائح در اقسام دیگر شعر درج گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان
تمام کشد ش تا بمعنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق
ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید کما فی منتخب هم یک بیت
سوختن و یک بیت واسوختن نباشد ش واسوختن اعراض کردن و روبر تافتن و لهذا
شعری که مضمون بیزاری از معشوق داشته باشد آنرا واسوخت گویند از فارسی گویان
ملا وحشی این طرز اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بجیاب سیر کرده اند پس
سوختن مقابل آن عبارت از عشق باشد و سوخته بمعنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف
سابق گفته شعله برقهای جانسوز سوخته خرمن فتنه کاران هم اگر بلفظ مقتضی باشد بمعنی مرد
بر گوش خورد ش ظاهر امراد آنست که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع
واقع شوند باعتبار معنی ترادف هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است
از اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از ان بتمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
همموزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قلقل که گل مقابل مل و بلبل
مقابل قلقل است و ترصیع با ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرد و برد و خواه
بطور قسمی دیگر از اقسام آن که احاطهٔ آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن بمعنی
مسموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم چه مراد از ان واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسطور لازم است هم
توافی را همه بر یک وزن اولی همیدانند خصوصا در رباعی و آن موزونیت علحده است ش
مراد از قافیه الفاظی اند که حروف قافیه دران واقع شوند و این بطریق مجاز است و معهذا

بعضی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قیل نفی موضعها و بودن قوافی بر یک وزن آنست
که الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و بیزار
و شامل و کامل و مراد از اولویت استحسان آنست و استحسان آن باعتبار خوبی کلام است بطور
بدیع و الا قافیه کمال باسال و قافیه دیوار با کار مثلاً نیز درست است و لفظ همه تاکید
قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه های جمله اقسام شعر است و خصوصیت رباعی از بهر آنست
که رباعی را جز چار مصرع نباشد و رعایت این چنین قوافی در چار مصرع دشوار نیست علیحده
مرکب است از علی حرف جار و حده بکسر حای مهمله بمعنی تنها و یگانه بودن یعنی به تنهائی و خود هم
و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده بمعنی جدا و تنها استعمال کنند هم حروف و کلمات
در سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس ربا باید که در خواندن لکنت بزود خواندن
طلاقت مبدل گردد و راه شست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود شش
سلاست نرم و آسان و هموار شدن مخرج آشنا حرفیکه آشنا بمخرج باشد و آشنای مخرج
عبارت است از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و
لهذا الفاظ قلیل الاستعمال بدرنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر
بهم رسد نفس ربا بوده نفس و انهم قریب بمعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاده زبان شدن
ای حروف مخرج آشنا و نفس ربا بطوری باشند که اگر الکن نیز آن تلفظ نماید و در خواندن
که او را در لکنت باشد بزود خواندنی که در طلاقت باشد مبدل گردد ای باوصف لکنت
متکلم چنان خوانده شوند که در طلاقت خوانده میشوند قوله در راه نشست و برخاست الخ مراد
از واشد این راه شست و برخاست و غیره ظهور مجال تصرف است باین امور که کسی در سخن
باینطور تصرف نتواند کرد که لفظی بردارد و بجای این لفظی دیگر گذارد یا لفظی را مقدم و لفظی را موخر

نماید تا بدین تصرفات خوبی معنی بهتر از اول بظهور رسد ص وکشادن و بستن آنچنانکه
چون قافیه و بحر و معنی بخاطر خامان رسد لفظهای پخته برهم نشینندش کشادن و بستن
بمعنی بست وکشاد است کنتر جمه حل و عقد باشد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که
حل و عقد الفاظ غزل چنان باید که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خامان و کم استعدادان
نیز در خاطر خود بگذرانند استعدادی بهم سازند که از وشان نیز الفاظ پخته برهم نشینند و
برهم نشستن الفاظ پخته ایراد الفاظ پخته بتوالی و تواتر و حاصل این کلام آنکه استعداد
پخته گوئی بدست آرند ص وبکار مردم می آمده باشد چه بخواندن و چه بنوشتن در مناسب
خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا نویسی دبیران را سرمایه ش مناسب خوانی
بیان خواندن مدعا نویسی بیان نوشتن است ص و ملاحظه اینهم مینمایند که مدات و دوائر
در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست برزانوی قطعه نویسی
نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها نگردندش طراح نقاش چنانکه طراحان نقشی را
قرینه نقشی دیگر سازند همچنان خوشنویسان خواهند که دائره یا مدی در مقابل دائره یا مدی
دیگر واقع شود بخواست بی تلاش ص و رعایت کار موسیقیان نیز مینمایند که در کار و عمل
و نقش و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب
و نطق افتدش موسیقی بحتانی بعد از سین مهمله و بدون آن در سریانی علم سرود تا خیر
گویند چنان در موسیقی قادر گوهر سفت که عبدالقادر را در اعبده گفت و منسوب
باین علم ظاهرا موسیقی بیای مشدد است عمل مترادف کار و عمل مضاف بسوی نقش
و لفظ نقش بمعنی نغمه است تقسیم کلمات ای بخش کردن کلمات و نشست فقرات
ای نشست کلمات فقرهای عبارت و در بعضی بجای فقرات بقا فقرات بنون معجمه

دست بر دست زدن دیده می شود و هر چند فقره مناسب موسیقی است اما چون مقصود است
که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطرزی نشست دهد که در میزان آهنگ درست
باشد پس فقره در عبارت انشا یا شعر چه خواهد بود که بمیزان اصول درست تواند افتاد پس
مناسب فقره بقاست و صوت آواز و درینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نغمه باشد
ضرب عبارت است از زدن دست بر دست برای تال و آنرا ضرب اصول نیز گویند شیخ شیراز
شعر بدوستی که ز دست تو ضربت شمشیر چنان موافق طبع آمدم که ضرب اصول پوشیده
نماند که ماهران علم موسیقی شعری را چون برای سرودن گویند رعایت تال و غیره بکار برده الفاظ
را بطرزی آرند که تقسیم آن الفاظ حسب عدد تال واقع شود تا در تال نامربوط نیفتد پس
میگوید که چنانکه ممدوح را رعایت امور دیگر در شعر ملحوظ میباشد رعایت موسیقی نیز ملحوظ
است تا بکار اهل سرود نیز آید هم با وجود اینهمه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد پرداختنی و ساختنی
ش اینهمه تکلف عبارتست از مراعات همان امور مذکوره آمدنی منسوب به آمدن
و آمدن همان آمدست که عبارتست از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن پرداختنی و ساختنی
منسوب به پرداختن و ساختن و این عبارت است از گفتن بفکر و تامل و درست کردن
آن بحک و اصلاح و این را آورد گویند هم ارباب فکر و خیال میدانند که این تلاش نهاد کسی
نیست ش این تلاش اشارت بتلاش ممدوح است هم فطرتست و رای فطرتهاست
ش در بعضی نسخه هر دو جا فطرت بمعنی دانائی و در بعضی فکرتست ای فطرت یا فکرت او
از همه فطرتها یا فکرتها جداست هم اگر کسی را درین افکار انکاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه
شطرنج رقمزده کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند ش منصوبه تخییل و شمار بازیهاست شطرنج
قبل از باختن و نام بازی هفتم نرد است از بازیهای هفتگانه آن شطرنج در تحقیق این لغت

اختلاف است بعضی گویند معرب شترنگ بسین مهمله و تای فوقانی ساکن و رای مهمله و نون ساکن و کاف فارسی است بمعنی بیروح الضم که گیاهی است بشکل آدمی و چون اکثر مهرهای آن بنام انسان باشند مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده لهذا بمجاز بدین نام خوانده‌اند و بعضے گویند معرب چترنگ است که لغت هندی است و چتر بفتح جیم فارسی و ضم تای فوقانی بمعنی عدد چهار است و انگ بمعنی عضو که بمجاز بر رکن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است فیل و اسپ و رخ و پیاده. و بعضی گویند معرب صدرنگ است پس رنگ درینجا بمعنی مکر و حیله باشد و الله اعلم بالصواب مم چون آئین کشورکشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریف را به پشیمینی پس نشانیدن و دغابازان را دو اسپه بپای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن و از رخ براستی نهادن و از تدبیر عرای عربده جویان عاری نمودن شش از ینجا تا قوله نمودن شرط است دو اسپه عبارت است ازان که هر سوار که او را رفتن بشتاب منظور بود دو اسپ همراه گیرد بریکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکے مانده شود بر دیگر سوار گردد فیل مات احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات بمعنی بازی خوردن از حریف و بپای فیل دوانیدن کسی را همراه فیل دویدن همپای فیل موجب ماندگی است و دو اسپه دوانیدن مجاز است ای بشتاب دوانیدن دو اسپه بپای فیل مات دوانیدن عبارت باشد ازانکه دغابازان را جلد و بشتاب مات دادن و بمعنی هلاک کردن بپای فیل انداختن بعث نه دوانیدن کما لایخفی و احتمال دارد که فیل مات بمعنی قسمی از مات منظور بود که مکروه تر از اقسام مات است اما بپای دوانیدن از بمعنی ابا میکند چه فیل مات و مات یک است گو قسمی از مات باشد پس بپای مات دوانیدن از قبیل بپای فیل دوانیدن که عبارت از همپای فیل دوانیدن است

و از قبیل بپای حساب و بپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ آوردن نه بلفظ دو اندن پس اول بهتر است و نمینی از قبیل تناسب فی فرزین نهادان
یعنی کج نهادان چه رفتار فرزین کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلاج شدن
چه رو در رخ در چیزی و بچیزی و بکسی نهادن متوجه شدن باو خسرو شعر تو دی برآمدی
و بسیار رنگ زرد شد + بار و تو نهیم که دارای عالمی + رو و آوردن رو و کردن رو و دادن
رو و داشتن در چیزی رو و اندا ختن بر چیزی و بچیزی نیز بهمین معنی است سعید اشرف بیت

رو بما بیچارگان گنجی آن پری وسے دہد	چون ببیند بو الهوس را غنده اش رو میدہد

و بو اقی از بهار عجم جویند و رخ در علاج ایشان براستی نهادن عبارت است از انکه
متوجه بعلاج ایشان بدرستی و خوبی شوند که هیچ فتور دران واقع نشود و قوله از تدبیر رخ
عرای بالکسر مهره که میان رخ و شاه حایل بود و عربده بدخوئی و جنگجوئی و عرای عربده جوی
حیلهٔ ایشان باشد که در مدافعه بکار برند هم طبع همایون را از گستردن بساط شطرنج انبساطے
تمام است سش این قول جزای شرط است هم دور بینیانی که پی اینکار گرفته اند بهزار جد و جهد
بیش از دوازده بازی ندیده اند و در رسالهٔ مذکوره منصوبهاست که سی بازی از رو
هم دیده اند و بر یکدیگر چیده سش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانشش گوید

بیت فتادم صبح در فکری سیه چشمی نر چار فتم	پی آهوی مشکینے گرفتم تا خطا رفتم

و در ما نحن فیه و هم در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار
چسپان است کما لایخفی از ینجا معلوم میشود که بازیها انواع منصوبهٔ شطرنج است پس منصوبه
بمنزلهٔ جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علحده دیده و بر روی یکدیگر چیده اے
در یکجا فراهم آورده یعنی اساتذه این کار را در هر منصوبه زیاده از ده دوازده بازی در فکر

نرسیده و ممدوح در رسالهٔ مذکور در اکثر منصوبه سی سی یا چهل چهل بازی تحریر نموده هم اگر حافظهٔ
خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوشش از ته بار ندزدیدی چه جای ومائین عشرات
که نقد خزائن مات و الوف درین معامله بکار رفتی ش دوشش از ته بار وزدیدن جدا کردن
دوش است از ته بار بسبب عدم تحمل گرانی بار و قائن جمع دفینه و در و فائن عشرات اضافت بیانی
است و همچنین در خزائن مات و الوف و این معامله اشارت بسوی تحریر بازیهای منصوبه
است یعنی حافظهٔ خلق را تاب آن نیست که شمار بازیهای اوراکه لاتعد و لاتحصی اند برداشت
کند و چون بار تعدادش بسیار گران است دوش خود را از ته آن بار علیحده میکند و اگر چنین
نمی بود چه جای این بود که پادشاه در تحریر بازی ها عشرات را بکار میبردای سی سی یا چهل چهل
تحریر مینمود بلکه مأت و الوف را درین باب صرف میکرد ای صدها و هزارها بازی در منصوبه بنگارش
می آورد هم و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقیمانده بشکل مدور
و مربع یا مسمن و مسدس باشد طرح اوستادان این فن است ش این تصرف مبتدا و طرح
اوستادان این فن است خبر آن ای اینچنین تصرف که هرگاه منصوبه اتمام پذیرد و حریف مات
شود مهرهای باقیمانده بطرزی در بساط شطرنج واقع بوده باشند که از همه ها شکل مدور یا مربع
یا مسدس یا مثمن حاصل شود طرز اوستادان این فن است ای بجز اساتذه از دیگری بظهور نیاید
پس ممدوح نیز از اساتذه باشد هم عقل مات است زهی فکر و خیال ش ای زهی فکر و خیال
ممدوح که عقل هم درینجا مات است هم فیل بند خیال شاه نگر + کرده ملک امین از عزای خطهٔ
ش فیل بند طرفی از بازیهای شطرنج است پوشیده نماند که در بعضی نسخه خیال شاه نگر و در بعضی
خیال و فکر نگر یعنی بآیین خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فا بصدر بواد عاطفه
و خیال و فکر هم از بادشاه باشد اما درینصورت از قرینهٔ مقام مستفاد میشود و درصورت اول

تصریح و درع‌های خطر اضافت بیانی است مصـ فرزرا نه استقامتش خراده رنده کرد است
کجروی ز نهادش فرز بکسر اول و سکون ثانی نام مهره ایست از شطرنج که بمنزلهٔ وزیر است
و آنرا فرزین هم گویند گویند رفتارش کج است خراد برای مهمله مشدد و آنکه چوب را خرد کند
رنده آلت صاف و هموار کردن چوب مخفی نماند که حرف را در مصرع اول مفید معنی اضافت
است و فرز مضاف الیه و نهاد مضاف و حرف از در مصرع اول برای استعانه و فاعل
رنده کردن خراد و رنده کردن بمعنی تراشیدن است و کجروی مفعول و حاصل شعر اینکه
خراد باستعانهٔ استقامت یعنی راستی ممدوح کجروی را از نهاد فرزین تراشیده دور
ساخته مصـ وز بردن برخ رخش را بازه بیذقش اسپ و فیل انداز ه‌ش بردن
غالب آمدن بیذق بالفتح معرب پیاده و آن مهره ایست از مهره های شطرنج و همچنین
اسپ و فیل و رخ مخفی نماند که را در مصراع اول ایضاً نیز مفید معنی اضافت است و رخ
اول که بمعنی روی است مضاف است بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است مصـ
رو شگفتن ز خصم شرمردن ه باختن از ز بیذ... بردن ش شگفتن بسبب غالب آمدن
و پژمردن بسبب مغلوب شدن مصـ چون بجد رخش ... بازی بگیرد منفت برد از بقائمی نبرد
ش گویند جد رخش نام شاطری است و بازی گرفتن بازی کردن برد بازی بردن
از حریف و دست یافتن بروی و این لفظ باین معنی با لفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید
بیت شه از منصوبه زد آن سپه را ه کزان منصوبه برد افتاد شه را ه و برد ماهی از بردن
بمعنی غالب آمدن نیز بقائم ریختن و بقائمی ریختن در اصطلاح شطرنج بازان بازی حریف
غالب دیده از راه عجز مهره از دست ریختن و گفتن که بازی قائم است و در ینوقت گویند
که فلانی بقائم ریخت پوشیده نماند که در اکثر نسخ در اول مصرع ثانی نفت بر و بضم میم

وسکون فا و در بعضی هست بها فعلی از افعال ناقصه پس اگر مفت بمیم باشد بهتر آنست که
برد صیغه ماضی باشد بمعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر ممدوح ما با جد رخش
که شاطری است بازی کند اگر شاطر مذکور بازی خود را قائم دارد این هم اگرچه فی الحقیقت
بمنزله مات است لیکن باعتبار ظاهر تام مات نیست گویا که بازی را مفت برد و غالب آمد
وشاید که برد بهمان معنی اول بود ای بمعنی بردی است مفت و اگر بها بود پس برد
همین حاصل بالمصدر خواهد بود نه ماضی یعنی این امر برده است اما مخفی نماند که جد رخش در جای
یافته نشده پس گوئیم که جد بمعنی سعی و کوشش باشد و رخش بمعنی اسپ و رخش انگیختن بمعنی
برانگیختن اسپ باشد بر دویدن و فاعل انگیزد همان حریف که در شعر سابق مذکور شد
یعنی چون حریف بکمال جد و کوشش رخش بازی را برانگیزد و کذا و کذا شود و تقریر مصرع ثانی
بدستور م نیست جم و رنه خجلتے میبرد و شاهرخ کو که شاهرخ میخورد ش جم مشهور است
که هرگاه با جام و پیاله مذکور گردد جمشید مراد بود و اگر با دیو و پری مذکور شود سلیمان مراد
بود و اگر با آئینه و سد مذکور شود سکندر مراد باشد ازینجا معلوم شد که هرگاه با شطرنج مذکور
گردد شاطری مخصوص مراد بود شاهرخ صاحب بهار عجم نوشته که نام دو مهره شطرنج است و
شاهرخ خوردن آنست که کشت بشاه برسد که بالضرور از آنجا برخیزد که حریف رخ را بزند و
همین شعر مصنف را سند آورده م پر فکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
ش رخ طرح دادن برداشتن مهره رخ یعنی بادشاه چنان پر فکر است که فکر از و کام
میگیرد و زمانه با آنکه شطرنجی بی بدل و محیل بی مثل است ممدوح ما با او مهره رخ برداشته
شطرنج می بازد و چون رخ از مهرهای شریف است آنرا برداشته با مهرهای باقی شطرنج
باختن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن ممدوح و آنگاه با چنین شاطر که عبارت

ازز مانه است دلالت بر کمال شاطری ممدوح دارد هم منصوبه درین عرصه که چیده است
چنین ، کز دل برد آرام و دل آرام دهد شش منصوبه چیدن ظاهراً عبارت است از تخیل
بازیهای شطرنج و تشاید یعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر بشطرنج مناسب
افتاده ، و دلارام گویند نام زنی چنگی است که معشوقهٔ بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه های
شطرنج و تسمیهٔ آن باین اسم از عالم تسمیة الشئی باسم سببه است چه این نقشه بجهت خلاصی
دلارام موضوع شده بود و قصه شطرنج باختن بادشاهی و قرار دادن آن پادشاه
دلارام را بجای گرو مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر شاها دو رخ بده
و دلارام را مده ، پیل و پیاده پیش کن و اسپ و کشت مات ، بهر کیف دلارام دادن از عالم
اسپ و فرزین دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهرها سعدی
گوید بیت گدائی که بر شیر نرزین نهد ، ابو زید را اسپ و فرزین دهد ، و تعجبی که در مصرع
اول است نظر بمعنی لغوی دلارام است ای آرام دل و الا نظر بمعنی نقشه مذکور هیچ تعجب ناشی
نمیشود و کما لا یخفی هم و اگر شمهٔ از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود شش
معنیش ظاهر است هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری در ناز و نعیم
پادشاهی سعی اینقدر نموده اند هر آئینه در جهد بجد تر خواهند بود شش بجهت بیان فائده است
هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب
نشسته زمانی برخاسته ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده شش مشق سازهای مشق زدن
ساز هم بهر کار بش قیاس سعی زین کن شش معنیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران
آنقدر ممتاز است که خود از خوبان شش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال
امتیاز دارد همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آئینه در برابر نهاده

بتشبیه کشی خویش پردازد لعل شقایق وسفید اب نسترن بهم آمیخته رنگ چهره سازد ش
لعلی رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعل شقایق وسفید اب نسترن ای لعلی رنگ شقایق
وسفیداب رنگ نسترن ظاهرا درین فقره بیان وجه امتیاز ممدوح است هم از مصوران
وهم از خوبان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقایق ونسترن از دیگران نیاید وهم رنگ چهره
خوبان دیگر از همین لعلی وسفیداب متعارف میباشد وهرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقایق
ونسترن باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود مر اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست
شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد وپیکر شیر در دیده مور نگارد بزور قلمش یکی بر کوی زمین
خرطوم چوگان سازد ودیگری باند از کوهان گاو آسمان پنجه سازد ش هیکل صورت وجثه
بازد از یاختن ویازیدن بمعنی دراز کردن ومخفف یازیدن یازدن بدو تحتانی نیز آمده چنانکه
در برهان نوشته مر صفت مانی وبهزاد که باد ازان مانش خجالت وانفعال نکشیدند واگرچه روها
می ساختند ش روساختن حالتی باشد که در خجالت بهم رسد مر یاقوت وصیرفی نیز اگر می بودند
چون واو سر در پیش وچون شین عرق بر جبین مینمودند ش یاقوت لقب خوشنویسی
که ملا جلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی وعلی ابن جلال خط نستعلیق ودیگر خطوط
را بکمال نوشت وصیرفی نیز لقب خوشنویسی است خواجه عبد الله نام چون در خطوط تصرفها داشت
لهذا باین لقب ملقب کردند پوشیده نماند که نسبت عرق بسوی شین باعتبار تقاط است که مانا
بقطره است مر قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیغ محرفت بر تارک خورند پا در راه انحراف
ننهاده سر بر خط فرمان دیگران ننهند ش یک قلم یعنی مجموع وتمام بیک قلم بزیادت بای موحده
نیز آمده خط بسر خویش وبسر خود دادن در برهان بمچلکا وسجل نوشتن ودر بهار عجم حجت بر قتل خود
دادن ودر نه باعی مصنف معنی اول خوب چسپانست کو بهار در سند معنی بسین نوشته وهو

رباعی از مهر کفت خامه بنهادند • جای تو رقمها زقمها دادند • تا بر خط دیگران دگر ننهند
خطی بسر خویش قلمها دادند • و همین مضمون در ما نحن فیه است و ظرفه تر این است که اکثر
مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر تماشائیان کلامش هویدا است محرف موزب و چون
تیغ محرف زدن برش بسیار کند لهذا محرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط هم بر
قلم محرف زنند نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن
و برگشتن سر بر خط کسی نهادن و داشتن امتثال فرمان او و لهذا سر از خط برداشتن بمعنی آباد
سر از خط بر گرفتن بمعنی سرکشی کردن می آید و سند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد
گذشت و حاصل معنی فقره آنکه قلمهای روزگار با ممدوح محلکا و سجل نوشته داده اند که اگر با لفظ
شمشیر بر سر ما زنند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد
و تواند شد که خط دادن فقط محلکا نوشتن باشد و بسر خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف موجود
است و درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود بی مشورت و صلاح دیگری
محلکا بمضمون مسطور نوشته باز داده اند هم طاوس قلمش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و
بنشان پای از دوایر و لفظ دام و دانه های نگاه ساخته سر چتر طاوس پرهای کشاده طاوس
است که هنگام مستی بالای سر چتر سازد و چتر افراختن طاوس قلم بر فرق لفظ و معنی ظاهرا همان
استادن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر وقوعی نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از دوایر و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن دوایر
و لفظ باشد برای هماهای نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد
و تجرید آنست که از شی ذی صفت شی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوایر و نقط او چنان در صفت گرفتار کردن کامل اند که از انها دانه و دام حاصل شده

و این امر باستعانت نشان پای اوست چه اگر قلم بپای خود نشان نمیگیرد دوائر و لفظ
حاصل نمیشد و از ان و انه و دوام بهم نمی رسید ضم جمعی که از شکوه سر نوشت نیاسایند سطر سن
بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر زمین فرسایند شش وصف خوبی تحریر ممدوح میکند کما هو ظاهر
ضم مداد و شش از دود و چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغولهٔ طرهٔ ناهید نهٔ بنفشه خط تر را
در مشاهدهٔ سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده هشت قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و امثال
آن که بدان قلم را از امداد پاک کنند مرغوله پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پیشانی
پس اضافت آن بسوی طره که هم بمعنی موی پیشانی است درست نباشد پس بواو عاطفه
خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد مو بود و از طره زلف چنانچه فارسیان استعمال کرده اند و ترکیب
موی زلف خود درست است از عالم اضافت عام بسوی خاص و برین نوع اضافت نیز
اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید
را زن و مطربه و معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و
لطافت بقلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را بقلم هیچ نسبت نیست بکار افتادن پیش آمدن
مشکل ضم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قامتان در خمیدن نشست هش ای بسبب موزونی
جلوهٔ الف قد خوبان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد خوبان از روی تعظیم باشد چنانکه
عرفی گوید بیت کو جوهر اهل بحریم تو در آید * تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را ۱۲ و اگر توجیه
این فقره چنین کرده شود که جلوهٔ الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با و خمدار و کج است
هر چند این معنی خوب است اما الفاظ فقره با آن کم مساعد است زیرا که درین صورت بجای از حرف
با بمعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصادر فارسی
با دن یا تن بمعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون دن یا تن البته باین معنی مستعمل است مثلاً

آمد و رفت و دید و شنید نه آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا دن و تن برای تصریح
تخصیص معنی حدثی است و این بر متتبع پوشیده نیست ص و از اندازه دنباله سیم ریحان کاکل
شان در تفاخاریدن ش اندازه بمعنی قدرت و حوصله چنانکه فلانی اندازه این کار
ندارد و بمعنی قیاس و تخمین و درینمقام ظاهر مراد از اندازه دنباله سیم اندازه است که در کشیدن
آن دنباله نزد خوشنویسان مقرر است و دنباله سیم گوشه که از سر سیم کشند تفاخاریدن
عبارت از خجالت است چه آدمی در خجالت قفای خود می خارد و بمعنی نسبت بکاکل خوب
واقع شده و شاید که از اندازه حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرائت و حوصله که در باب کرنائی
دنباله سیم وار ریحان کاکل معشوقان ندارد و لهذا قفای خود می خارد امار کاکت این ظاهر
است ص از تبسم دندانه سین یاسمین را دندان بگلبرگ لب پنهان ش در بعضی نسخه
یاسمین را دندان یعنی حرف را مابین یاسمین و دندان پس حرف را بمعنی اضافت باشد
ای دندان یاسمین لیکن دندان یاسمین مشهور نیست آری تشبیه خود آن بدندان است و
باز پوشیدن آن بگلبرگ لب یعنی لب برای آن تجویز کردن و آنرا بگلبرگ تشبیه دادن
و این بعدی دارد پس بهتر یاسمین دندان باضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان
معشوق بقرینه مقام و سیاق ما قبل و ما نحن فیه همین معنی میخواهد ص و از در افتادن حلقه ها
سرچاه ذقن بسبزه خط خس پوش ش در افتادن بمعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی
محمد راضی س در صحبت رندان دو سه روز هم گذر افتاد + خالی زریا بود مرا نیز در افتاد +
چیزی خس پوش آنچه بران خس پوشند و آنرا در ان پنهان کنند ص صفها قزلگان با وجود
بر هم زدن کار عالمی زیر و زبر گشته زبر و زیر او ش زبر و زیر آنکه در احوال او افراط
و تفریط بهم رسد و بمعنی اعراب الفاظ در ما نحن فیه اول است و ثانی ثانی ص خال خود بمعشوق

نقطهٔ داغی نسوخته که مرهم در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید ش لفظ خال موقوف الآخر
وخود بطور تکیه کلام است چنانکه او خود لائق این کار نیست ؎ من خود چه کسم زمن چه پرسد
انداختن سیاهی ازاله سیاهی سفید شدن ظاهر و نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن
و چون از هیچ مرهم سیاهی خال زائل نشود اینجا عدم ازاله آن طرف وقوع وارد هم
خطش نگذاشت بر جبینها سیاهی معنی ؛ هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی ش
ای خط او بسبب شگفتگی بر جبینهای مردم چین نگذاشت و پیشانیها را شگفته ساخت نافه پوستی
که مشک در آن میباشد و چون آن پوست ناف آهو است های نسبت لاحق کرده نافه
گویند و شاید که در اصل افه بود چه آف بالف ممدوده بمعنی آهوی مشک است و همزه بنون بدل
کرده اند مثل نآورد که در اصل آورد است و چون معنی مجازی غالب آمده و مفهوم آهو در ذهن
ملحوظ نماند لهذا آنرا بسوی آهو مضاف کرده نافه آهو گفتند والله اعلم ؎ هم برتتبع برخش تار وجود
گلمست میگشت وگرنه خطپرستی دینی ش مبالغه در کثرت نگاه تماشائیان است ای
نگاه های بینندگان بآن کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در پرده پنهان کرده والا اگر
حسن اصلی او نمایان می بود مردمان آنرا بدان حد پرستش میکردند که خطپرستی دین قرار
میگرفت ؎ هم حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر ؛ گر دو صد ساله ره پیش نظر باشد همان ش
بقرینه مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم ممدوح است
معجز آن کلک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه برند در نظر همچنان باشد که در نزدیک
بود با آنکه خط از دور خواندن دشوار است چه جای آنکه اینقدر بعد داشته باشد ؎ هم تازگیهای
رقم بین کز حروف چشمه دار ؛ چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان ش حروف چشمه دار مثل
های دو چشمی و صاد و طا وغیره ؎ هم گر خطش را با خط یاقوت سنجید مسبهو ؛ یک سخندان لعل معنی

اینک آرم ترجمان ش یک بدخشان لعل ای لعلهای کثیر و نه مطلق کثرت بل آن نقدر
که اگر فراهم کنند یک ملک بدخشان ازان مالامال شود و توجیه همچو الفاظ مکرر گذشت
ترجمان تا وانم بر وهان حرف گیران مانند قفل لب که هست + دلنشین تر نقطه ایش
از نکته خاطرنشان ش معنی لفظ دلنشین و خاطرنشان در نثر دوم در صفت توحید گذشت
هم چون دوات از مهر کلکش نباشد اینچنین + که اینچنین شمسی نبودش هیچگه در دودمان
ش لفظ چون بمعنی چگونه و ضمیر شین راجع بسوی دوات و آن مضاف الیه دودمانست
ای در دودمانش هم با وجود اینهمه فضائل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل
میدانند و قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود را بترانه بعالمیان می شنوانند ش بوعلی
مراد از سپر سینا است که حکیمی است مشهور و داستان عجز بوعلی و قدرت خود را بترانه بعالمیان
شنوانیدن عبارت است از انکه نظمی مشتمل بر اینمضمون تصنیف کرده بمطربان عنایت میشود
تا اوشان بسرایند و مردم از شنودن آن معلوم کنند که حضرت ممدوح چنین اند و بوعلی
چنان بود هم و اگر در نغمه در دعوی اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زبانها گوش بآواز آیند
ش عوض ای بعوض بآواز آیند ای گویا شوند هم میفرمایند دستی که حرکتش باصول در نغمه
شاخیست بار ریخته و سینه که نقش نغمه در بنیاد ریخته سازیست تار گسسته بلبل که یکی بود زمزمه
هزار گردیده زیاده اش از سیمرغ میشمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش طاوس
ترجیح میدهند ش از یک هزار شدن بلبل مثل از یکصد شدن چیزی که عبارت است از
بسیار شدن چیزی اندک چنانکه گوید ع زیکصد شد تمنائی که بودش +
و حمل اینمعنی بر بلبل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر اوست پس مجاز باشد
درین فقره قدردانی ممدوح در باب نغمه طرازی بیان میکنند ای بلبل در

عقیدۂ ممدوح بسبب نغمہ طرازی چنین وچنان شدہ او را از سیمرغ بلند مرتبہ تر می شمارند
و ہزار شدن بلبل باعتبار آنکہ آنرا ہزار گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قمری ہمان صدای
کوکو است کہ دران چندان رنگینی و لطافتی دیگر نیست و مشار الیہ ہمان معہود است اسے
ساده خوانی کہ وارد ظاہر است و آنرا بر نقش مذکور ترجیح دادن بسبب قدر دانی نغمہ
است چہ آن نغمہ وار دکو خوانندگی است محض ساده و پر طاؤس خوانندگی ندارد کو نقش وارد
والا ساده را ہیچ نقش چہ اعتبار م وجملہ متفق اند کہ فلک بدوری آزاد و از شاخ حبہ
عبد القادر نیا ورده از تصنیفاتش معلوم نموده کہ از وعاجز تری نبوده و با اینہمہ پر کاری
ہیچ نقش این کار ندانستہ سش شین در تصنیفاتش یحتمل کہ بطرف ممدوح راجع شود،
فاعل معلوم نموده خلائق ویحتمل کہ بطرف عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول
معنی فقره چنین باشد کہ مردمان تصنیفات ممدوح را دیده معلوم کرده اند کہ اینچنین است
وعبد القادر چنان وبر تقدیر ثانی اینکہ ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده
کہ چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنابر تعظیم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند باشد چنانکہ در بعضی
نسخہ است ہمین یک احتمال است و لفظ عاجز مقابل قادر کہ در عبد القادر ہست از قبیل تضادات
پر کار عیار و مکار و درینجا کاردان مراد است نقش چیزی یا کاری داشتن حوصلہ و استعداد
آن داشتن مصنف گوید ۔ نقش این کار ندارد زسبکروحان نیست ، گر ازین راه کسے
نقش کف پا بر دم بمحافظت اوستادی سربند حرکت پیر و جوان ، بضبط شحنۂ اصول لذا شتہ
وبشفقت شاگرد پروری در مکتب مہد بر خنده و گریہ طفلان معلم آہنگ گماشتہ ش
در بعضی نسخہ سربند دان بمعنی عصابہ است کہ زنان بر سر بندند و در بعضے شہر بند و آن حصار
شہر را گویند نظامی گوید ۔ نظامی بباغ آمد از شہر بند ، بیارائے بستان بچینی پرند +

اول مناسب مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی نغمه در عقده کشائی زبانهای گنگ و چرب و نرمی اصول در روغن مالی دستهای شل اگر شاخ دست بیرایی اندازد صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بیجای زند شمال معاتب بش ناخن بر دل زنی تاثیر و برین قیاس ناخن بدل زدن و مشتقات آن نعمت خان عالی سـ مده بحر هزج از دست بر دل میزند ناخن ، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ، اما ناخن زدن و بریکدیگر زدن و بهم زدن بدون دل بمعنی فتنه و آشوب انداختن درمیان دو کس است خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بیای مصدری باشد خواه نباشد بدون دل و با دل افاده معنی تاثیر کند و هرگاه با زدن یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از و مستفاد نشود بلکه معنی دیگر که مرقوم شد و این اقتضای روزمره است قیاس را درین مدخل نیست و از اینجا متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر نقل و سماعت است گنگ بضم لال چون ناخن را در کشودن عقده دخل است نسبت عقده کشای بناخن زنی بسیار مناسب است در رقص و در اصول ای در حالت رقص و اصول بیرایی و بیجائی هر دو بیای تنکیری ای دست انداختن شاخ و کف زدن برگ اگر در کدام راه و طریق موسیقی نباشد و اگر یای تنکیر نباشد بهتر است یعنی گر بطریق و بمحل دست اندازد و کف زند هم شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورد و مدد دلکشائی ترانه لبهای بسته را بتصرف خود در آورده مش بر طالبان پوشیده نماند که در بعضی نسخه لبهای در بسته و در بعضی فقط لبسته است و این بهتر است چه دربسته اگر از قبیل دریافت و درباخت و امثال آن نسبت بجز زیادتی لفظ هیچ فائده مترتب نیست و اگر در بمعنی دروازه است پس استعاره بالکنایه قائل باید شد و این از تکلف خالی نیست کما لا یخفی هم تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون جنجره غلطک باین روانی نساخته اند

و بر صفحه سادهٔ او از نقشی باین پرکاری نپرداخته ش استنباط برآوردن گردون اول بمعنی آسمان و دوم ارابه که آنرا در هند چهکڑه گویند خسروی یا یک اسپه بخش یا آخر بفتح یا بار گیر یا بفتح ران ده که گردون نشینم و بطور دوم چنجره بالفتح حلقوم غلط که بمعنی پایهٔ ارابه و چرخی که بر چاه بندد و این در اصل بتای فوقانی است و بطای حطی رسم الخط متأخرین است از قبیل طپیدن و صد که در اصل بفوقانی و سین مهمله است و از برهان معلوم میشود که بطا معرب است و برآوردن نغمه از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار مشابهت نسبت نای حرکات موسیقی است بحرکات گردون در سرعت و بطو که بسبب آن مشابهت اوقات برای هر خواندگی معین شده و عبد الرزاق بمعنی گفته که حکیم فیثاغورث اصول موسیقی را از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوش آینده تر از آواز فلکیات نیست والله اعلم بالصواب حاصل کلام آنکه از وقتی که ایجاد نغمه کرده اند تا این دم ارابه حلق غلطک روانی که درین وقت است درست نکرده اند آنکه گلوی مردم باینطور در خواندگی روان نشده بود و روان شدن گلو مجاز است و پرکاری نقش متانت آن و این مجاز است هم از تکرار لفظ است و مبالغه در نغمات ذوق و شوق بطریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست ش نقره بمعنی نوشته که بکسرهٔ نون و قاف ساکن کوفتن و زدن تال یعنی دست بر دست زدن تضعیف بیوت شطرنج آنست که در خانهٔ اول یک و در دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که شصت و چهارم است برسند و قصهٔ این مشهور است که گدائی از بادشاه بقدر تضعیف خانهای شطرنج برنج طلبید و او بمعنی سهل انگاشته فرمان داد چون حساب کرد خارج از دایرهٔ شمار برآمد هم الحق بکمور معامله نغمه و ساز فنین عجیبی بر گوش زخگان رفته و در دگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده ش زخگان عبارت از مردگان یا غائب شدگان از حضور

بادشاهی و این بقرینه لفظ حاضران انسب است مصرع ابیش شرف گشته تا ساز ز بنالد
هیچ گوش از بخت ناساز. سش ای چون نغمه چنانچه منجو استند نصیب گوش مستمعان گشته
هیچ گوش را از بخت ناساز شکایت نماند. مصرع چو لب مست ترنم گوش هر کس. شراب بینه گوئی
نقش نو رس سش تشبیه درستی است گوستی لب از سرود و ستی گوش از استماع باشد
مصرع نفس را جان بتن از نغمه او. پی هر زخم مرهم زخمه او. سش هر زخم عبارت از زخم هر نوع
الم و غم است نه زخم خنجر و شمشیر و امثال آن مصرع نفس در نقشپا بش تا نگردید. حرف ساده رویان
وانگردید سش گردیدن بمعنی سیر کردن و سیر کردن نفس در نغمه سرودن نغمه باشد حرف مجاز
بمعنی تعریف و توصیف تذکر واگردیدن و واگشتن مترادف بازگردیدن صائب ــ چسان
زمیکده مخمور بگذرم صائب. نمیتوان ز لب بحر تشنه واگردید. و واکردن هم بمعنی دیدن بینائی
واکرده است هر مسیح. ــ چین جوهر از جبین وامی کند آئینه را. و تقریر معنی شعر چنین باید
که نفسهای مردم تا در نغمه او سیر نگردد ای شود از ذکر و وصف ساده رویان باز نیامد ای
هرگاه نغمه او سرود باز ذکر ساده رویان نکرد چه نغمه او را از ذکر ایشان لذیذتر یافت و شاید که
واکردن مترادف واشدن بمعنی کشاده شدن باشد درینصورت تقریر آن بدینطور باید کرد
که نفس تا نغمه او را نسرود بحرف ساده رویان وانشده و وانشدن نفس بحرف ایشان
عبارت است از اقدام نکردن بذکر ایشان ای نفس نغمه او را بر ذکر ساده رویان مقدم
داشته مصرع نقشی عجبی شاه بر انگیخته است. صد زمزمه در هر نفس آویخته است. کف غنچه کنی
پر از گل نغمه شود. از نقش بهوا نغمه در آمیخته است سش نقش بمعنی نغمه کما مر ار اعجب عجیب تین
شگفت و غریب آمدن و فارسیان بمعنی عجیب که بر وزن فعیل بمعنی شگفت و غریب استعمال
کنند پوشیده نماند که در اکثر نسخ در مصرع اول بر انگیخته بقطر زائد و در مصرع دوم آمیخته

بدون آن و در مصرع رابع در آمیخته بحرف در زائد و در بعضی نسخه در مصرعهٔ اول تای فوقانی
بجای بای موحده و در مصرع رابع بر آمیخته بحرف بر زائده و در لفظ بهای هوز پیش از نقش
نشست پس رباعی ذو قافیتین باشد و تای فوقانی در مصرعهٔ اول حال است از نقش که
مفعول است هم گاهی که بجلوه نغمه شاه رود ۵ در مغز دل غافل و آگاه رود ۵ از کام و زبان
مطربان تا در گوش ۵ بر فرق شنیدن همه جا راه رود ۵ ش در مصرعهٔ اول تقیید است ای
نغمهٔ شاه بجلوه رود هم شاه ابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست ۵ مالیدن گوش زهره انداز ه اوست ۵
زانسان که صبا تخت سلیمان می برد ۵ بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست ۵ ش گوش مالیدن
تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم شور ترانهای او شکر گوشش ۵ هم پاکی گهرهای
او گوهر گوشش ۵ ز و نغمه علم گشت بعالم گیری ۵ هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوشش ش
شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایهام تضاد است عالمگیری باعتبار ملک
زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات دو چیز که ضد یکدیگر باشند گویند و تمام اشیای
عالم درین حصر کنند مثل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصدان محبت چرب زبان نقود
همیان بحر و کان را بازو و دش کم نمود ه و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان
ساخته بطلب پیشگان خصوصا کنچنیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف عالم
میگردند ش چرب زبان در بیان قاطع آنکه بسخنان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
گرداند و مردم را از خود کند نقود همیان بحر و کان گوهر و زر و حرف حاصل فلان و فلان انبار
کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و مزرعه از جانب ممدوح بر لب آمدند
کنچنی منسوب بکنچن کنعد هندی کتابی بمعنی زر است چون ارباب نشاط دخوانندگان طالب زر
باشند لهذا باین اسم مسمی گشته اند و در عرف عال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق

نگنند مخفی نماند که این جمله شرط است و جزا قول آینده هم هر که او را فن خود مهارتی و در شهر خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان براه افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین بار بدنژادان نکیسا تبار که گوش بحلقهٔ شاگردی وجبهه بسجدهٔ استادی رسانیده اند باد از رشته بر پای بلبل می بندند و بر خسار بر تنگدلی گل میخندند نه صد صاحب جمال همیشه بر سم کشنک بر در کریاس گردون اساس پاس وقت میدارندش هر که از قبیل اسمای موصوله و ضمیر غایب که بطرف او راجع باشد محذوف است و بوده فعل ناقص و مهارت و شهرت بواسطهٔ عطف اسم واو اخبر و در فن و در شهر ظرف متعلق بفعل و این جمله فعلیه صلهٔ آن و موصول با صله مبتدا و براه افتاده خبر و سرود گویان و رقص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر کرا بمعنی برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و براه افتاده با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله در شهر نورس پور الخ جملهٔ فعلیه معطوف بر جملهٔ سابقه یعنی براه افتاده و اگر از صدر سرود گویان الخ کلمهٔ او که ضمیر غایب است مقدر دارند این جملهٔ اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نورس پور الخ واو عاطفه باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف مقام شناس آنکه مقامات موسیقی را بشناسد و فاعل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ماهران این فن که بقرینه قوله هر کرا در فن خود الخ مفهوم میشود یا بهر پیشگان که از ما سبق مفهوم میگردد و جمع بستن مدبار مجسم کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید سرها که بر دل جمع بندم مکنم چون در تماشایت نظر خرج ، و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از انکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند

که اینقدر پریشانی بایشان حاصل شد و نسبت بستن جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است چه در اصل
آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردمان جمع آن پریشانی
مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم
تکیسا مطربی است مثل باربد کشک بشین معجمه یعنی چوکی نظامی گوید سه تیاقی که رسمیست
میداشتند کشک داری از یاد نگذاشتند کریاس بکسر اول بر وزن الیاس در بار بادشاهان
و امرا و اعیان در عربی بالاخانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین و امرا هم گفته اند و
محوطه درون سرا و طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کما فی برهان پاس وقت داشتن
ظاهر اعبارت است از حاضر باشی گویندگان مذکور نوبت و این را در عرف حال هند چوکی گویند
و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجدهٔ اوستادی
او از جبهه خود ادا کرده از ینها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و نهصد
کس را از آنها باین حالت بودن دو احتمال دارد یکی آنکه مجموع نهصد بر در کریاس حاضر باشی
میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و همین بهتر است هم از های و هوی گویندگان صدای
در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش
و خروش سازندگان درختان رقصی بر نداشته اند که اگر بآواز پای نشیند برگها از دست زدنی
باز مانند شش دستکزنی تال هم از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان ٭ در رخ گهر صوت و صدا گشته
دهان بیگانهٔ دل شدند غمهای کهن ٭ با نغمه نو رس آشنا گشته زبان شش کهن و نو که نو رس است از قبیل تضاد است
و درین رباعی نوا و صدا و آشنا قافیه اول جهان و دهان و زبان قافیه دوم و گشته در میان
هر دو ردیف و اینچنین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیفی را گویند که پیش از قافیه باشد
اما در میان دو قافیه نبود چنانکه درین رباعی عطاء الله رباعی هر چند رسد هر نفس از یار غمی

باید نشود و رنجهٔ دل از یار و می و زان رو که چو نیک بنگری آن غمها از جانب او ست اکثر از یار کمی هم هر گوشه لوای عشرت افراشته اند و در تن به نغم ترانه جان کاشته اند طفلی که بمجلس وجود آمده است کامش ز شراب نغمه برداشته اند یعنی کام برداشتن و برگرفتن نسبت آنکه چون بچه متولد شود قابله بانگشت عسل کام او بردارد و رقته در حلقش ریزد و این را بنا گوش کردن نیز گویند اشرف گوید سه برداشته آسمان ز خون کام مرا کرده است چنین بزرگ اندام مرا مصنف گوید سه بز بهرت دایه کامم برگرفت است بشهد دیگرانم رغبتی نیست کما فی بهار عجم پوشیده نماند که در مصرعهٔ ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعضے کتب هر چند مکتب را با طفل مناسبتی هست اما کام برداشتن با آن نسبت ندارد و همین مجلس بهتر است هر چند آنهم چندان نیست هم شهر سیت که لاله گرم خون میروید از دیده نرگسش فسون می روید یا ئی بکشا بسیر صحرا و ببین گر شبنم عشق حسن چون میروید یعنی گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل سرد خون فسون بدون همزه و افسون بهمزه سحر و بمعنی عزیمتی که برای تسخیر و گرویدن کسی خوانند مجاز و ظاهرا گرم خونی لاله و روئیدن فسون از نرگس باعتبار دلچسپی و دلنشینی اینهاست و در بعضے نسخه سبزه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافت بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روئیدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی و الفت بنظارگیان است و چون بتامل نگریسته شود امر بالعکس است چه گرم خونی لاله عبارت است از دلنشینی آن که بسبب آن مردم گرویده شوند و افسون رستن از دیدهٔ نرگس مع پیدا نیست پس رستن عشق ازان عبارت از آنست که باعانت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درینصورت بجای سبزه شبنم انسب و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید یعنی عشق اول و حسن پس از آنست درینصورت عشق گفتن

آنها باعتبار بودن آنها است در صحرا و صحرا را باعشق مناسبتی است تام و رستن حسن ازینها
ظهور خوبی و تازگی است آثار کاکت این نسخه مبرا از بیان است ص سخن آرزو دارد که از جهت
تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نورس پور در کام و زبان خانه کند و از بیم در از نفسی مصالح
بپای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داری کل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه
رامانع است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیاری چیزی دیگر مثل
افاویه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جائیکه مزدوران مصالح فراهم آرند
طغرا گوید ۵ هر خشت صد کس را دست بوسیده تا خود را بپای کار کشیده گل چیست
در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید ۵ فلک بهر تعمیر دیر خراب گرفته
گل شادمانی در آب شهر دار عبارت است از بسیار بقرینه آنکه گلی که ازان یک شهر ساخته شود
خود بسیار خواهد بود برین قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن محله داری
وجه برای استفهام انکاری است ای محله دار مانع گل تعریف در آب گرفتن نیست ص بشرط
اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الآخر است و فاعل غالب آمده گفتن
ص کوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن ش لفظ تفصیل که بضاد معجمه بمعنی افزون کردن و برگزیدن
کسی را بر کسی و حکم کردن تفصیل کسی است مضاف است بسوی ناشنیدن ای باید گفت که
شنیدن شکوه ای معنی بجا نیارد که من ناشنیدن را بر و تفصیل داده باشم چه اگر من چیزی نمیگفتم
البته ناشنیدن بر شنیدن غالب شدم این شهر که آرایش هفت اقلیم است و عشرتگه شهریار
جم و بهیم است مصر نیست که بر مصر تفوق دارد آری آری یوسفش از بستیم ش
مصر اول بمعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علم منقول نیست بل کسی که متصف بصفت او
بود مثل حاتم و رستم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و ممدوح یعنی این شهر بر مصر معروف

تفوق دارد و چرا تفوق نداشته باشد که یوسف آن حضرت یوسف بوده اند و یوسف این ابراهیم است و چون جد نسبت به پسر افضل باشد این شهر نیز نسبت بآن شهر افضل خواهد بود درین رباعی کمال گستاخی را کار بسته نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا صدق الله عز و جل نبی کل واد یهیمون آمدیم بر اینکه وزن مصرع رابع این بیت مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ❊ هم چنداالشهر که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میدانند ❊ ش محاذات برابر هم بیت الشرف برجی که شرف کوکب در و باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب حمل است ❊ هم و در گرد روبی گچ کاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام رومال زرتار می افشاند ❊ ش حرف در بمعنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند ای می جنباند یعنی برای گرد روبی گچکاری مکاناتش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود می جنباند پس بای موحده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد ❊ هم عالمی در امید واری که جهان کهنه جانی نوی یافته ❊ ش یای تحتانی در آخر نوی مجهوله است و جان نو عبارت از شهر نورس نو پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ برای علت است و عالم عبارت از اهل عالم در امید واری بر آمد مقصود خود اند چه هر گاه جهان کهنه بسبب تعمیر این جان نو یافته مقصود ما هر چه هست بخوبترین وجه خواهد بر آمد ❊ هم زمین را اگر سجده شکر بر جبین که مراد ❊ ش خوبتر از انچه در دل بود بر آمده ❊ ش را بمعنی اضافت ای بر جبین زمین ❊ هم عرض و طولش را ه بانی تا ئینی قرار نداده که آسمان بنیر حمت خراشی گردش تواند گردید ❊ ش یعنی در عرض و طول با افلاک مماس شده باعث خراش او میگردد ❊ هم اگر در خور حشمت خود فرمود خاک کرهٔ ارض کل یک خشت نشش میبود ❊ ش میفرمود یعنی میساخت معلوم میشود یا بمعنی همان امر کردن باشد ای اگر در باب بنای این مکان در خور حشمت خود امر میکرد چنان و چنین میبود ❊

هم شده است اچه واقع بدامان کوه ◦ برآورده سر از گریبان کوهش دامان کوه گوشه
و طرف کوه از گریبان کسی سر برآوردن کنایه است از اتحادی که اینکس هم او شود ناصر علی
شعر ز خود پنهان شدم از جیب آن یکتا شدم پیدا ◦ بساحل غوطه خوردم از دل دریا شدم
پیدا ◦ پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما باعتبار
بلندی عمارت خود کوه شده و همین گفته که اگر چه پایین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
عمارات از گریبان کوه سر برآورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش ◦ در فتح
بر ملک باز از درش ◦ منظر بمعنی جای نظر کردن و تهند اگاهی بمعنی دریچه که در عمارات برای
دیدن بطرف راه وغیره برآورند نیز آمده و فارسیان بمعنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند
فلانی نیک منظر است یا کریه منظر آسمان منظر بمعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
مثل فلک تخت یعنی منظرهای این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و باعتبار این منظر زمین را
آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از در مصرع ثانی سببیه و بیانی
هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه فتح
است که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب ◦ دهد ابروی طاق بارک جواب
بهش ◦ در مصرع ثانی نسخها متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کردن و در بعضی کشد
از کشیدن و در بعضی دهد از دادن و همدران مصرع در بعضی نسخه با موحده و رای مهمله مضاف بسوی جواب بشرط نسخه کشد
از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط نسخه کند از کردن و در بعضی بارک بموحده و رای
مهمله مخفف بارک الله بشرط نسخه دهد از دادن و پیش تیکچند بهار همین نسخه مصحح است چه در بهار عجم
در مثال لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی نازش بموحده و زای معجمه و شین ضمیر بشرط همان نسخه
دهد از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و با بموحده معنی شعر چنین باشد که اگر آفتاب ایوان را

سلام کند ابروی طاق ایوان بارجواب برخود کشد و در ابروی طاق اضافت تشبیهی است
که جمهور آنرا اضافت بیانیه تعبیر میکنند پس حاصل آن چنین باشد که ایوان در جواب سلامش
چندان اهتمام بکار نبرد بلکه بابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چندان عسرت و وقار
نداشته باشد جواب سلامش همین بگوشهٔ ابرومی دهند و تعبیر از جواب سلام بلفظ بار اشارتست
بدینکه دادن جواب گو باشارهٔ ابرو باشد هم نسبت باو خالی از تکلف نیست و در اسناد کشیدن
بارجواب بسوی ابروی طاق مجاز است و الا مراد آنست که بارجوابی که بابروی طاق موزون شد
آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخهٔ ثانی یعنی نازک و کند ابرو مفعول اول فعل کند است و نازک مفعول
ثانی و جواب فاعل آن ای جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره است
که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو
غرور و تکبر بود چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است نثر از پهلوی تربیت آفتاب را آمیزش
ماه نو ابر جبهه رخ نازک میکند ملا ابوالبرکات منیر گفته ناز ترا هلال ابرو نازک ، داری بصفت
میان چون مو نازک + با ابروی قوسیاهی دادن از آن + از ناز کند هلال ابرو نازک + بمعنی
نسخهٔ ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی بلطافت هر دو معنی ندارد + نرسد علم بعرشش
از زمین دامنی می فشاند + زکرسیش دعوی بکرسی نشاندش + از مخنف اگر دامن افشاندن
بر چیزی و از چیزی بصلهٔ بر و از و بصلهٔ موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی
و این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ما نحن فیه اول است بهر که بصله بر
و از در هر دو مثال شاعری گوید + دامن مفشان بزمین خاکی که پس از مرگ + زین در نتوان
که بر و خاک غبارم + خاقانی گوید + جانفشان و آور در راه کوب و مرد باش + تا شوی باقی
چو دامن برفشانی زین زمن + کرسی تخت کوچک که بفارسی آن صندلی بسین مهمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلندی که بنای عمارت بر او گذارند و دعوی کرسی نشاندن ثابت کردن
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگرچه پیش ازین ناز و کبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی
نبود اکنون که کرسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده
چه این مکان از عرش بهتر است و مناسبت عرش بکرسی ظاهر است بعده بالزام یعنی حرف شرط
را ترک کرده بجای آن یای مصدری بعرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین از بر
عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیم و این دعوی انکار خود را از کرسی آن
محل مدلل و مستحکم کرد و از عهده خود گفته بر آمد یا آنکه زمین بعرش بودن خود و کبر و فخر زیبا داشت
از کرسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیستم کرسی بالای من با چرا
در تقریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت دعوی
انتهی کلامه مولف گوید توجیه اول رو براه است و توجیه ثانی مهمل زیرا که دامن افشاندن مطلق
غرور نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در ان
راست نمی آید کما لا یخفی علی الفهیم و باز گفته که در یک دو نسخه آنچنین یافته شده بعرش از زمین دامن
بر فشاند الخ و شین معجمه را در مصرع ثانی بمعنی خود نوشته مولف گوید غالب است که حروف آن را
که مخفف اگر است از برای معجمه گرفته و فاعل بر فشاند محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده ای بالاتر از دیافته و از کرسی خود دعوی اعراض
ثابت و متحقق گردانیده انتهی کلامه هرچند عبارت قوله با عرش اعراض کرده نامانوس است
چه صله اعراض کردن حرف از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد هم اعالی و اهالی نیز
بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند
ش اهالی بر وزن فعالی جمع اهل تقلید کار در عهده کسی کردن کما فی منتخب پیروی کردن

کذا فی الکنز و ہذا ہو المراد ٭ ناہم بمعنے یکدیگر یعنے یکی بتقلید دیگرے عمارات را ارتفاعی داده
که رفعت سرفرازی دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که متانت و سنگینی دیگر حاصل شد
و سنگینی بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که ہرچند رفعت خود از بیشتر صاحب مرتبت
اوست متانت خود از سابق با وقار بود لیکن سرافرازی و وقاری که اکنون یافت نداشت
چہ اینقدر رفعت و متانت در بناہا و عمارات دیگر بہم رسیده بود ٭ در بالا بردن قصر و ایوان
و کاخ و منظر زمین ہا بر داشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و
گرانی بلند و پست گردیده ٭ مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و مثال
آن چنانکه سابق نیز گذشت و بر داشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده نماند که در بعضی نسخه
بته افتاده ای بجانب پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول در فقرهٔ لاحقه
گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردد مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه
برای بلندی قصر و ایوان وغیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب حمل آن چندان
مائل به پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده ٭ چه عادت حیوانات
که ہر جانب که بار گران تر باشد از ان طرف پشت را مائل به پستی سازند پس بالضرور پشت
از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود ای
خواہد شد و این استفهام اقراری است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که بمعنی گرانباری است
سبکی بیای موحده بمعنی خفت است درینصورت بر داشتن مصالح بردن مصالح است از انجا و
بته افتادن عبارت است از وقوع غارہا در زمین و حاصل فقره چنین خواہد بود که برای بالا بردن
کاخ و ایوان وغیره زمین از حاصل کردن مصالح و بردن آن از انجا بجای دیگر چندان بته
افتاده ای آنقدر غار در زمین بہم رسیده که زمین ہر جا بسبب وقوع غارہا سبک شده پشت گاو

ازانجا بلند شده و هر جا بسبب مکانات و کاخهای مذکوره گرانبار شده پشت آن گاو ازانجا پست گشته ص از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری ش درین فقره کمال بلاغت بکار بوده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جزو معلول جمع کرده در هر خانه محله نمیتواند شد مگر آنگاه که یک خانه وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و بکذا در جزو ثانی کما لا یخفی ص در هیچ کوچه پای ننهند که از موجه رطوبت رود و سرود ترانه سرایان در بحر اصول تغل بشناه نهند ش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یکست تغل بشنا دادن از عالم تن بشنا دادن درین فقره مبالغه است در تازگی ترانه یعنی بسبب کثرت تازگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهم رسانیده که در هر محله که پا می نهند در بحر اصول تغل بشناوری میدهند ص هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب ش ای هر چیز بر آنچه مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره های لاحقه بیان آنمعنی است ص حسن در آن شوخی و خودنمائی و عشق در عین بیباکی و رسوائی ش آن باضافت بسوی شوخی بمعنی انداز حافظ گوید ؎ شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ٭ بنده طلعت او باش که آنی دارد ای چون اقتضای حسن خودنمائی و شوخی است و اقتضای عشق بیباک شدن و رسوائی است هر دو را آنمعنی بر سر دست است ص شوق را گریبان دری پنجه در کار ش پنجه در کار ای پنجه مصروف بگریبان دری است چه اقتضای شوق همین است ص صبر را بر فوگری عقده بر تار ش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر برای رفوگری گریبان که به پنجه شوق دریده شده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است ص صومعها را رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان ش اگر بر مذاق رندانه چنانکه عادت شعر است گفته آید که در صومعها چنان رواج می کشی برروی کار آمده که رونق میک...

ہجوم مے کشان و کثرت مے کشی و امثال آن باشد در صومعہ حاصل ہست و شیخان مرید زندان
میشوند معنی خوبی است لیکن اینقدر ہست کہ اینمعنی خلاف مقام است چہ مقام مقتضی بیان
کامیابی ہر چیز است بمقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکدہ و رندان
موجود است گویم بیان کامیابی صومعہ و شیخان نوشتہ شود و اگر در وصف رواج شرع
گفتہ آید کہ صومعہ را باعتبار ہجوم کردن حضار میکدہ کہ بعد از توبہ صورت بستہ رونقی دست دادہ
کہ میکدہ را حاصل بود و این از ان عالم ہست کہ مثلاً اہل بزم کسے ترک عادت خود کردہ در بزم
دیگرے روند آن وقت گویند کہ رونق بزم فلانی ہمہ صرف این بزم شدہ و یای فریدی
برای مصدر متعدی چنانکہ مرزا بیدل گفتہ شعر آن روا را بافسری فرق سعادت بر داشت
یعنے برای افسر کردن سعادت و حاصل فقرۂ دوم چنانکہ گویند کہ شیخان در مرید کردن رندان
مصروف اند پس بیان کامیابی میکدہ و رندان از دست رود و ہم دکان سود در بازار تجار
و نشو و نما در سرزمین دہاقین سپر کیل زر لشکریان مراعات صرف حال رعایا شش
تجار بضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر کذا فی منتخب دہاقین جمع دہقان کہ معرب
دہگانست کیل زر کیلے کہ بدان زر پیمایند و سپر اکیل زر قرار دادن عبارت ہست از نا سنجیدہ
دادن زر چنانکہ گویند نیست حاجت کہ بگیرند بزر آئینہ را امید ہد رنگ خسیم زر بسپر آئینہ را
ہم ندارد غم از اہل این شہر بہر طلسمیست در دفع غمہای دہرش بہر حصہ و فائدہ
و نصیب طلسم حکمت ساختن در چیزی بجہت حفاظت ہم مضمونست از ترکتاز گزند کہ دارد
رفاہیتش کوچہ بند بہ ہش مصئون در اصل بہمزہ بروزن مفعول بود و بعد تخفیف ہمزہ بروزن
مفعول ماندہ و این تخفیف نہ از تصرف فارسیان است بل از جملہ تعلیلات حرفی است رفاہیت
و رفاہیۃ بالفتح آسان و فراخ عیش شدن کذا فی منتخب کوچہ بند بمعنی کوچہ بندی از عالم

پابوس و خونریز بمعنی پابوسی و خونریزی هم سرکوبی غنیاگران زهره خیز نسیم در و بام
شان نغمه ریز ش غنیاگر مرکب از غنیا بر وزن دنیا بمعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه
نسبت است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جای پیدا شدن زهره و غیره
هم ورع بسته تار آواز شان نهانی ز خود گوش بر ساز شان ش ورع بالضمه
و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتح را نیز آمده کما فی منتخب و در ما نحن فیه چنین است هم بر گام
سر بر فلک غرفه بهر غرفه در طرمگے طرفه ش سر بر فلک تمام مرکبی است بمعنی چیزی
که سرش بر فلک باشد غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام کما فی منتخب طرفه نو و شگفت و طرفه در آخر
شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم پیچاک موها که در پا کشند دل اهل نظاره بالا کشند
ش پیچاک مرکب است از پیچ بمعنی حلقه و اک که کلمه نسبت است چون مغاک بمعنی گودال چه
مغ بمعنی ژرف است و مغاک هم عمیق و ژرف کننده پیشه و تیس پیچاک بمعنی کمند باشد که صاحب
حلقه است هم گرفته پی کار خود بو الهوس و سر کوچه عاشقی بی عسس ش ظاهر آنست
که شعر و لخت است و واو در اول مصرع ثانی مقدر ای بو الهوس اغ کار خود گرفته
و در کار خویشتن سرگرم است و سر کوچه عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بی باکانه
میکنند اما عطف اسمیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرعه اول گرفته فعل و بو الهوس فاعل و پی کار
خود مفعول آن و در مصرعه ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بحذف حرف رابط
و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند و بو الهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته و بی عسس
حال و پی کار خود مفعول له ای بو الهوس بجهت کامروائی خود سر کوچه عاشقی را بغیر زحمت و
بی ممانعت گرفته در آن بیباکانه سیر میکنند و کوچه عاشقی گرفتن بو الهوسان عبارت از اظهار
عاشقی باشد و الا از بو الهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گر آید حدیث وطن

درمیان «زور دِ غریبی ننالد زبان» ش یعنی درین مقام با وصف مسافری و غریبی
آن ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بمیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
هم «در هر دکان رسته بازارش که بتار شعاعی طنابی گردیده کار زهرا ر سود و سودا راست آمده»
ش رسته بدون الف و راسته بالف مستعمل بمعنی راه است ظاهرا اول مشتق از رستن
بالفتح بمعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین برای آمد و رفت خالی گذارند و
از تصرف دیگر مثل تعمیر مکان و دکاکین باز رهانند بدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده
که رسته بمعنی مطلق صف حیوان باشد یا انسان یا شیئ دیگر مثل رسته دندان و رسته
مروارید و نیز خانهای که در یک صف واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکاکین
بر طرف راه واقع میشوند راه را بمجاز رسته خوانده و شاید رسته مخفف راسته باشد و راسته
راه راست هموار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از راست و های نسبت چون
اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهرا اضافت عام بسوی خاص است
از قبیل درخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است ازانکه بازار باشد یا غیر آن
طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم بمعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسند آورده هم
فائده راستی و درستی بانیم تبه که کج بعیان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت ش
درست بمعنی صحیح و راست مقابل کج و مهر و بمجاز بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل «
هم چنانچه از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده از مین نیز کمر نفع رسانی بسته ش
حرف از بیانیه است یعنی میان کهکشان که همان کهکشان باشد هم «نه بازار گلزار باغ
دکن بچه مخو است بستان ملک این چمن» ش کاف اضرابیه در مصرع اول بعد از بازار
مقدر است یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ دکن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنے جائیکه دران تختۂ گلہا شگفته باشد و در اول مصرعۂ ثانی لفظ چه استفهامیه است و کلام مشتمل است
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میدہد که آرزوی ہمین چمن میکرد
و این چمن عبارت از ہمان بازار است ہم بطولِ مقالات شیدائیان ، بعرضِ خیالات سودائیان
ش معنیش ظاہر است ہم زئین زیور و زیب رشکِ سپهر ، براوج دکاکین پر از ماه و مهر
ش زیور بمعنی زینت و آرائش کما فی برہان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دکانها
بجہت فروختن اجناس جلوه گر اند ہم سیه چشم سبزان رنگین نگاه ، بشور نمک از شکر باج خواه
ش شور بمعنی شہرت و نمک عبارت از ملاحت حسن و باج خواستن از شکر باین اعتبار باشد
که نمک شان آنقدر شہرت و غوغا که خود در عالم انداخته که شکر این چنین غوغای خود در عالم
نیفگنده و باشد که شور بمعنی ہمان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شوری نمک
شان چنان مرغوب طبایع افتاده که درین باب از شکر باج می گیرد ہم بسودای ایشان چو
کوشیده جان ، به بیعانگی رفته دل درمیان ، ش معنیش ظاہر است ہم سرِ عقل را داغ
دیوانگیست ، بلی حسن بازاریان خانگی است ش داغ دیوانگی داغی که عاشقان
بر سر سوزند از عالم داغهای که بر دست و امثال آن میسوزند مصنف در بخچۂ رقعه در عبارت
از دواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جا داد که افسر چنین و در رقعۂ دیگر گفته سائبان
سیه تاب داغ بسر بادیۂ خورشید قیامت جنون و رسوائی و آنچه عبد الرزاق یمینی نوشته
داغیکه بمحبت و رفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که با اعتبار
باشد مقابل حسن بازاری ہم ز اعجاز چشمان جادو پرست ، بد زعابد فریبان ہندو پرست ،
ش اعجاز چشم ظاہر امرکب بمعنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقرینه عابد فریبان که
در مصرعۂ ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مضاف باشد بسوی چشمان ...

وجادو صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحر انداز اعجاز آنها مپرس که چگونه است وجادو
بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده وهندو در مصرعهٔ ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی
که هندو انداز ایشان مپرس که چگونه اند هم فتادند در کفر وصبر وشکیب ، حذر از کمرهای
زنار زیب ش کفر گردیدن وحاصل فقره اینکه باصبر وشکیب مردمان گرایش ندارند
ومیخواهند که صبر در ایشان نگذارند ولفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر
باید کرد وزنار زیب بمعنی آنکه زنار بروزیبنده باشد از عالم جامهٔ زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بود
هم برهٔ مایه داران ایمان زنند ، بجز وار نقد دل و جان زنند ش نقد زدن تاراج کردن
نقد هم سر تقوی هر که میکرد درد ، از ایشان سر صندل آلوده کرد ، ش اضافت سر
بسوی تقوی بادنی ملابست است ومراد آن است که سر هر که بسبب تقوی درد میکرد
خللی از سبب آن در دماغ بهم رسانیده بود از زنار داران سر را سر صندل آلود ساخت وصندل
رافع درد سر خود هست ونسبت صندل بزنارداران بسبب آنست که برهمنان بعد از غسل صندل بر پیشانی طلا
میکنند چنانکه گویند ؎ همه صندل بجبین اند برهمن کیشان ، میکنند درد سرها نامهٔ معشوقی شان هم بدل از زر
وید پیغام ده ، پر از بوسه لبهای دشنام ده ش پر از بوسه صفت لب باعتبار زدن بوسهای کثیر بران لب است
هم از الفت فزائی و وحشت زدائی وانس گزینی وخلوت نشینی چه توان گفت ای این امور قابلیت بیان
ندارند هم مگر خاک آدم ازین خاک بود ، که کردند پیشش ملائک سجود ش ای اگر آدم ازین خاک سرشته
نمیشد اینقدر بزرگی وعظمت از کجا بهم میرسانید که ملائک با اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند
این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد تا باید گفت که معنی انس وغیره ازین شعر چه طور
مستفاد میشود هم سزد که تجار مایه دار اینخاک پاک را کالا ساخته بایران وتوران برند تا در ترکستان
فتنه وآشوب گلگرده مرمت دلهای خراب وتعمیر سینه های ویران کنند ش تجار بضم وتشدید

تجیم جمع تاجر بمعنے بازرگان کالا رخت و متاع گِل کردن سرشتن خاک در آب بجهت تعمیر مص
اگر بسرمگی بدیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست ببیند ش یعنی اگر آن خاک را بجای
سرمه بودن در دیده کشند الخ مص فی المثل اگر بهم خریطه نوشدارو بوی بدنش بالضرورت آبرو
بودی ش خریطه ظرفیست از پوست و خر آن نوشدارو بمعنے پازهر کما فی برهان قاطع
و نیز درین شعر گر از زندگانی نماند اسبب چنان تن کشد نوشدارو که زهر و در بعضے مقام
که مقابل حنظل واقع شده بمعنی دوائی نوشیدنی ای شیرین باشد و این ظاهر اهمان مرکبی است
که نزد اطبا متعارف است عرفی لذتِ تلخی دردِ تو اگر شرح دهم نوشدارو نفیر ستم
بسلام حنظل و از بعضے مقام بمعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عرفی گوید
خرابهٔ دلِ مجروح امتان تو باد ز نوشدارو الطاف شاملت معمور و فیه ما نحن فیه اول آنست
ظاهر احرف ظرف از اول لفظ بدل مقدر است و ضمیر شین بمعنی او راجع بطرف خاک آمی اگر فی المثل
این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را بدل نوشدارو بالضرورت آبرو می بود ای
این خاک را از خریطه برآورده بجای نوشدارو بکار میبردند و ظاهر است که ادویه را بدل هم
میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرند مص زهی خاک پاک سعادت فزای
که غلط بر آن زاغ گردد همای ش سعادت فزای ظاهر ادر جا گویند که از اول سعادت فی الجمله
باشد و بعد از آن بر و افزون شود در نصورت تطابق در مصرعین بهم نمیرسد چه زاغ خود سعادت
ندارد و تشاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افزون و سعادت بر حال سابق است
اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است مص غبارش
که بر سرمه بیزد جلا مقدم نشین است بر توتیا ش جلا بالفتح والمد از خانمان بیرون کردن
و شدن و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و فیما نحن فیه بالکسر است چه معنی اول بلفظ کردن

آمده و با نچنین زیده نشده و علاوه ازین معنی هم ندارد و توجلا بکسر بلفظ پنجتن بمعنی جلاداده است
پس حاصل شعر چنین باشد که غبار رهش که سرمه را جلا میدهد بر توتیا تقدم دارد و توتیا سنگ
سرمه را گویند اکنون بمعنی سرمه سوده استعمال یافته ولهذا توتیا کردن و شدن استخوان بمعنی
سوده کردن و شدن آنست هم زگردش صبا گشته نکهت پذیر * تو گوئی نفس داده سر
در عبیر * ش عبیر خوشبوئی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که
نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد یا اضافت بیانی یعنی از گرد ره اینجا صبا چنان
نکهت گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده و از و خوشبو گرفته هم تیمم از و آنچنان تازه رو
که روسازد آبحیات از وضو * ش روساختن منفعل شدن و این مجاز است چه روساختن
در اصل حالتی است که در انفعال بهم رسد از زشتی هیئت رو در روساختن آبحیات از وضو باینمعنی
است که آبحیات بسبب وضو کردن مردمان ازان انفعال پذیرد چه آن وضو بر تیممی که بر آن
خاک کشند تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تیمم است لیکن خصوصیت آبحیات بیجا است مطلق
آب کافی است چه وضو از آبحیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد آری اگر کوثر یا تسنیم
میگفت جای داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب کوثر و تسنیم از آبهای دیگر
افزون و آبحیات به جان بخشی شهرت دارد نه در پاکی ظاهرا همین لطافت و پاکی آبحیات
مد نظر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس به نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است
هم لطافت هوایش در آن درجه که اگر بهوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم
بی تامل تصدیق کند * ش اضافت در هوای سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسند
سر از هوای یار خالی ساخته ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد
ش کاف مابین اینجا و رسند ظاهرا برای ربط لفظی محذوف است یعنی بمجرد اینکه رسند

هوای کار رونق و آب و تاب کار هم همه جا هوا پرستی عیبست و اینجا هنر ش در هوا ایهام
است کما هو ظاهر هم هوای کز و آب حیوان چکد ؛ فشارند یک مشت صد جان چکد ؛ ش
یعنی اگر یک مشت بفشارند هوای که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی
صد جان است که بیرون می تراود چه هوای مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور
بتعریف او ؛ لطافت مشرف بتشریف او ؛ ش روح پرور ترکیب فاعلی است تشریف
بزرگوار گردانیدن هم از و عیسوی دم صبا و شمال ؛ زبر وردگانش یکی اعتدال ش
صبا بادی که از مشرق وزد کما فی منتخب شمالی بادی که مابین مشرق و بنات النعش
وزد کذا فی منتخب هم آبش خود از چهرهٔ دل گرد غم میشوید و نمیش از زمین تن بدل سبزه
موی صحبت جاوید میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون برخود جنبد از هجر
جابجا افتد ش برخود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود و ارسیدن کاهی گویند
بادکینت چون وزد عاشق چو نخل میوه دار ؛ تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است
و کلمه تا بمعنی هرگاه است ای هرگاه بخود وارسد که من کجایم الخ و ظرفه اینکه صاحب بهار عجم
تا را جز و این محاوره فهمیده تا برخود جنبیدن در بحث تای فوقانی مع الالف ضبط نموده و
چون چنین نیست فیما نحن فیه بجای تا چون آمده و اینهم بمعنی هرگاه است هم مسیحا هرگاه
بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر از بیم خود را با آن
نسنجد که از بس گرانی سبک نگردد ش سبک بمعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر بنسبت
باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی سنجد و سنجیدن
بمعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از سنجیدن دریافت شود و لفظ سنجیدن در مقام
خوب واقع شده هم شود نوک مثقب چو زین آب تر ؛ ز خجلت شود آب آب گهر ش

مثقب بالکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آنرا برما گویند هم زدهای غمگین چنان و زنگ شوی
که زنگار گون گشته لبهای جوی ۰ ش زنگار گون گشتن لبهای جو باعتبار سبزی است
که بر آب بهم رسد و آنرا در عربی طحلب گویند و در هندی کای نامند و قاعده است که هرگاه
چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک
ساحل جمع گردد و این سبزی آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده تاویل
نموده و این صنعت حسن التعلیل است هم نیاز و کشیدن برون آفتاب ۰ از و عکس خود را
بچندین طناب ۰ ش درین شعر بیان عمق آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه بسیار
باشد و چیزها که در آن نشسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رسن چند باهم پیوند داده
در واندازند تا قلاب بدان رسد و چون شعاع آفتاب متعدد اند آنرا بچندین طناب تعبیر
کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طنابهای
چند باهم بر نتوانند آمد و اینهم حسن التعلیل است هم سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان
زمین سبزه زار ش از تراوش شبنم برنگی که باید از نور سپور خاک فیروزه کهنه به نیشاپور برند
در سایه نسرین و ارغوان توده توده بوی و انشسته زنگش هم ریخته و هواداران سرود
غوغائیان گل پرورپر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس مست و نظرها
در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار خزان و بر تبه خواری و از برومندی شاخسار
بهار در برخورداری ش فیروزه کهنه نسبت به فیروزه نو آب و تاب زیاده دارد چه کهنه
بسبب فرسودگی صاف تر شود و از تراوش شبنم برنگیکه یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می افتد
زمین ملصق بلونی گشته ای رنگی بهم رسانیده الخ هواداران سرود عبارت از قمری و فاخته است
گل عبارت از بلبل پر در پر یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پر یکی به پر دیگری

منفعل شود و آواز بر آواز انداختن و رسانیدن پیاپی انداختن و رسانیدن آواز اول کما نحن فیه دوم سالک هروی ع بانگ جرس قافله راست روانم ٭ در بادیهٔ آواز به آواز رسانم ٭ تنومند مرکب از تن و مند که کلمهٔ نسبت است و واو درمیان آن زیاده کرده اند چون برومند یعنی دو زیادت واو قید ثنائی نیز کرده اند و ندانسته اند که در حاجتومند نیز زائد شده باآنکه کلمهٔ حاجت ثنائی نیست و از برغستو امعنی آشی که از برغست پزند و برغست گیاهی راست مانند اسفتاخ که در آشها اندازند معلوم میشود که زیادت واو بلفظ مند نیز خصوصیت ندارد چه الف در آخر آن برای نسبت است پس واو زائده باشد رنگ بست یعنی ثابت و ثبات هر دو است و آنرا رنگ پستی بیاهی زائده نیز و فیما نحن فیه یعنی رنگین معلوم میشود لیکن بعد تامل معلوم شد که ہمین معنی بصلهٔ از می آید نه در پس ان بهتر است یعنی در مشاهدهٔ رنگ لاله نظر ثبات و رزیده از ان برنمی گردد و برومندی درینجا یعنی باروری شاخسار نیست چه ہمین بعد از بهار میشود نه درہمین بهار پس برخورداری بهار از و متصور نباشد بلکه مراد کامیابی شاخسار است برخوردار مرکب از بر و خور و بمعنی تمتع و آر که کلمهٔ نسبت است چون خواستار و نمودار و فروختار م درختانش نادیده روی خزان ٭ ہمه چون الٰہی پیران جوان ش نادیده روی خزان شاید که خبر باشد و درختان مبتدا و درختانش ہمین اند و شاید که حال باشد ای درختانش ہمه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه روی خزان نادیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی درختان ہست و جوان بودن حرص پیر عبارت از و ترقی کردن حرص او ست چنانکه صائب گوید ع مرد چون پیر شود حرص جوان میگردد ٭ بخواب در وقت سحرگاه جوان میگردد ٭ م ز ثقل ثمر دید آن سرزمین ٭ پی سجدهٔ شکر سر بر زمین ٭ ش پی سجدهٔ شکر ای برای سجدهٔ شکر کردن م گل چنین کرده نهال

از شمال ه چو پروانه از شمع افشانده بال ه ش چینیه درینجا نام گلی است زرد رنگ بال افشاندن
بمعنی پرواز کردن چنانکه ظغرا گوید شعر قد سرو سرافراخت اندازه بال افشانی فاخته یعنی
گل چینیه که گرد درخت جنبش می کند گویا پروانه است که به شمع پرواز دارد و تواند که بال افشانی
عبارت از ریختن پر بود و دیده می شود که پر پروانه گرد شمع ریخته میباشد پس حاصل شعر
برین تقدیر چنین باشد که گل چینیه که گرد نهال بسبب جنبش باد از شاخ بر زمین افتاده گویا
پروانه گرد شمع بال افشانده و پر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است از معنی ابا میکند پس بهتر
اول است ه هم بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز ه چو طوطی پر اندر قفس کرده باز ه ای انبه
بالای شاخ درخت بر فراز برگها بناز و خوبی می غلطد و این بعینه برنگ طوطی است که
در قفس پر خود بکشاید پوشیده نماند که غلطیدن انبه بر برگ بالای شاخ یک هیئت است و پر
باز کردن طوطی در قفس هیئت دیگر و هیئة اولی با هیئة ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو
هیئة انبه بطوطی و برگ به پرهای او و شاخ بقفس تشبیه گرفته ه هم بدر رفته چینها از ابروی
برگ ه نم افتاده بر پشت و بر روی برگ ه ش بدر رفتن چین از ابروی برگ باعتبار
ملائمتی است که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده ه هم نهالش چنان دلکش و دلربا ه که زو مشت
بر سینه کوبد هوا ه ش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد ه هم بر و تازگی آنچنان بسته
آب ه که لغزیده در سایه اش آفتاب ه ش تازگی بستن بر چیزی تازه و شاداب کردن
آن صاحب بهار عجم در استعمال تازگی بلفظ بستن همین شعر سند آورده درینصورت معنی شعر
چنان معلوم میشود که آب این درختها را چنان تازه و شاداب ساخته که هر گاه آفتاب در
سایه اش رسیده از غایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش بلغزید
اما لغزیدن نسبت با آفتاب چندان لطفی نمی‌بخشد ونیز از تازگی درخت بطراوت سایه بردن

بعد می‌دارد پس بهتر لرزیدا ست واین نظر بجرم آفتاب سمت وقوع نیز دارد چه آفتاب
لرزان می‌نماید و او جای لرزان گردیدن آفتاب در سایهٔ درختان بسبب کمال سردی خواهد بود
وانیهم حسن التعلیل باشد ولطفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب میل سرد دیگران است
اما اینجا خود بسبب سردی لرزه براندامش می‌افتد هم بهر سوز دهقانیِ صبحدم ، خیابان
خیابان هوای ارم ، ش دهقان معرب دهگان و کان کلمهٔ نسبت است وچون دهاقین
اکثر زراعت کنند بمعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی ، هوا صبحی و
سبز ماشینی ، ش صبحی منسوب بصبح ای در چاشت نیز هوائی می‌وزد که در صبح باغ هم
سراپای طوطی بمنقار ریش ، که میخواهد از سبزه پرهای خویش ، ش ای طوطی سراپای
خود را بمنقار خود ریش و زخمی کرده و پرهای خود را برکنده چرا که میخواهد که سبزهٔ این باغ را
بجای پر خود نشاند هم ، بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان
و تخم فضل و هنر از عراق و خراسان آورده در نیخاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نکویی
جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی‌بود هر آئینه از تاب رشک در آتش
می‌بود ش آوردن تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانهٔ فضل و هنر
از عراق و خراسان و کاشتن آن در نیخاک عبارت است از آوردن اهل کمال از انجا مذکور و
متوطن ساختن آنها در نیمقام و حاصل دلخواه برداشتن ازان کنایه است ازانکه اهالی و سکان
اینمقام بسبب حدت ذهن همین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فضل و هنر رسیده اند
یونان ملکی هست معروف که حکما بیشتر ازانجا خاسته اند گویند سکندر آب در و انداخت و خراب
کرد هم ازنجبت در این شهر تسلی می‌باش ، دریای صور را در معنی می‌باش ، در هر هنر
از تربیت آب و هوا ، بی زحمت مشق در ترقی می‌باشد ، ش تسلی در اصل دلخوشی و

و خوش منش شدن است و بمعنی دلخوش و خوش منش استعمال کنند اسیر گوید ساکی اسیر
از درد بیدرمان تسلی می شود ، بوالهوس هم سود میداند زیان عشق را ، و چون خوش منش
فارغ و آسوده باشد از روی مجاز بایمعنی مستعمل گشته و فیما نحن فیه همین است بمعنی اول تسلا
بالف نیز آورده اند چون تمنا و تعدا سنجر کاشی گوید سه گز آنکه درین مجسته مطلب ، اتمام
توام دهد تسلا ، بنشینم برمراد خاطر ، آسوده زمیل و قال و نیا ، چون صورت بدون معنی
اعتبار ندارد میگوید که تو از اهل معنی خواهی شد و درین امر چندان کامل خواهی گشت که برای
صورت خود معنی خواهی گردید و دریا فوردن از مناسبات است هم زمیست که مدح طرازان
گاه سخن تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاه بحرف انداز یا زبان القطرات البصید گاه
معنی پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ طبیعت را از صرف بیرون نمی آرند بخاطر
رسید که چرا سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را نیفزایم و بحدیث ایستادگان پایه تخت
و دولت را بروی بحث نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده
نوشته شود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام
و زبان را سعادتمند می کنم سر سخن عبارت است از سخن مدح و وصف حرون بالفتح اسپ
سرکش و حرونی بیای مصدری سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت
از مدح و وصف هم پایه های سامی حضرات که منعم بزم را فرین میدارند جای ثبت مقرر نمودن
حد خامه راقم نیست هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته اند بلکه هر یک بصد مبالغه دیگری را
بر خود تقدیم فرموده اند ش اسامی جمع اسما که جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند
حضرات عبارت است از اعالیان که مدح ایشان بعد ازین بقلم می آرد پوشیده نماند که
چون در وضع اسامی ممدوحان لامحاله تقدیم یکی بر دیگرے و تاخیر یکی از دیگر صورت میتواند بست

و از این اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود و لهذا درین فقره معذرت
این امر بیان می کنند که براهی اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن مجال
خامه من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامه من از پیش خود اختراع نکرده
بل هر مقام که پسند یکی ازان بزرگواران گشت مر آن مقام مشرف کرده اند و ازان
اطلاع داده که نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس
هر یک دیگری را بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مفعول
مشرف ساختن جا باشد که بیاد مذکور شد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست خود
در جای مذکور نوشته هم بنازم بانصاف معانی والان ش یعنی بر انصاف این صافیدلان
بباید که ناز کنم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که جز از انصاف نخیزد و حذف اسم شان
در اول صافیدلان برای افاده حصر است چه هرگاه حذف مضاف در مشار الیه مقصود بود اسم اشاره حذف
کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بید رو مطلق بجواب من نپرداخت یعنی آن فلانی که بید رد ست
گویا بید رو جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد هکذا فیما نحن فیه گویا صافی دل
جز ایشان و دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی با خطاب
والاسرافرازاست و از غایت نیکخواهی و کارآگهی در جمله ملک منصب جمدة الملکی ممتاز جهت
حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش نه بحسب بخت
و اتفاق است بلکه بمحض استعداد و استحقاق ش این خطاب والاشارت بخطاب شاهنواز خانی
است جمدة الملک جمد بضم و بفتحتین و سکون ثانی جای بلند صلب امیا و جماد جمع مثل رمح و
ارماح و رماح کما فی الصراح و صاحب رجم نوشته در ینصورت جمدة الملک یعنی بزرگ
و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای پادشاه و آعاده ضمیر جمع بسوی

پادشاه بنا بر تعظیم است نه بحسب بخت و اتفاق ای نه بحسب یاوری طالع و نه حسب اتفاق مم
لطف بالادست شاهش خوش نواخت ، صدر مجلس صاحب خود را شناخت شش
خوش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از ممدوح
باشد باعتبار عمدگی منصب او از جمله ارکان دولت شاهی و صاحب یعنی خداوند عبارت
از پادشاه در نصورت شعر دولخت میشود و تقریر شعر چنین بر کرسی می نشیند که لطف ملک نوازش
او کرد و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت از
پادشاه و صاحب یعنی یار عبارت از ممدوح بود در نصورت شعر یک لخت میشود و گویا مصرع
ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه
یار خویش را بشناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت مصاحبت دارد اوست و یمینی گفته
که پادشاه مصاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتهی پس صاحب
مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد مم برج حصن ممالک محکم از وست
دین و دولت در پناه و هم از وست ، ش در پناه هم ای در پناه یکدیگر مم نامه تهدید
چون سازد رقم ، در کفش تیغ دودم گردد قلم ش ای فرمانی که برای تهدید بنویسند
الخ تیغ دودم خبر و قلم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه مم مثل او یک تن
ندارد روزگار ، رو بگرد هفت کشور رو برآر ، ش رو آوردن یعنی متوجه شدن است و
رو برآوردن بصله حرف بر نیز بهمین خواهد بود و اگر گوئی بصله بر درین دو شعر که اول
از شائی بود دوم از قدسی است رو برآمدن خود موجود است ؎ رو برآورد زخم عشق و خون
درد آن در جگر نمی گنجد ، ؎ داغ دل روی برآورد و مرا رسوا کرد ، یارب این آئینه
در زنگ چه را شد غماز ، گوئیم بالفظ داغ و زخم یعنی به شدن زخم و داغ است چنانکه

در بهار عجم آورده که بمعنی متوجه شدن و با اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوی کسی
و چیزی است نه گرد کسی یا چیزی و فیما نحن فیه ازین عالم است پس این نیز سند باشد و
باید که در مصرعهٔ ثانی پیش از قوله بگرد تقدیر او بکنیم یعنی برو و بگرد هفت کشور و برآی بسوی سفر
متوجه شو تا دریابی که مثل او کیست یا بگرد متعلق بکلمهٔ رو است که امر است از رفتن و واو پیش
از قوله رو برار مقدر بود ای بگرد هفت کشور برو و روی برار و متوجه شو و در بعضی نسخه دل بجای
رو یافته میشود درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مربوط میشود یعنی بگرد هفت کشور
برو و آرزوی که داری برار لیکن بدین معنی دیده نشده هم باشد از اعضا چو فرخنده تر
از برای عالمی گردید سر بیتش معنیش ظاهر است هم شاه دارد میر و سلطان گر بسی نیستش
لیکن بغیر از خان کسی بیتش ظاهر آنست که سلطان بمجاز بر امرا اطلاق کرده چه سلطان داشتن
پادشاه همین داشتن امر است در دربار خود یا حمل بر مبالغه باید کرد که پادشاه را هم امرا و هم سلاطین
مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چسپان است پوشیده نماند که
در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد ای پادشاه
را بغیر از خان که عبارت از شاه نواز خان است مقرب نیست یا نیست تامه باشد ای کسی بغیر از خان
پیش پادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی چرخ را اسباب کو باشد از اسبابش
این آداب کو بیتش معنیش ظاهر است هم غم کشی دیده است اگر دیدار او گشته نقد است شاد
از رخسار او بیتش دیدار مرکب از دید و آر و این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی فاعلیت
چون فروختار بمعنی فروشنده و خریدار بمعنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار بمعنی نمونه
و بمعنی نماینده اسم فاعل است سیوم بمعنی مصدر چون گفتار و کردار و اینوقت غالبا از حروف
زوائد باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر سه معنی آید چه بمعنی چشم و چهره

دو یدن مستعمل ست پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چهره ماخوذ از مفعولیت و معنی
آشکار نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس مخفف پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف
بلاضرورت است حسین ثنائی گوید ؎ ز دیدارت نهوشیده است دیدار ٭ ببین دیدار اگر دیدار
داری ٭ یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را ببین اگر چشم داری و معنی دیدن
درین شعر فردوسی ؎ اگر هست خود جای گفتار نیست ٭ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ٭ و
نیز شیخ شیراز گوید ؎ بدیدار شیخ آمدی گاه گاه ٭ نکردی خدا دوست در وی نگاه ٭ و درین
شعر یوسف زلیخای جامی ؎ علاجی کن که یک دیدار بینم ٭ کزین پس صبر را دشوار بینم ٭ شاید
بمعنی رو و چهره باشد و یک بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف بینم و غالب که مفعول مطلق باشد
و یک سببی امرت ای ببینم یوسف را یک دیدن والله اعلم بالصواب و فیما نحن فیه بمعنی صورت و
چهره است نقد مقابل نسیه و نقداً بتنوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بی انتظار است مم
وصف خوشخویان همه ناخوانده است ٭ صورت و سیرت همه واخوانده است ش وا اکثر
دیده شد که چون بر مصادر آمده گاهی از معنی اصلی آنها مهجور کرده بمعنی دیگر ساخته و گاه جیبی که
دیگر بمعنی اول افروخته چون سوختن و بوسیدن که معروف ست و واسوختن و وابوسیدن
هر دو بمعنی اعراض کردن و رو برتافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و واکشیدن بزور یا حیله
چیزی را از کسی بدست آوردن و امثال اینها لیکن واخواندن از مثل این کلمات یافته نشده
شاید وا درین لفظ مرادف باز باشد بمعنی کشاده از عالم واخندیدن و واشدن و واکردن
چیزی بمعنی بازخندیدن و بازشدن و بازکردن چیزی و باید که واخونده بمعنی کشاده و واضح
خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل معنی که عبارت هست از باطن نه بمعنی شکل و پیکر
و چهره سیرت بمعنی عادت آماده نمیتوان مراد از ان معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نمانده که بعد از صورت و سیرت و در بعضی نسخه لفظ همه و در بعضی بهم واقع است هر دو چسپان هست
لیکن اینقدر هست که در نسخه همه تکرار لفظ لازم می آید و حاصل شعر چنین بر کرسی تقریر می نشیند
که ممدوح اوصاف و خلق نیک خویان زمانه سابق را نخوانده و معلوم نکرده و با اینهمه خوبی
ظاهر و حسن معنی بهینش او جمله در حکم واخوانده است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم
نشده ای اینها طبعی و جبلی اویند و نشاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشخویان را اگر کسی نشنیده
که کنداو کند هست اما بکمال فراست ناشنیده دریافته که این شکرخویان بصورت و سیرت اند درین هر دو تقریر
اندک تفاوتی هست کما لایخفی اهل الفهیم مم درخور فکرش یاست کس نکرده چنین ضبط از کسی نکرده
سش و در بعضی نسخه مصرع اول چنین واقع است ؎ درخور او فکر راتب کس نکرده و قافیه تا مصرع تام مراتب لفظ راتب
بمعنی وظیفه است که آنرا راتبه نیز گویند خواجه جمال الدین سلمان گوید ؎ هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود
با ولی نعمت مقابل و ولتش گردد تمام و درینصورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را
درباب ملک و رعایا پروری کسی درخور او وظیفه خود نکرده ای اینقدر فکر که درخور اوست کسی
نداشته و چنان ضبط مراتب که او کرده کسی نکرده و در بعضی نسخه بجای درخور فکر عبارت درخور فکر شر
واقع است و قافیه مصرعه اول ریاست بمعنی سرداری و قافیه در مصرعه دوم فراست بمعنی دانائی
پس معنی آنچنین باشد که آنقدر ریاست ملک که درخور فکر او باشد کسی نکرده و دانائی را چندان
که او ضبط کرد کسی ننمود اما لفظ درخور که بمعنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چسپان
نیست چه هرگاه گویند که این مراعات درخور فلانی نیست مراد آن باشد که اینقدر مراعات
لائق بحال او نیست زیاده تر یا کمتر از آن می بایست چنانکه بر متتبع روزمره دان پوشیده نیست
و در بعضی از نسخ صحیحه چنین دیده شده ؎ درخور فکر فلک راتب کس نکرده یعنی بجای ضمیر او
که در نسخه اولین بعد از درخور هست لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است یعنی کسی از اکابر درخور

دسزاوار مردم فکر و اندیشه بکار نبرد ای اینچنین فکر نکرد که فلان چیز در خور فلانی است و فلان
چیز در خور فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عدل نبود و این ضبط مراتب که او کرد
کسی نکرد چه در امور لحاظ مرتبه هر کس فرا پیش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن
عقیدت از همه پیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسد شش و بابر تر آن به تفوق میزید و نیز بیدر شر
باوجود فطرت جبلی که از طفولیت در هر علم بمبالغت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و
اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده سش و در فقرهٔ اول پیش بیای فارسی بمعنی سابق و در فقرهٔ
دوم بیش بمعنی زیاده و لفظ تر که افاده تفضیل کند از هر دو محذوف شده در مقام کفایت بر
قدر مسموع است قیاس را در آن دخل نیست میرسد بمعنی سزاوار است عرق پاک کردن خشک کردن
و چیدن عرق پوشیده نماند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاز است مراد است
که خود بسبب سعی و اهتمام مجال فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان بقدر است نزدیک که از
دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری بغایت
آسان می داند سش در لفظ شکسته و درست ایهام تضاد است و شکسته نام خطی است بمعنی حقیقی
و درست بمعنی راست و تحقیق است و درین هر دو معنی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی هر دو
باهم تضاد میشود هم هنوز نفس بپای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای
کدام معنی بکار خواهد رفت سش بپای سخن آمدن نفس بته سخن آمدن نفس است و این عبارت
است از برآوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس بسخن صرف شد گویا بته سخن آمد و این از آن عالم است
که گویند فلانی بپای حساب آمد ای در ته حساب که عبارت است از محاسبه هم از حاضر جوابیش
همه تیز زبانان بکند بیانی خود معترف و از خرده گیریش بزرگ خرد ان جمله به بی زبانی خویش
قائل سش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خرده گیر آنکه عیب کسی گیرد هم در هنگام سوال

۴۰

پی جواب گاهی اگر اندک تامل مینماید سبب اینست که از هجوم ورود سخن نمیدانند که اول کدام
جواب زبان بگشاید شرح پی جواب یعنی از برای جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را
تقریرش در تنعم انداخته شرح ریاضت بمعنی رنج و محنت تنعم از تفعل بناز و نعمت پرورده شدن
و از تنعم عبارتست از اختیار آسایش ای کسانیکه در تحصیل علم ریاضی رنج و محنت
میکشیدند بسبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و
خوش کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده و سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت
کشی مطالعه و امثال آن درگذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از
تقویم چهرها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته شرح تقویم حساب یکساله منجمان و هند پتره
گویند هم بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تخمینش مناصفه کره
ارض را تفاوت حبه و خردل باستقامت طبعش نظر محور نگاهان گونیا است شرح درین فقره
صفت شیرینی نطق ممدوح میکند و نواله کام حنظل شدن حلاوت یک تنگ شکر عبارتست
از شیرین شدن حنظل بحلاوتی که در یک تنگ شکر باشد تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن کما فی منتخب
حبه بفتح و تشدید با بمعنی دانه و خردل دانه مشهور که آنرا در هندی رائی گویند مخفی نماند که اکثر
نسخ درمیان حبه و خردل واو عاطفه است و بهتر آنست که حبه مضاف بود بسوی خردل محور
در اصطلاح علمای هیئت خطی که درمیان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه
بمعنی راست نگاه باشد گونیا بضم اول و سکون ثانی و ثالث و تحتانی بالف کشیده تخته باشد
مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افرازی باشد
درودگران را و ریسمانی را هم گویند که استادان بنا چون خواهند عمارتی بسازند آنرا بکشند
و رنگ عمارت ریزند کما فی برهان هم با نفاست خلعتش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش

غیرتش را رگها تازیانهٔ تیزعنانیست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی ش تشریف بمعنی
خلعت زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تازیانه ظاهر آنست که مرکب است از تازی
بمعنی اسپ تازی و آنه که کلمهٔ نسبت است چون آنرا بر اسپ زنند لهذا آنرا تازیانه گویند
تیزعنان اسپی که جلد و شتاب دود اما پوشیده نماند که عنان بمعنی دوالیست که در لگام اسپ
بندند و سوار بدست گیرد و تیزی آن معلوم نیست که چیست تا جلد و شتاب رفتن از آن مستفاد
شود اما غالب همانست که درین ترکیب اطلاق عنان از رو مجاز بر لگام کرده اند و لگام چیزیست
که در دهن اسپ گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزندی بدهن رسد و اسپ بسبب
گزند آن رفته رفته از حرونی باز آید و رام شود و درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و بمعنی
تیزرو از همین گرفته اند و در گرم عنان نیز که بهمین معنی است عنان بمعنی لگام است چه لگام اگر
گرم باشد نیز گزند بدهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید اینست که عنان در گرم عنان بمعنی
لگام است والله اعلم بالصواب نظامی گوید ـ شکوهیده وار از تنزل چنان ۔ حسد را بر و تیز
تر شد عنان ۔ تنوری چنین گرم در بند نان ۔ رو انجام را گرم ترکن عنان ۔ کف زرفشانی
کفیکه زرفشانی بآن کنند و اضافت کف بزرفشانی بادنی ملابست است و باید دانست
که تازیانهٔ تیزعنانی محمول است بر رگهای رگهای او مثل تازیانه است برای تیزعنانی او و همچنین
کف زرفشانی محمول است بر برگهای برگهای او مثل کفی است که زرفشانی بدو کنند و این حمل
حمل مشبه به است بر مشبه بحذف ادات در هر دو فقره بمعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد می‌شود
و شاید رگها و برگها محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا در ینصورت تقریر معنی فقره چنین
باید کرد که تازیانه که بآن تیزعنانی اسپ حاصل شود رگهای اسپ غیرت او گشته است و کفی
که زرفشانی بآن صورت می بندد برگ نخل همت او گردیده هم نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی

نور بآفتاب و وری را بیش از خطا دوری معرب از خطاش خطا ضد صواب و نیز نام شهریست
معروف اول اول ست و ثانی ثانی هم در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ
آغوشی هم پیرهن و در رزم نامه اش صف هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش را نخ
نارسائی و دیگ فکرش را برگ خامی نیست راستی قلمش بآن مثابه که اگر کسی در وسط سخنش
میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت در درست فهمی بمرتبه که اگر حضرت مولوی می بود این بیت
را که ع مردم اندر حسرت فهم درست ۰ اینا میگویم بقدر فهم تست ۰ نمیفرمود ش ای بغلگیرسته
و تنگ آغوشی بطوری و وضعی کرده اند که گویا شرکت در پیرهن کرده اند ای گویا در یک پیرهن
اند و این مبالغه ست در وصل بیکدیگر صف شکن صفت سپاه است پس یای تحتانی در سپاهی
از قبیل گناهی فاحش و عالمی عاقل باشد نخ یکتار رشته خواه ابریشم باشد خواه ریسمان
برگ سامان و در نسخه مقام عبارت از برگی است که در دیگ اندازند و یای تحتانی در نارسائی بیای مجهول و معروف
هر دو درست تواند شد در صورت اول نارسا و خام صفت نخ و برگ خواهد بود و در صورت دوم
اضافت نخ و برگ بیانی فافهم مثابه بالفتح بازگشتن گاه و منزل و دام گاه صیاد کما فی منتخب
و بمعنی مانند مستعمل و واسط نام شهری معروف که قلم واسطی بدو منسوبست محرف کج نمیفرمود ای نمیگفت هم
از خاک و بادش هرگز غباری بخاطر نشسته آب از تشنگانست و آتش از خامان نش شین معجمه در اصل اضافیه است
خاطر است که از آن جدا شده بما قبل آن متصل گشته ای از خاک و بادی که در عالم است بر خاطر ممدوح غبار نشسته
و مراد آنست که خاک و باد با وصف آنکه غبار بر خاطر ها نشاندن کار اوست خاطر او را گاهی مکدر نساخته
و آب از جمله تشنگان است ای از و طالب رفع تشنگی خود است باوجود آنکه رفع تشنگی مردم از آب است
و آتش از خامان و میخواهد که از و پختگی بهم رساند با وصف آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع
میشود و تواند که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار خلائق می آیند باین تفصیل که از خاک و باد

که در حسب هم او سبب غبار کدورت بر خاطر هیچکس ننشسته و همه از و خوش عیش اند و آب ازان
تشنگان گشته تا رفع تشنگی شان کند و آتش ازان خامان گردیده تا پختگی پریشان بخشد. هم
بی نیازی من آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاج هیچ چیز نیست که هنگام غضب عتابش
میباید کرد و الا هیچ آرزوی خاطر گذر نیندانسته که کار خود را از وصول نساخته من. در بعضی نسخه
بی نیازیش و در بعضی بی نیازیش بیای مصدری واقع است بی نیاز عبارت از جناب حق تعالی
شانه است و بی نیازی بمعنی استغنا و شین ضمیر بمعنی او را هم شاید منظنه بعضی این باشد که چون الله
و غور صراحتم بالطاف و مجاهد و احسانات تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه مجمعی
از آنها آن نگاه بند کسیکه از عهده ثنا کسی بیرون نمیتوانند آمد چرا اول بعجز اعتراف نماید شخص
پوشیده نماند که آنکه کسی که از عهده الخ بطور تعریض واقع شده و تعریض ترک ذکر و صفت
مرکنایه ثنا که در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف آنست که به لباس
تهذیب آراسته و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که انکس چنین نیست پس باید که خود را
چنین و چنان سازد و بصورت مراد از قول مذکور آنست که به نگاه ظهوری ثنای ممدوح اوا
نتواند کرد پس چرا اعتراف بعجز نمی نماید هم لله الحمد که فراخور رسالت و منزلت خود قدر و قیمت
یافته شهنشاه قدردان بشتر از تمام برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کاخش چشم تیبان اسمان
گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بآن پایه که اگر تجار رجار مانع نمی بود اهل فارس
از بام مسجد نو که هم بر آورده آنحضرت است کنگره اش بشیم و ندمش طاقش به پهنا نیست که
در ازی سخن تاان و فا کند سایه سنگینش اگر لنگر انداز و تخته نشسته فرو زمین را کشتی سازد
من برگرفته یعنی باندمرتبه کرده و دستگیری نموده شبتبان و شبتبان نشیوان و شتیوان چوبیکه
در پس دیوار استوار کنند تجار اجزای لطیفی که بسبب حدت آفتاب از آب جدا شده در هوا متصاعد

شود و بحار جمع بحر و منع بخارات بخار از دیدن اشیای دور شاید بسبب اعداش خلط باشد در هوا
برآورده بمعنی بلند کرده است و درین مقام عبارت است از ساخته لنگر آلتی است که کشتی را از رفتن
بازدارد و بمعنی تمکین و وقار مجاز است و لنگر انداختن بمعنی متحمل و با وقار بودن است چه کسی
که متحمل و با وقار باشد از او لنگر انداخته گویند اما درین مقام لنگر انداختن عبارت از لنگر فرو هشتن
کشتی است چه مراد آنست که سایه سنگین این مکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاو
زمین که تخته ایست هموار مثل کشتی خم دار شود و شاید که سنگینی بیای مصدری بود و سایه مضاف
بسوی آن پس لنگر انداختن بار خود را مایل بسفل ساختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی این مکان
خود را منضبط کرده والا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان و چنین میشود هم عالی همت بنای پستی نکند
این طرح مجرد از درستی نکند و برنخاسته اندگاه ماهی بفغان سنگین است بنا زمین نشستی نکند
مثل پستی [illegible] از درستی و نشستی همه بیای تنکیر است و دراز دست یعنی کسی که در قدرت ید طولی
دارد و نشست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چنانکه قدر و قدرتش می افزاید
او نیز در خلق و مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً غریبان دکن اگرچه اهل وطن و لا ایشان
شناسند و با ایشان وقعت و نمایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان بوده باشند چرا که
تخم محبت همه در سینه بی کینه پادشاه کاشته و بیکار و بعد قرریزی در خدمات شایسته آبروی
همه نگاه داشته و میدارد مثل آبروی همه نگاه داشتن بسبب عرق ریزی در خدمات از جهت
آنست که او بسبب این عرق ریزی مورد مراحم خسروانی و معتمد ممالک گشته و بسبب این اعتماد هرچه
درباب این مردم پیش پادشاه عرض کرد همه درعرض قبول افتاده اگر مراد آن بود که در خدمات
پادشاهی بعوض دیگران نیز ساعی بوده کار بسامان کرده آبروی ایشان بجا مانده والا از ایشان
کارهای حسب دلخواه سرانجام نمی یافت شکستی نسبت با صناف خلق خصوصاً غریبان دکن

چگونه صورت بندد هم ز چرخ یاد گرفت است شیوهٔ خدمت ، که هرچه خاطر شه خواسته است آن کرد است اگر سر آمد اهل فراستش دانند ، بجاست خدمت شاه ضمیردان کرد است **ش** یعنی این شعر مبنی بر او حاسه آنست که چرخ نیز آن میکند که خاطر پادشاه میخواهد سر آمد سرکرده و پیشوای قوم ضمیردان رازدان چه ضمیر بمعنی راز و پنهان و درون دل است هم عیار گیری شاهش فزوده قیمت و قدر بکوره غم و شادیش امتحان کرد است **ش** عیار گرفتن آزمودن عیار زر که کامل است یا ناقص کور بضم اول و فتح ثالث بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری پوشیده نماند که عادت تنگ ظرفان است که هرگاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سایند و خود را فراموش نمایند و هرگاه غمگین گردند در شکوهٔ ابتلا و رنج افتند و درین هر دو صورت اخلاص و خیرسگالی از یاد روده و چون پادشاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که شادی او را از مرتبه اخلاص فروتر انداخته و نه غم از دایره خیرخواهی و عقیدت سگالی او را ابعید ساخته پس قیمت و قدر افزایش یافت هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است ، بجاست بینی اگر ذره را نشان کرده است ، سخنوران همه قایل بحسن تقریرش ، از آنچه نطق فرومانده او بیان کرده است ، گل ریاض ریاضی کسی نچیده چو او ، نهان انجم و افلاک را عیان کرده است ، قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست ، هر آنچه کرده تحریک آن زبان کرده است ، از و نبود اکابر سند چه قول و چه فعل نقل او که چنین کرده و چنان کرده است ، نمیتوانیم از مردمان نهان کردن ، رموز می‌بن آنها که میتوان کرد است **ش** نشان و نشانه بمعنی هدف قایل بمعنی معترف ، بانیه‌ی بسیار کم دیده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان بمعنی مفرد استعمال کرده اند بنان گلستان پاره‌ها انگشتان و احد تن خانه دبنان بمعنی مفرد نیز آمده کمانی چچب بین گفته نقل قول و چنان کرد نقل فعل است و نقل او بمعنی نقل قول و فعل اوست بحذف آنچه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهای که در توان و حد امکان است بجا آورده هم دو کم خدام
ملک الکلام ش ذکر نا خدام بنا بر تعظیم ممدوح است هم که هم خود تواند بگوید که کیست
ش یعنی توصیف او مجال من نیست او محامد و اوصاف خود را هم خود بیان تواند کرد
هم از بام سخن کوس صاحبقرانی بنام او میزند داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر ادیم
زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش اقبر و نعیست که از سواد شب بیاض سحر میسازند و خامه
دلیر رقمش از نیستانی نیست که شیران در آنجا جگرمی بازند و او قافیها که تا غایت بر آن ظلم
کرده اند در دیوان عدل بنیان خود داد داده و با طبع روان که گاه نفس سوخته تماشه‌ی داری
اوست تا جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یارا که دکان عیب بر کالای او کشایند
ش صاحبقران آنکه وقت سقوط نطفه یا وقت تولد او قران عظیم باشد رنگ افتادن
بر ادیم و رنگ یافتن ادیم متاثر شدن ادیم از سهیل اول ما نحن فیه و ثانی نظامی گوید
سهیلی بر او زن عرب تافته ادیم یمن رنگ از او یافته بیاض سحر می سازند ای ایجاد
میکنند جگر باختن هیجگر شدن و او قافیه داد دادن یعنی آن قوافی است هم ظهوری که می بایست
نفس سوخته یعنی آنکه بسبب دویدن نفس او گرم آید این نشان عاجز شدن است در دویدن
همه جا در سخن استاده ای بتامل و فکر تمام گفته سقط فتحتین متاع زبون و سهو و غلط در حساب
نوشتن و سقط فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند کالا اسباب و در ینجا عبارت از سخن ممدوح
هم مشکش ختنی است و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون دارد و هم حسن را ممنون
قصیده گوئی که پادشاهان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشانند باید که زر و گوهر بر
تخت بالا افشانند لآلی معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت ش
مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یمنی بودن اینها عبارت از سره و اصیل بودن

اینهاست تحفت بالاتقدر بلندی تحت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل
اوست و مرتبهٔ ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که الفاظش
ازین عالم اند که عبارت است از بودن آنها بحسب اصطلاحات مجاز و ظاهر و معانیش از ان
عالم اند که کنایه است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن هم کنگره عرش فرسوده پرواز
سش ای پرواز طبیعت اند بدان بلندی است که از صدمه آن شد او عرش فرسوده گشت
هم رسائی از دستیاران انداز سش دستیار مدد و معاون ای رسائی مددگار و معاون
انداز اوست و شاید که دست باز برای معجمه بمعنی دست دراز کننده چه بازیدن دست بمعنی
دراز کردن است و این از هر عبارت باشد سعدی گوید سه که برگشته باد آن خیانت
پرسته که بر مال مردم بیازید دست بر این تقدیر معنی این فقره چنین باید گفت که اندازه
بدان گونه رساست که رسائی دست دراز کرده و ازان چیزی برده ای رسائی را رسائی
از انداز او حاصل شده هم تونگری زله بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته
که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست سش یای تحتانی در تونگری و مرهمی مجهوله است
ای ممدوح تونگر است و چنان تونگر که زله درویشی می بندد و خود مرهم است و چنان مرهم که
از سینه ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بدو رسیده در راحت افتاده قوله یافته الخ
یای تحتانی در آخر یافته و دانسته برای خطاب است بسوی مخاطب هر که باشد یعنی ای مخاطب
دریافت کرده که مطلب من ازین تعریف چیست ای تعریف او بدین روش می کنم که درویشی
در لباس تونگری دارد و معلوم کرده که مخاطب من کیست ای مخاطب من شخصی است
عظیم الشان که عبارت از ممدوح است هم زهی شور عرفان طراز قمیصی که از قطرگی بود دولکز می
سش قم شهریست مشهور گویند اصل قم کنب است که بنابر قاعدهٔ مقرره که هرگاه نون و یا مقارن

شوند و دو را بمیم مشدد بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قم بقاف است و نظائر این لفظ
خنب و جنب و کنبلی و انبلی و انبرود است که خم بخای معجمه و جم بجیم تازی و کلی و املی و امرود
همه بمیم مشدد ساخته اند در تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمزم نام شهری است درمیان
مصر و در قاموس بضم اول و سوم بوزن کرکم درمیان مصر و مکه نزدیک کوه طور و بحر قلزم
منسوب بدان است و فارسیان بضم هر دو بمعنی دریای خاص استعمال کنند مثل عمان که بلده ایست
و بمعنی دریای خاص نیز مستعمل ید قاموس قلزم بذال معجمه بوزن زمزم بمعنی دریاچه بسیار آب
نیز آورده و این معنی جداگانه است کما فی بهار عجم عرفان طراز شخصی که طرازنده و آرایش کننده
عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهرا بیان شور و حرف از بمعنی در که حرف ظرف است یا بمعنی
با وجود چنانکه در شعر نظامی ع چهل روز خود را گرفتم زمام ۰ کادیم از چهل روز گردد تمام ۰ ای
در چهل روز مصنف در مینا بازار گوید از بسیاری نقد جان بسیار ارزان ای با وجود بسیاری پس
محصل معنی شعر اینست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز
که باشنده قم است و آن شور اینست که در حالت قطرگی یا با وجود حالت قطرگی قلزم بوده است
در حال خردی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بودی چنین عرفان طراز قم که در حالت
یا با وجود حالت قطرگی قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آنقدر است که اگر اندک بود بسیار است
ع مالک نام و ملک سخن ملکتا او ۰ سکون دل از جنبش کلک اوش نام عبارت از تخلص است ع سخن گر لآلی است
از درج اوست و گر آفتاب است از برج اوست ش ای سخن بهر صفت که باشد از ملک اوست ع بته
جرعگی خم لبالب زند ۰ صبوحی بجام دل شب زند ش ته جرعه شراب اندک که در ته شیشه و سبو
و غیره بماند و آن را ته سبو و ته شیشه و ته مینا و ته پیاله و ته جام و ته پیمانه نیز گویند چه جرعه هم بمعنی پیاله
مستعمل است و اینهمه مقطوع الاضافه اند و لفظ ته جرعه باضافه نیز آمده شیخ علی حزین گوید ته جرعه

نگاهی بزکوة می پرستی و بای موحده در لفظ بته جرعگی شاید برای مقدار بود و لبالب حال
باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن او بمقدار یک آشام اعتبار کرده میکشد صبوحی
شرابیکه در بامداد نوشند صاحب بهار عجم گفته که بر شرابی که در شبها خورند نیز اطلاق کرده اند و همین
شعر سند آورده و صبوحی در دل شب زدن عبارت است از تحصیل فیض نیم شبی که عارفان را
بود هم چو مینا نهد آسمان ساغر است بهر چه خلوت گزیند زبان بر در است ۔ ش مراد از ساغر
بودن آسمان بیان عالی ظرفی ممدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه
در اخفای راز هم زلب خنده تنها و بر روی هم ۔ رسانیده در گریهانم بهم ش نم بهم رسانیدن
امداد متصل در گریه هم چنان بر زدن آئینه دیده زنگ ۔ که هم رنگ بو دید و هم بوی رنگ ش
ای چشم او چنان بصیر است که هر رنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ فرض کنند
معائنه کرده باوصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود هم نمایان
تری نیست زود در سخن ۔ که گم گشته صد بار در هر سخن ش نمایان بمعنی بسیار واضح و بسیار
ظاهر است اما در ینمقام عبارت است از صاحب یار نمود که کر و فر بیشمار داشته باشد و گم گشتن
در سخن عبارت است از تعمق فکر در سخن هم بدانگونه یاقوت این کان ربوده ۔ که در غیر وقتش
تواند نمود ش یعنی ارکان سخن یاقوت چنان ربود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و
غیر وقت عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برای آوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر
نیز ضروری است ای در هر وقت بر ایراد سخن قدرت دارد هم ز مغز دل جان سخن بر کشد ۔
بمغز دل و جان سخن در کشد ش مغز دل و جان در مصرع اول عبارت از مغز دل و جان خود
ممدوح است و در مصرع دوم از دل و جان خلق برکشیدن سخن از مغز دل و جان خود کنایه از بر آوردن
او ۔ ۔ ۔ ال کاوش تو در کشیدن آن در مغز دل و جان خلق عبارت است از دلنشین کردن خلق

بخوبترین وجه مصرع بلی حرف ازانجا که بالا رود چو آید فرو تا بنجا رود شش حرف یعنی سخن
واین شعر تائید مطلب شعر سابق است ای همین معنی چگونه صورت نه بندد و چه سخن بسبب آنکه رو
ببالا دارد اگر فرود هم آید ومیل به پستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت واین بالای اضافی
است چه نسبت ببالائی اول فرود است اما نسبت بمراتب پائین بالائی است وحاصل هر دو شعر
علی السبیل الاجمال آنست که سخن از دل وجان ممدوح برآمده پس از بلندی فرود آمده چه
دل وجان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است واگر رفت در مغز دل وجان خلق رفت
ودل وجان خلق نیز نسبت بدیگر اشیا اعضای بالائی وعلو مرتبه دارد وچگونه چنان نباشد
که سخن از بسکه میل باعلا دارد واگر پستی هم اختیار کند میل باعلا خواهد داشت چنانکه بالا گفته شد
واین مثل آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان بیش خواهد بود
مصرع کم افتد چنین نکته پرداز کم که نازد از و لفظ و معنی بهم شش کم افتد یعنی کم مخلوق شود
سیوم مصرع حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر های نشترین خوبان دراجاره قلم بدیع رقم او
شش ای قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نشترین خوبان بهم رسد دراجاره
خود گرفته وشمه پیش ایشان نگذاشته مصرع نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند در حیرت
اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند شش در بعض نسخه سخن حسن و در بعض حسن سخن پیش
بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن میخواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن بدین
بدینوجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده ویک ثلث بجمله خلق بزبان قلمش ای باعانت
زبان قلمش نستعلیق حرف زدن عبارت است از حرف بتکلف زدن والفاظ را به مخرج
ادا کردن واین را نستعلیق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف نستعلیق نویسی ممدوح میکند
ومیگوید که نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند وشناخت که

اینچنین کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزو می باشند که اگر زبان قلم ممدوح اعانت کند البته نستعلیق حرف زدن بیاموزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضی نسخه اول گرفته و گفته که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمی آید سهل و آسان میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در علم خط چنان تمام است که عمداً السهو اً الخط النصف العلم میتوان گفت ش یعنی مشهور الخط نصف العلم است و علم را النصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روی سهو باشد لیکن چون ممدوح در خط کامل و تمام است اگر عمداً چنین گویند میتوان هم فراق نوخطان را مشغولی نظاره خطش کهنه میتوان کرد و الحق این خط را بآن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آنرا آفت ش کهنه کردن فراق و مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق نوخطان مشغولی نظاره خط ای کهنگی برای خط حروف زینت است چه هر قدر کهنه شود رونق زیاده حاصل شود و برای خط ریش آفت کما هو ظاهر هم هر که ابجد خوان مفردات ش نشده سواد جریده ترکیبش روشن نگشته نیم قرار خامه اش چه بنفشه زار ها رسانیده و بشیرینی رقم بحروف چه شکر ها چشانیده نگاه تماشای هر خطش آنچنان نچسپیده که در برگشتن دیده ها را در سرمه خوابانده ش ابجد خوان کسی که در کدام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن قوم بنفشه زار رساندن بمعنی واماندن بنفشه زار است و در بعضی نسخه بجای رساند واماند است در سرمه خواباندن عبارت از سرمه آلود کردن است هم کتابتش بصورت چنان خفی که در هر صفحه کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسان نموده ش کتابت بکسر بمعنی نوشتن و کتابه بالضم نظم یا نثری که مشعر بر تعریف یا تاریخ بر بیشطاق نویسند کما فی بهار عجم و در برهان قاطع آورده که صاحب موید الفضلا کتابه بکسر اول و فتح بای ابجد در سلک لغات فارسی

آورده بمعنی خطی که بقلم جلی درست کرده و کاغذ یا پارچه نوشته باشند بهر کیف کتابکی بیای مصدری
بمعنی کتابه بودن و کاف فارسی در عوض های مختفی کتابه است کتاب پیمودن عبارتست
از نوشتن کتاب و این مجاز است نمود بمعنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره اینست
که تحریر ممدوح باعتبار ظاهر تقدر خفی است که بر هر نغمه بقدر یک کتاب تسطیر کرده و در نفس الامر
چنان جلی است که اگر آنرا کتابه آسمان نمایند باوجود اینقدر بعد و دوری نمایان و واضح
است که آنرا میتوان خواند هم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و بزبان راز
قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه سش زبان درازکسی که از روی سخن بر همه بدم
در پیروی خط از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته اش خاطر تقریرا
و نقطه اش مردمک نشان سش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش بمعنی قرابتی یعنی شاعران
دیگر همگنان بسخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت ممارست و مهارت از جمله خویشان
و قرابتیان سخن گشته فقره اول در خوشنویسی ممدوح است و این فقره در تعریف سخنوری
و هکذا هر دو فقره لاحق خاطرنشین نشیننده در خاطر و مردمک نشان ای نشانش مثل
مردمک است چون نشان از نشاندن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و
هم صنعت تضاد هم می بخشند هم خامه می ترسم زدستش سر کشد ناگهان خطی بخطها درکشد
سش این شعر جداگانه است و با دو شعر آینده که بطور مثنوی اند شامل نیست خط در چیزی
کشیدن رد و منسوخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سرکشی کرده خط استادان دهر
را رد و منسوخ کند و محصل این شعر آنکه دست ممدوح قلم را از تحرکت بازداشته از بهر آنکه
رونق و رواج دیگران هم باطل نشود والا خامه او مستعد اینمعنی خود هست و لهذا هیچ نگفته
هم رباینده خطش چو خط نگار ده در آرایش صفحه روزگار سش رباینده بمعنی رباینده دل

واین صفت خطاست که بر موصوف مقدم گشته وچو خط نگار برای تشبیه است ودر آرایش
کردن صفحهٔ روزگار یعنی خط دلربای او در آرایش کردن صفحهٔ روزگار مثل خط معشوق است که
آرایش چهره میکند ومعنی چهره از قرینهٔ مقام مستفاد میشود وتواند که هر دو مصرعه علحده باشند
پس معنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دلرباست وآرایش صفحهٔ روزگار میکند پس
واو عاطفه در صدر مصرعهٔ ثانی مقدر است واین مصرعه بر مصرعهٔ اول معطوف هم بسر خط نویسی
علم زان نمط زد که رخسار خوبان کند مشق خط س ش سر خط بمعنی سر مشق کما فیما نحن فیه ونیز
صائب گوید ع هر گه که فغان از دل پر درد کشیدم ٭ شد شاخ گل وسر خط مرغان چمن شد
مشق بمعنی نوشتن وبحسب استعمال فارسیان مداومت کردن در کاری وبمعنی تخته یا کاغذی که
بران مشق کرده باشند نیز آمده واین مجاز در مجاز است والا بایمعنی مشقی است چنانکه منیر گوید
ع ترا که مشق بهار است خط پیشانی ٭ وهمچنین است ما نحن فیه وحاصل شعر اینکه در باب خط نویسی
بایمعنی شهرت گرفته که رخسار خوبان کاغذ مشقی اوست پس کاغذیکه مخصوص نوشتن سر خط
باشد چگونه ولنوشتن سر خط چگونه خواهد بود هم خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت ٭ کالکش
چه گهرهای معانی که نسفت ٭ گر خار نوشت در دل خصم خلید ٭ ور گل بنگاشت بر رخ دوست
شکفت ٭ ش یعنی هر که وصف قلمش نکرد خوشگو نشد وبر رخ دوست بمعنی پیش رخ دوست
هم آنانکه بجستن جواهر جستند ٭ از عقد گهر گذشته خطش جستند ٭ خطها شده آب در خراسان
از شرم ٭ ورنه بعرق عراقیان می شستند ٭ ش ظاهرا قوافی این رباعی معموله اند چه در
مصرع اول جست اند دو لفظ اند یکی هم دوم رابط وجستند وشستند مفرد پس نه بعد از
تهلیل متعلق رابط باشد هم چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بر دستیش می نازند ومنت بجان نهاده طرح طراحیش میکشند

سبز خط از مشاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیزیها فرموده شرح طرح بمعنی صورت و این مجاز است
و نهند اصورت گر و نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویری که رنگ آمیزی
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشند رنگ آمیزی عبارت است از تغیر رنگ که در خجالت
گاهی سرخ و گاهی زرد شود هم طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک
افشانده نافه هی نگار و بوی میشوند لاله میکار در نگ سپید رند شرح خوی کرده کسیکه بر رویش
عرق ظاهر شده باشد و در آب حال است یعنی طراوت در تصویر او بحدی است که بر عکس معشوقان
عرق کرده در حالیکه آن عکس در آب است گرد رشک افشانده ای درین رشک افتاده
که من با وصف عرق کردن چهرهٔ خوبان و با همه در آب بودن این طراوت ندارم نافه نگار شدن
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو هم بتصویر خوبان خاطر فریب ز زلفها
فرو شسته نقش شکیب شرح معنیش ظاهر است هم بجنبش در آورده از سحر فن
نسیم نقاب از جبین بر فگن شرح سحر مضاف است بسوی فن و نقاب از جبین برفگن ترکیب
فاعلی وصفت نسیم است ای از سحر که در فن خود دارد نسیمی بجنبش آورده که نقاب از جبین مردم
برافگند هم خلش داده در خار از افسانه بکار که گردیده زان چشم بد بین نگار شرح
ای در تصویر خار خلش بانیطور نهاده که کسی که بد بین متاذی میشود هم جوافشانده مرغابیش
بال و پر در ترشح برخ حاضران کرده شرح معنیش ظاهر است هم خمه فارغ ز آرایش گل
نشسته پرواز آواز بلبل نشست شرح پرواز خطی چند که بر گرد تصویر کشند و پرواز
آواز بلبل نشستن عبارت است از مستعد شدن بتصویر کشی او از بلبل و این مجاز است
هم پنجم خدام ملا حیدر ذهنی که از شور سخن و حلاوت ادا نمک و شکر بر یکدیگر کشیدن احترام
اوست هم ذهنی تخلص ممدوح است و حاصل معنی آنکه سخن او ملاحت دارد و سخن ادا کردن او

شیرین است ص محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر
ملکیست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره
می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت بهره ایست در خون خپسیده و در جنب شیرینی کلامش
شاهد عسل کاسه ایست لیسیده ش ای محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محضر قبول عام
او خاصان مهر کرده اند ای خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است [illegible]هر از ملکی که
کالای او بنرخ دعا خریده شود حسن مراد است زر سره عبارت از دعا و ناسره از دشنام
خپسیده تر شده شاهد شان لانهٔ زنبور که در وی عسل باشد کاسه لیسیده کاسه که همه آنچه در وی است خورده
و زبان بر وی مالیده و بقیه در وی نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است ص کسیکه شور
نثرش این باشد معلوم است که نمک نظمش چه غایت خواهد بود ش نثر عبارت از همان کلام است و
که بچرب و نرمی با عشاق میکنند این صفت معشوقانه است نه ممدوحانه ص ششم ظهوری که
صدر صف نعال برو مسلّم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم ش صف نعال جائیکه
کفش در آن گذاشته اندرون در آیند و آن صف ماچان و صف پای ماچان نیز
گویند و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان
بمعنی بوسه گاه و صف ماچان صفی که بوسه گاه صف پای ماچان صفی که بوسه گاه پا باشد خاقانی گوید شعر
هوا اینجاست تا در صدر بالا همسری جوید * گرفتم دست و افگندم بصفِ پای ماچانش ص اگرچه آنقدر رتبه ندارد که
در سلک قیمتیان منتظم گردد ش در بعضی نسخه در لفظ قدر و رتبه واو عاطفه دیده میشود و در بعضی نه در صورت
اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتحتین و آنقدر تمام بمعنی آنگونه ص چون
قبل از این در پیرایشِ گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلام نیست
که بی نظیر و انباز است ش این شرط است ص در روزگار و تمیز حنبان نیست که گرفت برو

توان کردش عطف است بر جملهٔ سابقه ای یکی اینکه در آرایش دفتر سهیم ملک الکلام گشته ام دوم اینکه زمانه نیز تمیز چنان دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن بیت هم روشش رواست و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هر که نسنجیده نسنجیده ش اینهمه فقرات و اشعار لاحقه در صفت روزگار واقع شده یعنی هر کرا زمانه رد کند او مردود است و هر کرا او قبول کند او قبول پسندیده دوم و نسنجیده بود هم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط محذوف است فافهم هم غلط نیست در امتیاز زمان ندانسته هرگز چنین را چنان ش یعنی زمانه هر چیز را بطوری که هست دانسته هم بدستش خوش آینه روشن است در و هر بد و نیک عکس افکن است ش آینه روشن عبارت از تمیز روزگار است هم اگر چون زر آهن شود سکه دار سر انگشت اعمی نماید عیار ش معنیش ظاهر است هم بروی ترش طفل شیرین ادا کند شکر و سرکه از هم جدا ش شیرین ادا طفلی که حرکات او مرغوب طبائع بود و این بر اطفالی که خرد سال باشند اطلاق کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیرخوار سرکه کنند رو ترش کند و چین در جبین اندازد چه اینمعنی دلالت بر تمیز دارد هم بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم در رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم ش این جزای شرط است ای بنا بر این هر دو امر که یکی سهیم بودن با ملک الکلام باشد دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطرها یعنی بپاس خاطر عزیزان خاطر خود نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمودم چه خاطر من نیز میخواهد که چنین بکنم پله کفه ترازو و ظرف بفتحتین بحسب استعمال فارسیان بمعنی مقابل پس پله طرف که بمعنی پله مقابل است ملک الکلام باشد ای بنا بر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان ننمایم و در رعایت پله مقابل من است نیز بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابر نه اندیشم بل بهتر از و تصور کنم چه هرگاه پله طرف من

اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبهٔ من نیز تا چه غایت باشد مصرع
هر چند در چمن عمر هفتاد نهال طبیعت شگوفه بر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خداوندگاری
هم پختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد ش شگوفه کردن گل آوردن درخت و
ازینمقام چنان مستفاد میشود که مرادف گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن کما هو
ظاهر پیر افشانی بیای فارسی مکسور بیای تحتانی رسیده در پیری بکار جوانان کردن جامی گوید ع
درین مشی شغل گیری ساخت پیرم + به پیر افشانی اکنون شغل گیرم + مغانی سه خزان آمد
گریبانی برندی چاک خواهم زد + همین می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد + اما درینمقام
بر افشانی ببای تازی و رای مهمله بمعنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ والمعنی خوب مناسبت
کما سیجئی بر بار بهر دو بای تازی در اصل بمعنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و مجاز
بمعنی حاصل شده و بهم رسیده استعمال کنند یعنی هر چند در عمر هفتاد ساله نهال طبیعت بر افشانی
خود ظاهر کرده هیچ ثمر بر نمانده اما در ثنای ممدوح متانتی حاصل ست که در پیری باشد
و شوخی موجود است که در جوانی بود مصرع کهن نخل آن باغ را نو برم + لب خشک نگذاشت
شعر ترم + ش لبی بیای تنکیر مفعول و خشک حال ست و اگر لب بدون تحتانی باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود مصرع ز انگشت حرفی نویسم بر آب + طوفان عمان نگردد خراب +
بنزمی که خوان بیان می نهم + سخن را سخن در دهان می نهم + درین انجمن کیست صاحب سخن +
که عشقی نور زیده با شعر من + دهم جام وحدت اگر کثرت است + نهم دام خلوت اگر صحبت است +
ش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و همه را فراگیرد چون طوفان
باد و آتش و امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که بمعنی
گویا کردن و بگفتار آوردن ست و در بعضی نسخه بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بفلک اضافت واین از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل و
صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسره مستعمل اند و در بعضے عاشق سخن دیده شد پس
درین نیز فلک کسره لازم می آید جام کثرت دادن در خلوت کثرت ساختن خلوت و همچنین
بالعکس هم خجسته است قالم زار باب قال که گیرند از گفتهام حب ال از نظم چاپ منشیان
کامگار که بر نثرستان نثره گردد نثار غزلها از ریخته وسیم خام غزالان رم کرده را کرده رام
از حسرم لب مطربان بهره مند سراینده از من بها نگ بلند مناجاتیان مدح خوان مستند
خراباتیان خود از ان منت قش فال تقاف بمعنی گفتار بدانکه در بعضی نسخه زار باب قال
مصدر برای تازی بمعنی برای و در بعضی بهای موحده واین نیز بمعنی برای باشد نثره
نام ستاره ایست مشهور و در نثر و نثره تجنیس است زر ریخته و سیم خام بمعنی زر خالص و سیم خالص
در غزل و غزال صنعت اشتقاق است سراینده از من یعنی بآنگ بلند مدح وثنای من
می سرایند آن افاده تخصیص یا تملیک مے کند پس از ان من خاص یا ملک من باشد هم
این دیباچه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام
ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم
بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس بی استطاعتان را مبالغه زیاده است
قش مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما فیما نحن فیه اول عبارت است از ایوان ابراهیم
شاه که ممدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز مکه و مدینه و شهرهای دیگر از مضافات آن
هم خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه واجبی که جوی هنر را بخرمن
زر خریده که شنیده قش قیمت درینمقام عبارت است از قیمت واجبی که موافق حیثیت کالا
باشد یعنی از قیمت واجبی کالا بیعانه زیاده میدهد جوی هنر امی هنر بقدر جوهم آئینه صیقل کن

تا بخورشید هی در بغل نهد برگ سبزی رسان تا بگلدستگی بر سر زندش بیان قدردانی اوست و این اخبار است در صورت انشا چه مراد آنست که از غایت قدردانی آئینه صیقل را خورشید اعتبار کرده در بغل میگیرد و برگ سبز را چون گلدسته بر سر میزند فافهم هر چیز فراخور خود بتشریف تحسین مشرف الاشعر متضمن بذمت خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذرد ش فراخور خود ای حسب لیاقت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکار و شعر نمایان شعر یکه بجرد گفتن فاش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است از شعری که غوغای تحسین برای او بلند شود ای اینچنین اشعار نمی بینند و نمی شنوند هم مروت چون نیارد صاحب دیدش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت بمعنی صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیاست ای هر که صاحب مروت و حیاست مروت چگونه نیارد و شاید نناز از نازیدن باشد و صاحبی بیای مجهوله برای تعظیم و دید فعل ماضی پس کاف تعلیله محذوف بود ای مروت چرا نناز د و فخر نکند بسبب اینکه آن مروت صاحبی بدست آورده که بسیار معظم است هم بجنبش از وطن برای د در غربت میباش گر دراهش بر چهره بنشان و به آبرو بنشین سش ای همیشه در سفر میباش چه سفر اینجا باعتبار حصول آرام و نعمت بهتر از حضر است و در ذکر گرد و آبرو نوعی از تضاد است هم بر تقدیر یکه کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز دانسته باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است و ادب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه سش براه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را براه افگند است و اینهم ظاهر است هم روزی بتقریبی در حلم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر پادشاهان بر داشت نمیداشتند حقتعالی ایشانرا برنمیداشت مارا بر خلق زیادتی ازان داده اند که در

زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم مایگی بزرگیست و بالاغران فربه زیستن نه از توانائیست باید دید که علاج ورم چیست پیش برداشت ای تحمل برنسید اشت ای بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و مراد ازان تفوق و بالائی است و آن در اصل زیادت است وازدیاد تحتانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصانی صائب گوید
بر چشمم آنقدر که فزودیم همچو شمع • شد مایهٔ زیادتی اشک آه ما • و شاید که زیاده بتای فوقانی بمعنی زائد باشد و بالحاق تحتانی افادهٔ معنی مصدری کرده نظامی گوید
زیاده ز تاریخهای نوی • یهودی و نصرانی و پهلوی • امّا اکثر بمعنی زیاده بهای مختفی استعمال کرده اند و باظهار تای فوقانی بمعنی مصدری عرفی گوید
زیاده زین حلال است دوری از بر ما • اگر بحوصله نازی در آ به بزم حضور • و در شعر نظامی نیز احتمال دارد که های مختفی بود و باشباع فتحه مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای برزیادتی و تعدی متحمل شدن پای کم پای که از رفتار باز ماند جلال اسیر گوید
ممنون خصم و غالب خویشیم که خضر ادست • پای کم است کام بمنزل رسیده ها • و پای کم آوردن بمعنی قاصر شدن و پای کم نیاوردن بمصدر منفی بمعنی مساوی و برابر بودن مستعمل اهل عرفی
چگونه پای کم آرم ز آسمان هرگز • که بر در تو بود دامن بسر فتاد و ورم ما نحن فیه خریدن تقصیر عفو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسی بعوض چیزی و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور و اینجا فربهی مفرط را از روی اهانت بورم تشبیه داده صم هیچ وقتی نیست که ازین قسم سخنان رساله رساله مذکور نگردد کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد تمام عمر اگر کسی ازینها گوید همیشه در ابتدا پویدا و لی اختتام نماید پیش طبق عرض جواهر طبقی باشد که در ان جواهر نهاده پیش کنند در ابتدا پویدای هنوز در ابتدای آن ماند تا به نهایت چه رسد و از لفظ پوئیدن معلوم

میشود که ابتدا را بصحرا استعاره کرده یا در پوشید استعاره بود از گفتن بعلاقه حرکت که در تکلم باشد
هم تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد، میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد، مش خوان خلیل
همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰة الله علیه و علی انبیا که بر هر کس عموم داشت میزبان مرکب
از میز و بان که بمعنی نگاهدارنده باشد و میز بیای مجهول بمعنی مهمان یعنی کسیکه بضیافت کسے
رود و اسباب مهمانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کما فی برهان پس میزبان بمعنی کسیکه
نگاهدارندهٔ مهمان یا نگاهدارندهٔ اسباب ضیافت که عبارت است از طعام یا نگاهدارندهٔ کرسی
مذکور تا مهمان آمده بر آن طعام خورد والله اعلم بالصواب +

خاتمه

لله الحمد و المنة که خامه تیز پا از تردد راه جستجو بپای امید و شوق بیتاب از سعی بصیرت دامن کشید
هر چند خام طمعیها و یک و هم بخت که حلاوت این موائد گلوسوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران
روی توجه بر نگرداند و انگشتی ازین شهد در کام کشند همانا نعماء جنت را در پهلوی آن باجرمان
کام و دهان از حجاب سفره سر بیرون کشودن و از خلوت خوان رو نمودن است ند هیهات
چه میگویم ایزد غفار بر هرزه کاریم بخشاد و علیه العون و الصون رباعی صهبائی اگر تو مرد کار
بشتاب بفرصت نرو و زکف حضوری در یاب پیش که دراز میکنی دست هوس، رو پیش کسی که
هست نامش و ناب، یاری هوس کاریها خام خیالی دست از من بر نداشت و چار ناچار برین داشت
که قطعه تاریخی هدیه موزون طبعان نماید و نقد تحسین از لب قدرشناسان بر باید از تتمیهٔ آن فهمید نیست و بر لطف کلام است

قطعه تاریخ

شرحی که بر سه نثر ظهوری ز خامه ریخت	در وی هزار نکته به هر باب گفته شد
از بهر سال او زده هاتف ندا ز غیب	شرح سه نثر خالی از اطناب گفته شد

خاتمة الطبع

پس از حمد خالق کائنات و نعت فخر موجودات شائقان علم و هنر و ماہران سخنور را مژده باد که گنجینهٔ طلسم چین گلدستهٔ مضامین رنگین یعنی جلد دوم مجموعهٔ کلیات شروح و رسالجات مولفهٔ سحبان زمان معدن فہم و دانائی مولوی امام بخش دہلوی متخلص به صہبائی بریک تقطیع و پیمانه بصورت یکجائی باہزاران خوبی و زیبائی حسب ایمای دبیر خوشخصال قدردان اہل کمال منشی دیندیال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال که مشتمل بر چندین کتب مفصلهٔ ذیل است۔ شرح مینا بازار۔ شرح پنج رقعه۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح حسن و عشق شرح معمای نصیرای ہمدانی۔ شرح معمای جامی۔ رسالهٔ منافشات سخن۔ رسالهٔ قول فیصل۔ ترجمهٔ حدائق البلاغت۔ رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو رسالهٔ حل مقامات عبد الواسع ہانسوی۔ بزیر طبع است منجمله ازان کتابی چند مانند شرح مینا بازار۔ شرح شبنم شاداب۔ شرح معمای نصیرای ہمدانی۔ رسالهٔ قول فیصل۔ رسالهٔ صرف و نحو قواعد اردو۔ ترجمهٔ حدائق البلاغت بنابر سہولت و آسانی خریداران سوای مجموعهٔ کلیات علیحده علیحده ہم طبع می شود چنانچه دربیولا کتاب شرح سه نثر ظہوری یعنی نثر نورس و نثر گلزار ابراہیم۔ و نثر خوان خلیل بتائید ربانی در مطبع فیض منبع معدن کمالات دہور منشی نولکشور واقع لکہنؤ محله حضرت گنج بماه فروری ۱۸۷۳ء عیسوی مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۰ ہجری بصحت تمام بمطابقت اصل مطبوع شده آویزه گوش عالم گردید خدا وند عالم مطبوعهٔ عالمیان کناد بمنه و فضله

